اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۱
چهارشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

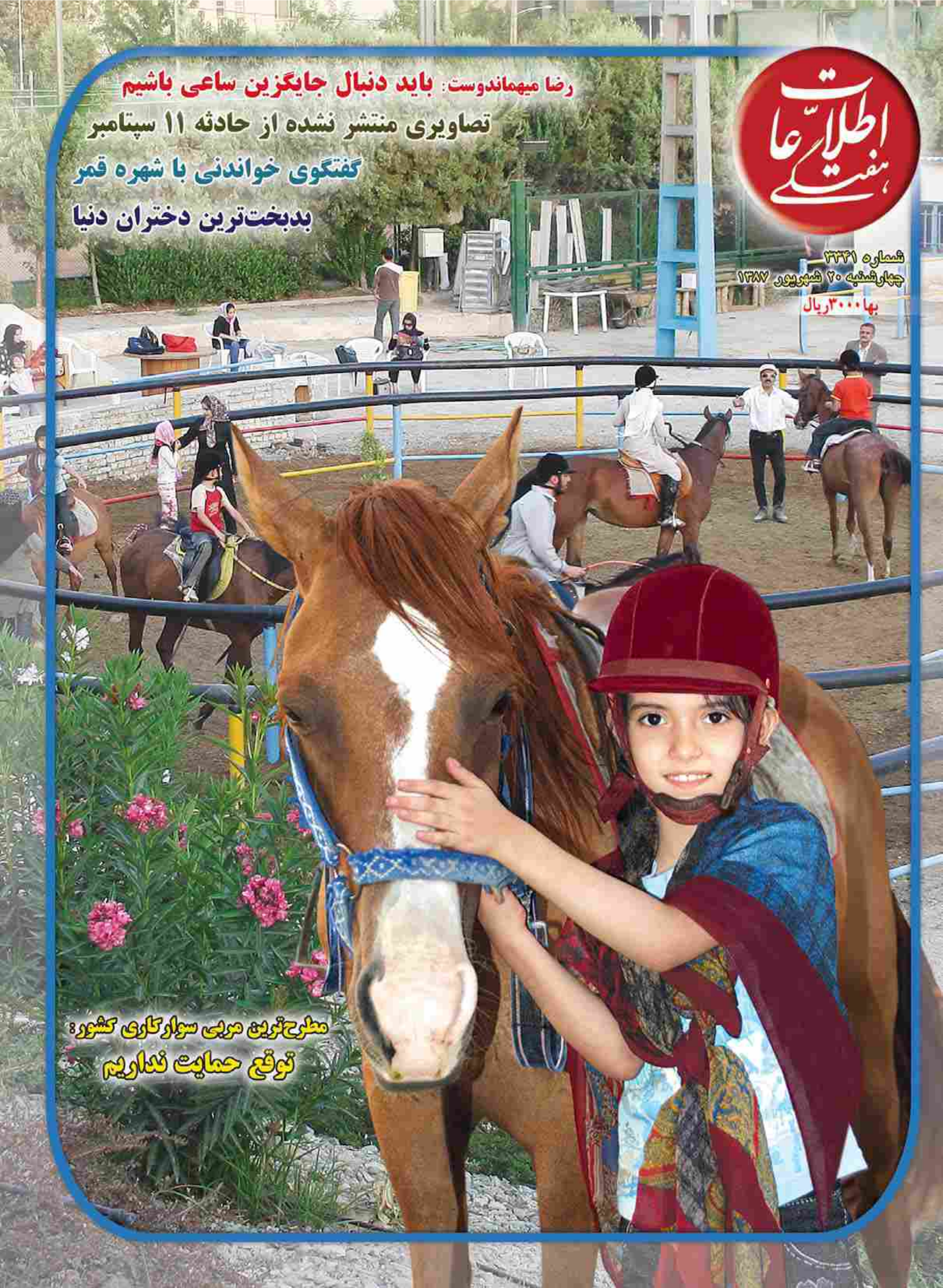

رضا میهماندوست: **باید دنبال جایگزین ساعی باشیم**

تصاویری منتشر نشده از حادثه ۱۱ سپتامبر

گفتگوی خواندنی با شهره قمر

بدبخت‌ترین دختران دنیا

مطرح‌ترین مربی سوارکاری کشور:
توقع حمایت نداریم

محمد ذبیحیان

گرم و شیرین

یک روز آخر هفته، گرمای جانبخش ماه تابستان، حدفاصل میان شاهرود و دامغان ۳ ساعت شکار لحظه های شیرین در حوالی روستای ده ملا با وجود خشکسالی و بی آبی سال جاری میوه های شاداب، دسترنج کشاورزان عاشق را به رخ می کشند

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
جهانشگفتی ها ۱۰
رفتارها و واکنش ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
یک هفته چندنگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ۲۲
سوژه ۲٤
تغذیه و روزه داری ۲٥
سرگذشت های واقعی ۲٦
ماجراهای خواستگاری ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
از نگاه دیگر ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
از ناکجا ۳٦
باریکتر از مو—نوشته های ناب ۳۷
پاورقی خارجی ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
در قلمرو داستان ٤٤
مردی که ۲۹ سال جنگید! ٤٥
جدول شرح در متن ٤۷
جدول متقاطع ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
ورزشی ٥٦
در حلقه رندان ٦۲
پیغامهای روشنایی ٦۳
از دریچه علم ٦٤
پیامهای رایگان ٦٥
از نگاه دیگر ٦٦
نقاشیهای شما ٦۷
گرم و شیرین ٦۸

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۱ - چهارشنبه ۱۰ سپتامبر ۱۳۸۷
۹ رمضان ۱۴۲۹ ۲۷ آگوست ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت آیت‌الله مدنی

در ۲۰ شهریور ماه سال ۱۳٦۰ هجری شمسی آیت‌الله سیداسدالله مدنی امام جمعه تبریز در محراب عبادت به دست عوامل منافق شهید شد. آیت‌الله مدنی از دوران طلبگی در مبارزات سیاسی شرکت داشت و در قیام ۱٥ خرداد به تبعیت از حضرت امام (ره) به افشاگری چهره رژیم طاغوت پرداخت و از این رو سالها در بازداشت و تبعید بسر برد. آیت‌الله مدنی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به فرمان حضرت امام خمینی (ره) امامت جمعه تبریز را به عهده گرفت و سرانجام عوامل منافق این بزرگوار را در محراب نماز جمعه به شهادت رساندند.

شهادت محمد خیابانی

در ۲۱ شهریور ماه سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، شیخ محمد خیابانی از مبارزان دوره مشروطیت به دست حاکم وقت آذربایجان به شهادت رسید و بدین ترتیب، قیام شیخ محمد خیابانی و یارانش درهم شکسته شد. شیخ محمد خیابانی به مبارزه همزمان با جهل و ناآگاهی مردم و بیگانه پرستان معتقد بود. او از میان برداشتن این موانع را عامل سعادت مسلمانان و جامعه اسلامی می دانست.

درگذشت اقبال یغمایی

در ۲۱ شهریور ماه سال ۱۳۷٦ هجری شمسی، اقبال یغمایی نویسنده و مترجم گرانقدر کشورمان روی در نقاب خاک کشید. اقبال یغمایی انسانی عارف و وارسته بود و علاوه بر تالیف و ترجمه در بسیاری از مجلات مقاله و داستان می نوشت. چنین گفت دقان، خلاصه‌ای از شاهنامه به نثر، گزیده قابوسنامه با شرح و تفسیر و گزیده خمسه نظامی از آثار ارزشمند استاد اقبال یغمایی است.

سالروز زلزله طبس

در ۲٥ شهریور ماه سال ۱۳٥۷ هجری شمسی در ساعت هفت و سی و شش دقیقه و چهل و نه ثانیه بعدازظهر، زلزله شدیدی شهرستانهای جنوب خراسان بویژه طبس را به لرزه درآورد. بر اثر این زلزله شهر طبس تقریباً از میان رفت و بسیاری از روستاهای اطراف آن نیز به ویرانه‌ای تبدیل شد. این حادثه جانسوز بیش از ۱۸۰۰۰کشته و مجروح برجای گذاشت.

درگذشت دکتر زرین کوب

در ۲٤ شهریور ماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی، دکتر عبدالحسین زرین کوب پژوهشگر، ادیب و دانشمند پرآوازه عرصه تاریخ و ادبیات ایران روی در نقاب خاک کشید. کتابهای دو قرن سکوت، تاریخ ایران بعد از اسلام، بامداد اسلام، کارنامه اسلام، تاریخ در ترازو، تاریخ مردم ایران و با کاروان حله از آثار ارزشمند استاد عبدالحسین زرین کوب به شمار می روند.

عملیات حسین بن علی(ع)

در ۲٦ شهریور ماه سال ۱۳٦۱ هجری شمسی، نیروهای دلاور ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، عملیات حسین بن علی(ع) را با رمز یاجوادالائمه(ع) در منطقه عملیاتی میمک اجرا کردند. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن در منطقه میمک بود که با موفقیت به پایان رسید.

تسلیت

جناب آقای فتح ا... جوادی مدیر مسوول و سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

درگذشت مادر گرامیتان را به حضر تعالی، خانواده محترم و سایر بازماندگان تسلیت می گوییم. ما را هم در اندوه خود شریک بدانید. از خداوند برای مرحومه از دست رفته غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل مسئلت می نماییم.

همکاران شما در مجله اطلاعات هفتگی

در برابر حقیقت شکیباباش گر چه تلخ و ناگوار باشد
● امام سجاد(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

چه کسی جلوی تورّم را می‌گیرد؟

ـ تازگیها ماکارونی خریده‌ای؟ شده ۶۰۰ تومن... همین پارسال بسته‌ای ۳۵۰ تومان بود، یکمرتبه دو برابر شد...

ـ بابا چرا اینرا می گویی. پارسال مرغ را چقدر می خریدی؟ ... امسال چقدر می خری؟.. همه چیز گران شده، هیچکس هم جلودار گرانی نیست اصلاً معلوم نیست چه خبر است.

ـ خوب چرا نباید گران بشود؟ وقتی همه چیز گران می شود تولیدکننده هم بالاخره باید بتواند کارخانه‌اش را بگرداند. حقوق کارکنانش را بدهد. مواد اولیه را بخرد... در هر حال نمی‌شود همه چیز گران بشود فقط تولیدکننده مجبور باشد کالایش را ارزان بفروشد. زمین و مسکن در این دو سه ساله سر به فلک گذاشته، اجاره خانه‌ها بالا رفته، خوب معلوم است که بقیه چیزها هم گران می‌شود... تازه به چه دلیل شما فقط شیر و مرغ و برنج و ماکارونی و... را مثال می‌زنی؟ تولیدکننده چه گناهی کرده! یعنی شما می گویی ضرر بدهد؟ یا کلک بزند و آب داخل شیر بریزد؟...

ـ آقای محترم!... من نمی گویم تولیدکننده ضرر کند و یا کارخانه‌اش را ببندد من می گویم مردم چه کنند؟ بهرحال با این حقوق و درآمد ثابت و با این تورّم و گرانی به چه مرجعی پناه ببرند؟ مگر مردم مرتب حقوقشان بالا می رود؟ آخر اینکه نمی‌شود همین طور قیمت همه چیز بالا برود و مردم دستشان به جایی بند نباشد. مردم باید چه کار کنند؟...

* * *

سخنانی از این دست این روزها فراوان مطرح می‌شود. معمولاً در بسیاری از محافل و مجالس و حتی در جمع های فامیلی و خانوادگی بحث شیرین!! تورم و گرانی و نقل قول‌هایی از این دست، پیش از هر بحث دیگری مطرح می‌شود. علّت آن هم البته حرکت خاموش سیل گرانی است... سیل گرانی آرام و بی‌سروصدا به سفره درآمدهای خانوار هجوم آورده و چیزی از آن باقی نگذاشته است. و نکته جالب اینکه ظاهراً راهکاری هم برای کنترل آن در دست هیچکس نیست.

بانک مرکزی اعلام کرده است که نرخ تورّم در مردادماه از ۲۳ درصد هم فراتر رفته است. این میزان تورّم البته که رقم بالایی است آنهم در حالیکه میزان تورّم چند سال اخیر هرگز سیر نزولی نداشته و مرتب سیر صعودی دارد. نکته دیگر این است که تغییرات قیمتی دوره‌ای کوتاه دارد. یعنی گاه می‌بینی که قیمت یک کالا در فاصله تنها یک ماه و شاید حتی یک هفته، به میزان قابل توجهی افزایش داشته است. راه‌حل این مسأله هم بگیر و ببند نیست...

بلکه ایجاد یک مسیر قانونی و مطمئن برای کنترل افزایش قیمت‌هاست گاه شده است، شما کالایی را می‌خرید و با وجودیکه روی کالا قیمت مصرف کننده چاپ شده، فروشنده آنرا گرانتر می‌فروشد. وقتی اعتراض می‌کنید می گوید، این قیمت قدیم بوده... یا اینکه می گوید: حالا خودمان باید گرانتر بخریم... مصرف‌کننده نمی‌داند کدام راست می گویند. برچسب روی کالا راست می گوید و یا فروشنده... در مورد برخی کالاها هم مسأله خنده‌دارتر است. یک کالا که تاریخ تولیدشان تنها دو هفته با همدیگر فرق دارد دو قیمت متفاوت دارند... چنین وضعیتی نه برای تولیدکننده و نه برای مصرف‌کننده قابل دفاع و دوام نیست... یادمان نرفته که زمانی همین کشور همسایه ترکیه مورد تمسخر ما قرار می گرفت و می گفتیم در آنجا قیمت کالا هفته به هفته تغییر می‌کند و تورم در آنجا هفتگی است و البته می‌دانیم که در ترکیه دولت هیچ نقشی در کنترل دستوری قیمت ارز خارجی نداشت اما تورم دو رقمی را تجربه می‌کرد حال وضعیتی مشابه به آن دامنگیر جامعه ما شده است اما با این تفاوت که در ایران قیمت ارز خارجی را دولت بصورت مصنوعی ثابت نگه داشته است و این به معنای عدم کاهش ارزش پول ملی نیست. بلکه قدرت خرید پول ملی ما هر روز کمتر می‌شود و چنین وضعیتی به هیچوجه پسندیده نیست.

در این میان بلاتکلیفی دولت در اتخاذ تصمیمات

نامه های بدون واسطه

خلاصه‌ای از چند نامه

در جامعه امروز ایران استرس و نگرانی بسیار مشکل ساز شده است. مردم حتی آنها که ثروت دارند در تشویش و نگرانی به سر می‌برند و مشکلات طبقات ضعیف که جای خود دارد. همه نگران این هستند که آینده چه خواهد شد.

* * *

چرا دادگاه‌ها مردم را سر می‌دوانند؟ خود من پرونده‌ای درباره مهریه دارم با اینکه مهریه را مدتهاست که پرداخت کرده‌ام هنوز به پرونده‌ام رسیدگی نمی‌شود و سرگردان مانده‌ام. شما را به خدا به دادگاه‌ها توصیه کنید کار مردم را سریعتر به نتیجه برسانند.

این روزها در بسیاری از ادارات کارمندان حال و حوصله پاسخ دادن به مراجعین را ندارند. اخیراً نامه‌ای فرستاده بودم که پس از یک ماه برگشت خورد آن هم با وجود درست بودن همه‌چیز صرفاً به خاطر نداشتن کدپستی نامه را به مقصد نرساندند. نکته دیگر اینکه برای خریدن یک پاکت نامه باید ۵۰ تومان در اداره پست هزینه کنید در حالی که همین پاکت در بیرون ۲۵ تومان است ضمن اینکه هزینه خدمات پستی هم بی‌سر و صدا زیاد شده است.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

برخورد دوگانه بعضی از مسئولین یا شفاف‌سازی

چند سالی است که بحث اعتیاد با دخالت روانشناسان ایران و جامعه جهانی به عنوان یک مریض شناخته شده ولی متأسفانه بعضی از قضات ایران هنوز هم از اهرمهای فشار و تنبیه یاد می‌کنند که هیچ ثمری ندارد. ای کاش روزی برسد که تمام مسئولین ما از قضات گرفته تا بقیه به این مریضی مزمن ایمان بیاورند تا بلکه تمام ریشه‌های این مریضی برطرف شود به امید آن روز که دوگانگی نباشد؟!

اگر چنین روزی انشاا.. برسد دولت به جای اینکه حتی اگر خدای ناکرده یکی از کارمندانش هم به این مریضی گرفتار شد کما اینکه الان هم در دستگاه‌های دولت کم و بیش وجود دارند به جای اخراج، او را درمان کنند تا خانواده و خانواده‌هایی را از هم پاشیده و متلاشی نکنند.

خدا می‌داند بسیاری از کارمندان که جوانی شان را در خدمت دولت بوده‌اند به محض اینکه مسئولی فهمیده نامبرده اعتیاد دارد فوراً عذرش را خواسته‌اند که این در شأن یک کشور امام صادقی نیست اگر دولت خودش اقدام کند و جاهایی برای ترک بدون ترس باشد این بنگاه‌های خصوصی که معلوم نیست از کجا آمده و چه دارویی دارند دیگر در جامعه ریشه نمی‌کنند و جلوی همه اینها گرفته می‌شود.

احمد صابری از قوچان

زنان به جای مردان

در شماره ۳۳۳۶ در بخش نامه‌های بدون واسطه مقاله‌ای یا نامه‌ای با عنوان «زنان به جای مردان» به چاپ رسید که مایلم نظر خود را نسبت به آن بگویم.

۱ـ اگر منظورتان این است که زنان نباید به زحمت بیفتند و کارهایی مانند تاکسیرانی، آتش‌نشانی، مغازه‌داری که شاید از نظر شما بسیار سخت باشد انجام دهد.

لازم است که بگویم لطفاً نگران مازن‌ها نباشید. اگر کار سختی است برای هر دو سخت خواهد بود چه مرد و چه زن.

۲ـ اگر منظورتان آن بود که زن جماعت نباید در بیرون از خانه کار بکند. باید بگویم از داشتن هم‌وطنی مثل شما که چنین فکر می‌کند بسیار متأسفم. شما به زندگی حضرت زهرا(س) اشاره کرده‌اید. البته

اقتصادی هم مزید بر علت شده است: ... سهمیه بنزین صد لیتر می‌شود... همان ۱۲۰ لیتر می‌ماند... قیمت بنزین سوپر ۵۴۰ تومان است... خودروهای خارجی بنزین نمی‌گیرند... قیمت بنزین سوپر ۴۵۰ تومان شده است... با کوپن می‌توان بنزین سوپر را به قیمت ۱۵۰ تومان تهیه کرد... وام مسکن نمی‌دهیم... ده میلیون می‌دهیم... ۱۴ میلیون وام می‌دهیم... وام مسکن شده است سی میلیون تومان... به بنگاههای زودبازده وام می‌دهیم... نه نمی‌دهیم... یارانه نقدی می‌شود... قرار نیست نقدی شود... یارانه شیر پرداخت می‌شود... نه نمی‌شود... به هر حال آنقدر در اتخاذ تصمیمات اقتصادی سیاست آزمون و خطا استمرار داشته است که نمی‌توان حد و مرزی برایش قائل بود. امروز یک تصمیم اعلام می‌شود و به محض برخورد با تبعات آن لغو می‌شود و چنین حالتی به هیچوجه در شأن یک دولت که باید همه برنامه‌هایش کارشناسی شده باشد، نیست. تبعات این تزلزل تصمیم گیری و تغییرات متعدد مصوبات اقتصادی و مالی و آثار روانی مترتب بر آن، بر بازار آشفته تورم و گرانی بیش از پیش دامن می‌زند و بر سرگردانی مردم می‌افزاید. همین حال هم خیلی ها خوشحالند که تب گرانی در بخش مسکن فروکش کرده و گرانی بهای مسکن مهار شده است اما وضعیتی که حتی در این بخش هم وجود دارد هرگز به نفع جامعه و مردم و کشور نیست. چراکه رکود دو سه ساله در این بخش هم همانطور که تجربه گذشته نشان داده با انفجار قیمتی نابود کننده همراه خواهد بود. همچنانکه در دو سه سال اخیر شاهد بودیم که این انفجار قیمتی چه به روز سرمایه گذاری، تورم، سبد هزینه خانوار و اقتصاد کشور و مردم آورده است.

اقتصاد پویا اقتصادی با ثبات و متعادل است و نه اقتصادی که هر چند وقت یکبار یک جای آن باد کند و متورم شود و البته این بلاتکلیفی و سرگردانی و تعدد تصمیم گیری همه و همه برمی‌گردد به عدم برنامه‌ریزی و کار کارشناسی... تیم اقتصادی دولت موظف است که در هر تصمیم و یا در هر مصوبه، چنان جامع دلاورانه عمل کند که نتیجه آنرا در افق دور دست دریابد. تا مجبور نباشد در فاصله یک ماه و یا دو ماه و یا یک سال آن تصمیم را لغو کند چرا که گاه لغو یک تصمیم نسنجیده و شتابزده درست همان کاری را با مردم و اقتصاد کشور می‌کند که قرارداد تنباکو و لغو آن بر اثر مخالفت علما و مردم با این تصمیم استعماری و اشتباه کرد. البته می‌توانید بگویید که این دو مقوله کاملاً از هم جدا هستند و قیاس مع‌الفارق به حساب می‌آیند. آن امتیاز استعماری و لغو آن کجا و تصمیمات اقتصادی کشور و لغو آن کجا... اما در عصر ارتباطات که دیگر آن روابط استعماری عصر ناصری حاکم نیست، گاهی وقتها برخی مسوولین ما تصمیماتی می‌گیرند که دست کمی از آن تصمیمات شاهانه ندارد و البته خسارات آنرا مردم می‌دهند. آنوقت‌ها البته نفت نداشتیم و از بانک روسی و انگلیسی قرض می‌گرفتیم اما حال با پول نفت می‌توان خسارت تصمیمات کارشناسی نشده و غلط را پرداخت... اما تا کی؟

■

که همه ما می‌دانیم ایشان الگوی همه زنان مسلمان هستند اما لازم است بدانید ایشان به همراه حضرت علی(ع) به محضر پیامبر(ص) رفته و از ایشان برای تقسیم کار کمک خواستند و حضرت زهرا(س) خود خواستند که کارهای خانه را انجام دهند و فرمودند که راضی نیستند که در بیرون از خانه کار کنند. من در هیچ جایی نه شنیده‌ام و نه دیده‌ام، خوانده‌ام که کار کردن زن در بیرون از خانه حرام باشد امروزه در همه کشورهای توسعه یافته و جهان اول زنان پا به پای مردان کار می‌کنند و از آن نیز به عنوان فاجعه یاد نمی‌کنند.

در عوض در کشورهایی چون برخی کشورهای عربی که تا چندین سال زنانشان حق رأی دادن نداشتند و حتی نمی‌توانستند در خیابان‌های شهر خود رانندگی کنند در عقب ماندگی و در فاصله‌ای بسیار زیاد با کشورهای جهان اول زندگی می‌کنند. امروزه در همه شغل ها به همان میزان که به مردان نیاز است، به زنان نیز نیاز است. وزارت خانه، مخابرات، پلیس، آتشنشان، عکاسی و... همه به وجود زنان نیاز دارند. که البته با همّت افرادی چون شما زنان آتشنشان از شغل خود محروم شدند و شغل خود را از دست دادند. امروز کارنکردن زنان در بیرون از خانه فاجعه است. امروزه باید افتخار کرد که ۶۰ درصد دانشجویان را زنان تشکیل می‌دهند. این به خاطر تلاش و اراده‌ی زنان ایرانی است و هر ایرانی چه مرد و چه زن باید به آن افتخار کند.

زهرا پیرنیا ـ مراغه

چند حدیث از پیامبر در مورد روزه

* هر کس ماه رمضان را از روی ایمان و به حساب خدا روزه بگیرد، خداوند گناهان گذشته او را مورد آمرزش قرار داده است.

* هر کس در ماه رمضان، غیبت مسلمانی را بکند، از روزه خود اجری نخواهد برد.

* هر کس شخص روزه‌داری را افطاری بدهد، مثل همان روزه‌دار پاداش خواهد برد، بدون اینکه از اجر روزه اش چیزی کاسته شود.

* هر کس یک روز را با میل و رغبت روزه بگیرد، اگر همه زمین انباشته از طلا به او داده شود، پاداش او داده نشده، مگر این که روز قیامت پاداش او داده شود.

* هر کس روزه‌داری را در ماه رمضان با غذا و آشامیدنی ای که از راه حلال بدست آورده افطاری بدهد، فرشتگان در همه ساعات ماه رمضان و جبرئیل در شب قدر، بر او درود و سلام نثار می‌گردانند.

فرستنده: مریم پارسا ـ کوهبنان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پرفیض و برکت رمضان المبارک به همه مسلمانان عاشق و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

*** علیرضا عسکری – کرمان**

مطلب ارسالی به همراه عکس های آن به دستم رسید، امیدوارم ما را هم از نتیجه تحقیقات بعدی خود باخبر سازید.

*** مصطفی فدایی اشیانی**

از اینکه می‌بینم خواننده فهیمی چون شما به جمع خوانندگان مجله پیوسته خوشحالم، ایده‌ها و طرحهای پیشنهادی خود را حتماً برایم ارسال کنید تا پس از بررسی کارشناس مورد استفاده قرار گیرد. در مورد کارت خبرنگاری افتخاری هم در صورت ارسال اخبار و گزارشهایی از سوی شما اقدام خواهد شد.

*** سعید آسیایی ـ هشترود**

نامه شما را به آقای اکبرزاده نشان می‌دهم. مقاله‌ای هم تحت عنوان اخلاق و راهکارهای آن برایم ارسال کرده بودید که آنرا به مسؤول بخش مشاور خانواده می‌دهم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. موفق باشید.

*** نورالله خواجات ـ اهواز**

چند نامه جدید از شما به دستم رسیده است. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم و حوصله و پشتکار شما را می‌ستایم. به تناسب از مطالب ارسالی استفاده خواهیم کرد.

*** احمد صابری ـ قوچان**

نامه‌های شما به دستم می‌رسد، نامه‌ای اخیرتان هم همین‌طور. خلاصه‌ای از مقاله انتقادی شما در شماره‌های آینده بچاپ خواهد رسید.

*** دکتر احمدرضا اخوان ـ تهران**

خلاصه‌ای از نامه شما را چاپ کرده‌ایم. بهرحال با مطالعه نامه شما من هم از مشکلاتی که در جریان پرواز تهران – سنگاپور برایتان پیش آمد، متأثر شدم.

*** محمدرضا فراهانی ـ تهران**

مقاله شما را دیدم. قابل استفاده و خوب است. ان‌شاءالله خلاصه‌ای از آن در یکی از شماره‌های آینده به چاپ خواهد رسید. موفق باشید.

دانش دو گونه است: در طبیعت سرشته و بگوش هشته، و به گوش هشته سود ندهد اگر در طبیعت سرشته نباشد ● امام علی(ع)

ایران و جهان

○ حزب مؤتلفه اصولگرایان را به همه گونه پشتیبانی از دولت فراخواند.

○ رئیس جمهوری در اجلاس سران شانگهای از موضع روسیه در قبال گرجستان پشتیبانی کرد.

○ معاون فرهنگی و تبلیغات دفاعی ستاد کل نیروهای مسلح هرگونه تعرض به ایران را آغاز جنگ جهانی دانست.

○ رئیس شرکت پیمانکار روسی نیروگاه بوشهر به ایران آمد.

○ ماه رمضان گرانی بی‌دلیل مواد غذایی را به همراه آورد.

○ باهنر در اعتراض به طرح تحول اقتصادی دولت اعلام کرد: ترمز دولت را می‌کشیم.

○ خاتمی: وظیفه نداریم همه دنیا را تسخیر و نظاممان را به آنها تحمیل کنیم.

○ وزیر اقتصاد مخالفت خود را با اعلام موجودی ذخیره ارزی اعلام کرد.

○ ناطق نوری: اشتغال با پرداخت پول به مردم حاصل نمی‌شود.

○ استفاده از عناوین دکتر و مهندس در نامه‌های دولتی ممنوع شد.

○ سارکوزی رئیس جمهوری فرانسه یکبار دیگر علیه ایران موضع گرفت.

○ امارات از ایران به سازمان ملل شکایت کرد.

○ سفر رئیس سازمان انرژی اتمی روسیه به تهران لغو شد.

○ ۳۵ درصد مرغداری‌ها تعطیل شده‌اند. به این ترتیب شاهد افزایش قیمت مواد پروتئینی هستیم.

○ مجلس درقبال مسائل مشایی و کردان عقب‌نشینی کرد.

○ دفتر رئیس جمهوری مدارک کردان وزیر کشور را تایید کرد، درحالی که قبلاً دانشگاه آکسفورد آن را رد کرده بود.

○ پاکستان بر سر انتخاب جانشین مشرف دچار اختلاف شد.

○ ژنرال قهوه‌چی فرمانده ارتش لبنان شد.

○ هزاران نفر از تایوانی‌ها خواستار استقلال شدند.

○ نخست وزیر تایلند استعفا را رد کرد.

○ گرجستان رابطه با روسیه را قطع و در این حال پوتین آمریکا را طراح جنگ قفقاز معرفی کرد.

○ دالایی لاما رهبر تبت در بیمارستان بستری شد.

○ اولمرت خواستار آزادی ۴۵۰ فلسطینی در ازای آزادی گلعادشالیت سرباز اسراییلی شد.

○ مرکل صدراعظم آلمان قدرتمندترین زن جهان معرفی شد.

○ فعالیت ارتش المهدی عراق به حالت تعلیق درآمد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحي

WWW.hasanfathi.blogfa.com

رقابت سخت اوباما و مک کین

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا وارد مرحله جدیدی شده و رقابت کاندیداهای دو حزب دموکرات و جمهوریخواه شدیدتر شده است.

درحالی که حدود دو ماه به برگزاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا باقی مانده، برگزاری کنوانسیون‌های دو حزب اصلی آمریکا همراه با انتخابات معاونان کاندیداها حکایت از این مسأله دارد که ایالات متحده در حال گذر از مرحله پر تنشی است. زیرا در این مدت کاندیداها از طریق ارائه برنامه‌ها، مصاحبه‌ها و سفرهای انتخاباتی درصدد جلب آرای افرادی برمی‌آیند که هنوز درباره کاندیدای مورد نظر خود دچار تردید بوده و نتوانسته‌اند به طور قاطع او را انتخاب کنند.

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را می‌توان انتخاباتی دو مرحله‌ای به حساب آورد.

ـ**مرحله اول** که درون حزبی است میان کاندیداهای هر حزب برای جلب آرای طرفداران احزاب برگزار می‌شود. در این مرحله کاندیداها با بهره گرفتن از شیوه‌های مختلف تلاش می‌کنند به کاندیدای برتر حزب تبدیل شوند. این مرحله از اهمیت به سزایی برای دو حزب دموکرات و جمهوریخواه برخوردار است و اگر به درستی مورد بررسی قرار بگیرد، مشخص خواهد شد که برای شناساندن کاندیداها به مردم و رأی‌دهندگان و همچنین کانون‌های قدرت بسیار مهم است.

ـ**مرحله دوم** که پس از کنوانسیون دو حزب که هریک به مدت چهار روز با حضور نمایندگان احزاب، چهره‌های سرشناس و حامیان کاندیداها برگزار می‌شود، آغاز می‌گردد را باید دور پایانی ماراتن انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به حساب آورد. ماراتنی که به کاخ سفید ختم شده و یک حزب را برای مدت چهار سال به قدرت می‌رساند.

هر دو مرحله از اهمیت و ویژگی خاصی برخوردار بوده و نمی‌توان آنها را نادیده گرفت، اما تفاوت اساسی در این است که در مرحله اول تکلیف حزب و کاندیدای آن مشخص می‌شود، درحالی که در مرحله دوم تکلیف رئیس جمهوری، معاون رئیس جمهوری و در نهایت آمریکا مشخص می‌گردد.

در طول سال‌هایی که از شکل گیری نظام سیاسی آمریکا می‌گذرد، چندین رئیس جمهوری توسط ترور مخالفان جان خود را از دست داده‌اند که از جمله آنها می‌توان به **آبراهام لینکلن** اولین رئیس جمهوری از حزب جمهوریخواه و **جان کندی** از حزب دموکرات اشاره کرد.

ولی با وجود تمام فرازو نشیب‌های سیاسی، فقط یک رئیس جمهوری به دلیل سوءاستفاده از قدرت و یا جاسوسی از حزب رقیب ناگزیر به کناره گیری شده است. **ریچارد نیکسون** از حزب جمهوریخواه که متهم به جاسوسی در مقر حزب دموکرات در واترگیت بود، پس از افشای ماجرا و مشخص شدن نقش رئیس جمهوری ناگزیر به کناره گیری و سپردن قدرت به معاون خود **جرالدفورد** می‌شود.

در همین رابطه می‌توان به تهدید اوباما کاندیدای دورگه حزب دموکرات اشاره کرد، زیرا عده‌ای اعلام کرده‌اند که در صورت پیروزی او در انتخابات، اوباما را ترور خواهند کرد.

به هرحال همواره مسائلی نظیر ترور در سر راه رؤسای جمهوری آمریکا و یا کاندیداها قرار دارد به طور مثال پس از **جان کندی** رئیس جمهوری دموکرات آمریکا که در سال ۱۹۶۳ ترور شد، برادرش نیز در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۸ از سوی مخالفان به قتل رسید یا **رونالدریگان** رئیس جمهوری جمهوریخواه در زمان ریاست جمهوری ترور شد، ولی از این حادثه جان سالم به در برد به همین دلیل تهدید اوباما به ترور را نمی‌توان جدی نگرفت در این رابطه حتی در جریان برگزاری کنوانسیون چهار روزه دموکرات‌ها در دنور عنوان شد که طرح ترور اوباما خنثی شده است. ماموران اف.بی.آی اعلام کردند چهار نفر را به اتهام تلاش برای ترور باراک اوباما در شهر دنور دستگیر کرده‌اند. این افراد قصد داشتند هنگامی که اوباما اولین سخنرانی خود را به عنوان نامزد رسمی حزب دموکرات در یک استادیوم انجام می‌داده نقشه خود را اجرا کنند.

فهرست روسای جمهوری که ترور شده‌اند و یا کاندیداهایی که در زمان مبارزات انتخاباتی هدف قرار گرفته‌اند، طولانی است که آخرین شخص در این رابطه که جان خود را از دست داد. همانگونه که عنوان شد جان کندی از حزب دموکرات بوده و در میان کسانی که به سلامت از ترور رسته‌اند باید از ریگان جمهوریخواه نام برد. به همین دلیل شرایط برای اوباما به مراتب حادتر از مک کین است.

موقعیت کاندیداها

منتقدان بر این باور هستند که هیچ تفاوتی بین دو حزب دموکرات و جمهوریخواه آمریکا وجود ندارد و کاندیداها نیز با وجود این که شعارهای متفاوتی می‌دهند، اما آنها هم در یک راستا حرکت می‌کنند، زیرا آنچه برای این احزاب و افراد اهمیت دارد، منافع آمریکاست.

ریچارد نیکسون رئیس جمهوری پیشین آمریکا از حزب جمهوریخواه اعلام می‌دارد: «برای رهبری و قدرت آمریکا هیچ جایگزینی وجود ندارد. در صورتی که منافع حیاتی آمریکا مورد تهدید قرار بگیرد، ایالات متحده باید تا آنجایی که امکان دارد با سازمان ملل و در صورت لزوم بدون آن عمل کند.»

این توصیه نیکسون همواره مورد توجه روسای

جمهـوری آمریکا قرار گرفته اسـت بـه همین دلیل با توجـه بـه تک قطبی شـدن جهان و نقشـی که آمریکا برعهده گرفته، این هراس مردم این کشـور را فرا گرفته کـه باراک اوباما با توجه به شـعارهایی که درباره تغییر می‌دهـد، آمریـکا را به بلایی دچار سـازد که در زمان ریاسـت جمهوری جیمی کارتر از حزب دموکرات به وجود آمد. شـعار اصلی اوباما تغییر در آمریکاست، در حالی که شعار مک کین «ابتدا میهن» است. در این میان بـا وجود این که اوباما به انتقاد از برخی سیاسـت‌های بـوش پرداختـه و روش‌های او را در عـراق غیرقابل پذیرش می‌داند، اما خواسـتار افزایش حضور نظامیان در افغانستان می‌شود و یا دیدگاههایش را در قبال ایران و اسـرائیل اصـلاح کرده و به تنـدروی می‌پردازد. اما **مک کین** متهم است که همان سیاست‌های بوش را ادامه خواهـد داد. به‌هرحال تغییر چندانی در سیاسـت‌های آمریکا به وجود نخواهد آمد.

البتـه یک واقعیت را بایـد پذیرفت که اگر تغییری در سیاست‌های آمریکا پس از جابه‌جایی روسای جمهـوری به وجـود بیاید، عمدتـاً داخلی و در ارتباط با سیاست‌های داخلی خواهد بود. به همین دلیـل نمی تـوان اثری و خبـری در این ارتباط در زمینه سیاست خارجی آنها مشاهده کرد.

در این ارتباط سـخنان **رائول کاسـترو** برادر فیـدل کاسـترو رئیس جمهـوری کنونی کوبا که کشورش سالهاست با تحریم مواجه بوده، جالب توجه اسـت. او صراحتاً بر این مسأله تأکید کرده که اوبامـا یا مک کین فرقی نمی کنند ما آماده دفاع هستیم.

ایـن توصیـه و دیـدگاه رائول کاسـترو باید سرلوحه تصمیم گیری‌ها و اظهارنظرهای ایرانیانی قرار بگیرد که خواسـتار روی کار آمدن اوباما و حزب دموکـرات بوده و تصور می کنند این حزب دوسـتدار مذاکره و دوستی با تهران است.

اگـر نگاهی بـه روابط تهران ـ واشـنگتن در طول سـالهایی که از برقراری رابطه میان دو کشور می گذرد بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شـد که آمریکا خصوصاً از زمانی که سیاست امپریالیستی خود را آغاز کرده، صرفاً در صدد حفظ منافع خود بوده است.

اولین سـفیر آمریکا در ایران فریزر بود که در زمان ناصرالدین‌شـاه به تهران آمد و آخرینشان نیز سولیوان بـود که پـس از پیروزی انقـلاب اسـلامی ناگزیر به خروج از ایران شـد. در این مقطع در سـفارت آمریکا در تهـران گروگانگیـری روی داد کـه در پی آن کارتر رئیس جمهوری این کشـور دستور قطع رابطه با تهران را صادر کرد.

از سـال ۱۸۵٦ که رابطه سیاسی بین ایران و آمریکا برقرار شد تاکنون این روابط تحت تأثیر منافع واشنگتن و اهدافی که این کشور در منطقه پی می گرفته قرار داشته که گاهی اوقات نیز به نفع ایران بوده است در این ارتباط می تـوان به دوران پس از جنگ جهانی دوم و اختلاف ایران و شوروی برسر آذربایجان اشاره کرد.

در این سـال‌ها دو اقدام شـاخص کـه علیه ایران صورت گرفته و شـامل کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت ملی دکتر مصدق و حمله به ایران که در طبس ناکام ماند می‌شود، در زمان روسای جمهوری جمهوریخواهان و دموکرات‌ها بوده است.

در زمـان کودتای ۲۸ مـرداد، آیزنهاور که از حزب جمهوریخواه رئیس جمهوری بوده و در زمان حمله به ایران کـه در طبس ناکام ماند، کارتر از حزب دمکرات قدرت را در این کشـور در دست داشت. به همین دلیل نمی‌توان به شعارها و وعده‌ها دلخوش کرده و امیدوار بود. این دوره از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا از ابتدا با اسـتثناها و حوادثی همراه بود که آن را نسـبت به دوره‌های پیشین متفاوت کرده است.

باراک اوباما که با سفر به خاورمیانه و اروپا با استقبال خوبی مواجه شـد، سـناتور **جورج بایدن** را به عنوان معاون خود معرفی کرده اسـت. او که در زمینه سیاست خارجی و امور بین‌الملل دارای تجربه است، می‌تواند ضعف و سسـتی اوباما را در این رابطه برطرف ساخته و مکمل او باشـد در حالی که انتظار می‌رفت، اوباما از خانـم **هیلاری کلینتون** به عنوان معاون خود اسـتفاده کند، او حاضر شـده بخشـی از آرای متمایل به هیلاری کلینتـون را از دسـت بدهد، ولـی در عوض با انتخاب سـناتور بایدن شـعارهای مخالفان و جمهوریخواهان را بی‌اثر سازد.

اوباما در صدد است پس از هشت سال به حکومت جمهوریخواهان پایان دهد

در سوی دیگر انتخاب **خانم پیلین** از جانب سناتور مک کین بیش از گزینش سـناتور بایدن تعجب‌برانگیز بـوده و افـکار را به خود جلب کرد به این دلیل که او هم دقیقاً کسی را برگزیده که در آن زمینه ضعف داشته و یا از سوی حزب رقیب با انتقاد مواجه شده بود.

انتخـاب **خانـم پیلیـن** بـه عنوان معـاون رئیس جمهوری از سـوی جمهوریخواهـان که محافظه کار هسـتند، اقدامی ابتکاری بوده و در همین چند روزی که از این گزینش می گذرد، توانسـته تاثیر به سـزایی بر آرای مردم برجای بگذارد.

حضـور خانم کلینتون در مبـارزات انتخاباتی آثار مثبتـی در جامعه آمریکا بر جا می گذارد. او توانسـت حدود ١٦ میلیون از آرای مردم را به خود جلب کند که اکثرشـان را زنان تشـکیل می دادند، ولی شکست او از اوباما و انتخاب بایدن به عنوان معاون رئیس جمهوری از سـوی دموکرات‌ها، سـبب نارضایتی بسـیاری از طرفـداران خانم کلینتون و زنـان گردید. اگرچه او در جریان کنوانسیون حزب دموکرات در دنور به شدت از اوباما پشتیبانی کرده و از حامیانش خواست آرای خود را به نفع اوباما به صندوق بیندازند، ولی نمی توان مدعی شـد که خواسـته هیلاری کلینتون جامه عمل پوشیده و طرفـداران خصوصـاً زنان از اوبامـا تبعیت کنند. در عوض ایـن امیدواری برای جمهوریخواهان به وجود آمـده که با انتخـاب خانم پیلین آرای زنان متوجه زوج او و مک کین شود.

نظرسـنجی‌ها پـس از دو کنوانسـیون نیز جالب توجه بوده اسـت زیرا اگر قبل از آن، اوباما در مقایسه با مک کین با ۹ درصد اختلاف پیش بود، ولی پس از آمدن خانم پیلین به صحنه، این اختلاف به یک درصد کاهش یافت، به همین دلیل ٦٠ روز آینده را باید دوران سختی بـرای آنها به حسـاب آورد. به ایـن ترتیب اوباما احسـاس خطر کرده و باید از حربه‌های جدیدی بهره بگیرد.

نظام سیاسی آمریکا

آمریکا دارای سیسـتم دوحزبی بوده که در آن احزاب جمهوریخواه و دموکرات علاوه بر سابقه تاریخی از قدرت قابل توجهی برخوردارند.

قانون اساسی آمریکا را باید قدیمی ترین قانون اساسی دانست که در سال ۱۷۸۷ تدوین شده و در این سـال‌ها فقط تغییرات اندکی داشـته است. در این نظام دوحزبی تفکیک قوا به طور کامل صورت گرفته، ولی قدرت برتر در دست رئیس جمهوری اسـت. حزب دموکـرات از قدیمی‌ترین احزاب آمریکا بوده و از جمله رؤسـای جمهوری آن **توماس جفرسـون**، سومین رئیس جمهوری آمریکاست. ولی حزب جمهوریخواه که در زمان لینکلن شـکل گرفت و او اولین رئیس جمهوری از این حزب بود که به کاخ سفید راه یافته در سال ١٨٥٤ ایجاد شده است.

رئیس جمهوری آمریکا برای چهار سـال انتخاب می‌شود، در حالی که قبل از سال ١٩٤٧ مردم می توانستند یـک نفر را برای هر چند بار که مایل بودند به ریاسـت جمهـوری انتخاب کنند به همین دلیل **روزولت** چهار بار رئیس جمهوری شـد. در بیست و دومین اصلاحیه قانون اساسـی که از سـال ۱۹۵۱ به اجرا درآمد، مدت ریاسـت جمهـوری به دو دوره کاهـش یافت. رئیس جمهوری آمریکا غیرمسـوول اسـت، یعنـی پارلمان نمی‌تواند او را استیضاح کرده و یا از او سؤال کند و حق عزل او را نیز ندارد.

در مقابـل او کنگـره قرار گرفته کـه از دو مجلس سـنا و نمایندگان تشکیل شـده است، ولی کنگره قادر نیست رئیس جمهوری را عزل کند و وزرای دولت هم نمی‌توانند از اعضای کنگره باشـند و حتی حق حضور در جلسات کنگره را ندارند. در عوض رئیس جمهوری قادر اسـت قانونی را که به تصویب کنگره رسـیده وتو کند. ■

بهتر از دارایی فراوان، تندرستی بدن است ● امام علی (ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

تکرار یک وزیر

از همان روز که وزیر جدید آموزش و پرورش با آرایی اندک توانست رأی اعتماد نمایندگان مجلس را برای خود تدارک ببیند انتظار می رفت که انتقادهای نمایندگان و این وزیر زودتر از همیشه شروع شود. وزیری که قبل از وزارت و زمانی که سرپرستی دانشگاه پیام نور را نیز بر عهده گرفته بود طرحها و تغییرات فراوانی ایجاد کرده بود که هر چند تحولی بزرگ را در این دانشگاه به همراه آورد اما انتقادات هم از همان روزها در اطراف وی، آغاز شده بود. وزیر جدید طبق پیش بینی ها برای آموزش و پرورش هم نقشه ها و طرحها و تغییرات زیادی در سر داشت و از روزهای نخست هم از همین تغییرات با همگان می گفت، حتی در روزی که تمام وزرای سابق آموزش و پرورش را گرد خود جمع کرد تا از تجربیات آنها برای اجرای بهتر آنچه خود در سر داشت استفاده کند و پس از همین جلسه و جلسات شبیه بود که وزیر استخدام نیروی جدید را در این بزرگترین وزارتخانه ایران ممنوع کرد و گفت که باید شیوه های گزینش معلم تغییر کند و با نیازهای دانش آموزان امروز مطابق باشد. روشهای جدیدی هم برای شکل ادارهٔ مدارس پیشنهاد کرد و البته از خاطر نبرد که وعده دهد مطالبات و طلب های گذشتهٔ کارمندان وزارتخانه را بزودی پرداخت خواهد کرد. و البته مثل دیگر رؤسای جدید در نظام اداری ایران تغییراتی هم در سطح مدیران آموزش و پرورش آغاز شد. اما هرچه وزیر جدید، پیشتر می رفت و بیشتر سعی می کرد تا به مسایل محتوایی آموزش و پرورش، روشهای تدریس، اشکالات شیوه های تربیتی در مدارس و مشکلاتی از این دست بیاندیشد، بیشتر می فهمید که گرفتاریهای اقتصادی وزارت آموزش و پرورش همان چیزی است که مانند تارهای عنکبوت، پیرامون ساختمانهای وزارتخانه تنیده شده و تقریباً همه چیز را تحت تأثیر قرار می دهد. نارضایتی معلمان از شرایط معیشتی، نارضایتی دانش آموزان و خانواده ها از امکانات آموزش و شهریه ها و مسأله استخدام نیروهای جدید و ادامهٔ کار نیروی قدیمی که به شدت انتظار و توقع استخدام همیشگی در این وزارتخانه را دارند، دقیقاً همان چیزهایی بود که وزیر قبلی در این دولت هم به آن گرفتار بود و سرانجام همین گرفتاریها باعث شد از صندلی وزارت آموزش و پرورش برخیزد. وزیر جدید به این نتیجه رسید که برای کاستن از بار فشارهای مالی به این وزارتخانه، جلوی ورود نیروهای جدید را ببندد، آنهم در شرایطی که دومین مشکل بزرگ اقتصاد ایران را پس از تورّم، بیکاری نام گذارده اند و از آن سخت تر هزاران نفری بودند که با وعده جذب در وزارت آموزش و پرورش به مراکزی مانند نهضت سوادآموزی و مراکز تربیت معلم رفته بودند تا سالها بدون حقوق ثابت و به شکل حق التدریس برای مدارس کار کرده و حتی در امتحاناتی هم شرکت کرده بودند. به این ترتیب در حالیکه تنها چند هفته از وزارت رسمی وزیر جدید در وزارتخانه نمی گذشت، سیل اعتراضات و شکایتها به نمایندگان مردم به آنجا رسید که حدود یک سوم نمایندگان مجلس راضی شدند تا درخواست استیضاح وزیر تازه رسیده را امضا کنند و این تازه زمانی بود که وزیر جدید فهمید که چرا تغییراتی

تنها چند هفته کافی بود تا مدیران جدید این وزارتخانه نیز از راهی که انتخاب کرده بودند، برگردند

آنها که هر ماه می‌سوزند

در بین خودروهای ایرانی، سه مدل تشابه فراوانی به یکدیگر دارند، **پژوی پارس، سمند و پژو ۴۰۵**، این تشابه ابتدا در قوای محرکه و موتور آنهاست و سپس «در آتش گرفتن»! که دیگر حالا همه می دانیم به دلیل نقص فنی که در برخی نمونه های این سه نوع خودرو وجود دارد، این خودروها گاهی دچار آتش سوزی و مرگ صاحبان خود شده اند و از آنجا که موتور هر سه مدل خودرو مشابه است، این نقص در هر سه وجود دارد. اتفاقات ناگوار فراوانی افتاد تا دست آخر شرکت خودروسازی ایران خودرو پذیرفت که عیب از آنها بوده و قبول کرد که به طور رایگان از دارندگان این خودروها که در سالهای معینی ساخته شده بودند، دعوت کنند که به شرکت بیایند و این عیب را برطرف کنند. به دنبال همین فراخوان بود که بسیاری از مالکان مراجعه کردند و عیب را برطرف کردند و ایران خودرو هم اعلام کرد از این تاریخ به بعد مسئولیتی در قبال نقص فنی خودروهای ساخت گذشته ندارد و از نظر خود، وظیفه اش را در مقابل این نقص انجام داده و به این ترتیب، ماجرا کم کم به فراموشی سپرده شد. تا اینکه معاون دادستانی تهران، چند روز قبل پرده از ادامهٔ ماجرا برداشت. طبق اطلاعات منتشر شده، پس از تمام آن اتفاقات ، هنوز هم هر ماه سه مورد آتش سوزی در این سه مدل خودروی ساخت داخل روی می دهد و هر ماه سه پرونده در دادگاهها در این مورد تشکیل می شود! و همچنان خودروسازی که ادعا دارد اندک اندک به جمع ۵ خودروساز بزرگ جهان پیوسته است و تا چندی دیگر سالیانه یک میلیون خودرو تولید خواهد کرد، به دلیل یک نقص فنّی ظاهراً شناخته شده، جان ۳۶ نفر از خریداران و مشتریان خود را در سال به مرگ تهدید می کند! مدتها پیش از قول دادستان کل کشور، چنین گفته شد که قوّه قضاییه این اشکال را تا رفع کامل آن پیگیری خواهد کرد و به دنبال همین پیگیریها هم بود که ایران خودرو حاضر به اعلام فراخوان برای خودروهای معیوب شد. اما اینطور که پیداست، خطر باز هم در کمین است و از ریشه بیرون نیامده. ثروت فراوان این شرکت خودروساز، ظاهراً این اجازه را به او داده است که پس از این همه قربانی آن همه پیگیری، باز هم برای ایرانیان خطر مرگ تولید کند و در آخر هم اینطور اعلام کند که اگر تا فلان تاریخ از سوی دارندگان خودروهای معیوب، مراجعه‌ای صورت نگرفت، این شرکت مسؤولیتی نخواهد داشت! از یکسو باید خوشحال بود که دادستانی تهران، باز هم پیگیر ماجراست، هر چند که می تواند بسیار جدی تر از آنچه تاکنون کرده با این اشکال عجیب مقابله کند و از طرفی باید برای صنعت ایران بسیار متعجب بود و نگران که بزرگترین کارخانه‌اش که می خواهد جهانی شود از اینکه اعتبار و شهرتش با این قربانیان از بین برود، هیچ هراسی ندارد.

در حالی که بسیاری فکر می‌کردند که این قصه به آخر رسیده، دادستانی اوراق جدید آن را به مردم نشان داد

که او برای اصلاح این وزارتخانه در سر می پروراند به این آسودگیها نمی تواند انجام شود. وزیر و معاونانش به تکاپو افتادند تا دست کم نمایندگان را قانع کنند که تغییر وزیر آنهم در روزهایی که تنها ۸ماه دیگر انتخابات ریاست جمهوری برگزار خواهد شد، نمی تواند مشکلی را حل کند و پس از چند روز این تلاشها به نتیجه رسید، بسیاری از نمایندگان که تنها راه را استیضاح می دانستند از نظر خود منصرف شدند. اما این انصراف موقعی اتفاق افتاد که وزیر تازه رسیده به نمایندگان قول داد که طی یک ماه حدود «۱۰ هزار نفر» را به وزارت آموزش و پرورش جذب کند، کاری که او و همکارانش، قبلاً فکرش را کرده بودند و به این نتیجه رسیده بودند که با شرایط مالی که این وزارتخانه با آن دست و پنجه نرم می کند، به صلاح نیست و تنها سبب خواهد شد که صف معلّمان ناراضی که فشارهای اقتصادی، آنها را از انجام وظیفهٔ خود نیز دور کرده، طولانی تر شود. اما سایهٔ سیاه استیضاح تمام آنچه وزیر و همکارانش پس از بررسیهای فراوان به دست آورده بودند را تغییر داد و با اعلام به استیضاح کنندگان قرار بر این شد تا مقدمات استخدام ده هزار نفری در این وزارتخانه ایجاد شود. حال نکته اینجاست که اگر وزارت آموزش و پرورش به جذب این تعداد نیروی جدید نیازمند است و جای آنها در این وزارتخانه خالی بوده است، چگونه وزیر و معاونانش با سرسختی تمام تا پیش از استیضاح مانع از اضافه شدن به تعداد کارمندان می شدند و نگران سنگین تر شدن بار اقتصادی وزارتخانه و پررنگ تر شدن مشکلات و نارضایتی های فعلی می شدند؟ و اگر طبق بررسیهای مدیران وزارتخانه، فعلاً نیازی به نیروی جدید نبوده یا امکان آن وجود نداشته، چگونه با چنین سرعتی، قصد ورود این تعداد زیاد نیروی تازه به وزارتخانه اعلام می شود؟ وزارتخانه‌ای که تربیت میلیونها دانش آموز را مدیریت می کند و بیشترین کارمندان دولت را در استخدام خود دارد، طی سالیان گذشته گرفتار معضلات تو در تویی شده که تنها با تغییر ساختارها، ورود امکانات اقتصادی و پشتوانه‌های محکم مالی و ایده‌های نو، امیدهایی از آنها را خواهد داشت و اگر مدیران جدید وزارتخانه و نمایندگان مجلس شورای اسلامی، برای رفع زودرس مشکلات و فشارها بخواهند شیوه‌های مصلحت‌اندیشانهٔ گذشته را باز پیش گیرند، اصلاح این وزارتخانه شلوغ باز هم برای روزگاری ناپیدا خواهد ماند.

زندگی با غول زرد

غول چروکیدهٔ و زرد خشکسالی، امسال ایران را بسیار آزار داد و آب پشت سدهای ایران آنقدر کم شد که نیروگاه‌ها مثل گذشته برقی نداشتند و قطع گستردهٔ برق آغاز شد و آب سدها چنان کم بود که سرانجام فهمیده نشد که قطع برق تنها به دلیل کمبود آب و ضعف نیروگاه‌ها بوده یا مشکل همیشگی ضعف مدیران وزارت نیرو هم در آن مؤثر بوده است؟! از برق هسته‌ای نیروگاه به شهر هم که همچنان خبرهایی برای آینده می رسد و به طور قطعی نمی توان برای سال آینده، دل به آن سپرد و اگر چنین باشد مدیران وزارت نیرو برای تأمین برق و تأمین کسری و فاصلهٔ بین تولید و مصرف برای روزهایی که در پیش روست تنها چشم انتظار باریدن بارانهای سخت هستند، تا خداوند کمک کند و برق ایرانیان قطع نشود. اما آخرین اطلاعاتی که سازمان هواشناسی از تحلیل داده‌های علمی خود برای مدیران وزارت نیرو فرستاده است، خبرهای خوشی در خود نداشته است و پیش بینی ها از ادامهٔ روند سخت خشکسالی در آینده خبر می دهند. خشکسالی که مردم برخی شهرها و استانها مثل زابل و زاهدان و سیستان و اهواز و خوزستان را بسیار آزار داده است، تا آنجا که نه تنها قطعی برق که توفانهای شن و خاک، زندگی را در گرمای تابستان برایشان تلخ کرد. ساخت سدها و نیروگاه‌های جدید هم به روزهای نزدیک پیش رو وصال نخواهد داد و اگر پیش بینی های هواشناسی برای وزارت نیرو صحیح باشد که به احتمال فراوان همینطور خواهد بود، تنها یک راه برای عبور از خشکی پیش رو وجود دارد. اینکه با همین آبهای اندکی که پشت سدها و ته چاههامان مانده است، بسیار محترم تر از گذشته رفتار کنیم و الا خشکسالی چند ساله، اینبار نه تنها کشاورزی ایران را تحت تأثیر جدی قرار می دهد، بلکه قطع برق، صنعت و زندگی روزمره را هم دچار اختلال می کند و باید اضافه کرد به تمام اینها قطع احتمالی آب شرب و جیره‌بندی درباره آن، حتی در روزهای سرد زمستان. و البته ان شاءا... تلاشهای مدیران و کارکنان وزارت نفت امسال به ثمر خواهد نشست و با برنامه‌ریزی های ایشان، گاز مشترکان در روزها و شبهای زمستان قطع نخواهد شد که اگر خدای ناکرده در این بخش هم کم‌دقتی شود، بی احترامی به آب و عدم صرفه‌جویی جدی، به آنجا خواهد رسید که زمستان امسال خطر قطع آب، برق و گاز، ایران را هر روز خواهد ترساند. برای گاز البته مدیران صنعت گاز وعده‌های فراوان داده‌اند، از قطع صادرات گاز به همسایه‌ها گرفته تا واردات گاز از آنها و حفر چندین حلقه چاه جدید برای تأمین گاز زمستان ولی برای آب و برق دیگر نمی توان از ابر و باد وعده‌ای گرفت. این روزها رسانه‌های گروهی تبلیغات فراوانی برای مصرف بهتر برق می کنند، اما خشکسالی دنباله‌دار پیش رو، باعث می شود که هر ایرانی هر جا جمله‌ای دربارهٔ احترام و صرفه‌جویی در مصرف برق می شنود و می بیند، و حرف «آب» را هم از پیش، خود به آن اضافه کند.

در پیش بینی که برای سال آینده از سوی سازمان هواشناسی برای وزارت نیرو فرستاده شده، نوشته است: «باز هم خشکسالی».

چهره های ماندگار جهان

«سر جان ویلیام» و پرواز بر اقیانوس

خلبان انگلیسی، متولد منچستر، نخستین کسی بود که به همراه براون از روی اقیانوس آتلانتیک (۱٤ ژوئن سال ۱۹۱۹) در فاصله نیوفاولند و ایرلند با هواپیمایی به نام «ویکرز—ویمی» پرواز کرد. این پرواز ۱٦ ساعت و ۲۷ دقیقه طول کشید. کمی بعد در اثر جراحات ناشی از حادثه‌ای هوایی درگذشت.

«فرانسوا آلن» اولین جراح میترال قلب

استاد و جراح دانشکده پزشکی پاریس، جراح مخصوص سرطان و بیماریهای قلبی بود و برای اولین بار روی دریچه میترال عمل جراحی انجام داد.

«آلوارز» برنده جایزه نوبل

دانشمند آمریکایی، متولد سانفرانسیسکو، تحصیلکرده دانشگاه شیکاگو، برنده جایزه نوبل سال ۱۹٦۸ فیزیک، برای مطالعاتش در زمینه هیدروژن مایع که تولیدات هسته‌ای با انرژی فوق العاده بالا را نتیجه داد.

«الیزابت گارت آندرسون» اولین زن طبیب

اولین زن طبیب انگلیسی و اولین عضو انجمن پزشکی بریتانیا بود. همچنین اولین زنی بود که پیش از مرگش بیمارستانی به نام او باقی ماند. تلاشهای او راه را بر زنان دیگر گشود. متولد لندن و تحصیلکرده در مدرسه زنان در نزدیکی بلاک‌هیث بود.

«آبل نیلس هنریک» و جایزه بزرگ

ریاضیدان نروژی، به ریاضیات علاقه زیادی داشت و در بیست و چهار سالگی مقاله‌ای منتشر کرد که به موجب آن صرفنظر از معادلات درجه اول تا درجه چهارم، هیچ دستور جبری‌ای که بتواند جواب معادله درجه پنجم را به دست آورد، وجود نداشت. در سال ۱۸۲۵ به برلین مسافرت کرد، سپس به پاریس رفت و در کتابی به نام خاصیت عمومی طبقه بسیار وسیعی از توابع غیرجبری انتشار داد. وی کتابش را به موسسه علمی سپرد که گم شد، اما دو روز بعد از مرگ وی، کتاب پیدا شد و جایزه بزرگی به آن تعلق گرفت.

«جان آدامز» و بی‌نظمی های اورانوس

ستاره‌شناس انگلیسی، تحصیلکرده دانشگاه کمبریج، مساله بی‌نظمی های اورانوس را مطالعه کرد و در جستجوی سیاره‌ای برآمد که باعث این اختلالات می شد. او در ۱۸ سپتامبر ۱۸٤٦ از منجم آلمانی «وان گود فرو آگال» خواست که با دقت ناحیه‌ای از آسمان را با دوربین ملاحظه کند و ببیند که آیا ستاره‌ای در ۳۲٦ درجه و ۳۲ دقیقه طول آسمانی وجود دارد که قبلاً روی نقشه‌ها نیامده باشد. وان گود فرو آگال ستاره مذکور را با تقریبی کمتر از یک درجه در مکان تعیین شده یافت.

«آرسن آرسنوال»، مبتکر الکتروتراپی

فیزیکدان فرانسوی، متولد لابوری، گالوانومتر را تکمیل و در رشته طب نیز تحقیقاتی کرده است. وی مبتکر الکتروتراپی بود و کلمه دیاترمی از ابتکارات اوست.

حرفی نزن که بترسی آن را دروغ تصور کنند ●امام علی(ع)

جهان شگفتی ها

انتخاب و ترجمه: سهراب صفادار

اگر لاغر هستید نخوانید!

«ریتنباک» صاحب دو فرزند است. او در تمام زندگی خود مشغول مبارزه با چاقی و رنج کشیدن از آن بوده است. او می گوید: «من می‌دیدم که هر روز چاقتر می‌شوم، اما به آن توجه نمی‌کردم و هر بار که به پزشک مراجعه می‌کردم می‌شنیدم که باید وزنم را کم کنم!»

او هرگونه رژیم غذایی و ورزشی را امتحان کرد اما هیچگاه کاهش وزن قابل ملاحظه‌ای در او دیده نشد. بنابراین پزشکان عمل جراحی را به او پیشنهاد کردند. اما چیزی درون ریتنباک به او می گفت نه! این کار را نکن!

مدتی به همین منوال گذشت و او به سمت جراحی و ساکشن نرفت. تا اینکه پس از مدتی در اواخر بهار برای بیماری آنفلونزای خود به دکتر دیگری مراجعه کرد و آنجا بود که فهمید مشکل اصلی کجا است. پزشک به او گفت که یک تومور سرطانی، از نوع بسیار نادر به نام لیپوسکارکوما به وزن ۶۵ کیلوگرم در شکم او است و هم‌اکنون نیز درحال رشد است. او گفت که این تومور حدود ۲۰ سال پیش به وجود آمده و تا امروز این مقدار رشد کرده است.

ریتنباک می گوید، دکترم گفت که من حق انتخاب دارم، درباره اینکه بمیرم یا زنده بمانم و در صورت عمل جراحی ۲۰ درصد شانس زنده ماندن داشتم و اگر جراحی نمی‌کردم، در یک روز بسیار نزدیک به طور ناگهانی در خانه خودم می‌مردم و جسدم را خانواده ام پیدا می کردند که اصلاً از این وضعیت خوشم نمی‌آمد و حتی فکرش بدنم را می‌لرزاند.

پس از یکسری آزمایشات لازم، یک تیم جراحی در ۳ عمل جداگانه طی ۲ ماه موفق به خارج کردن تومور شدند. این جراحی‌ها در ۳ بیمارستان «ردموند»، «اورگون» و «دانشگاه علوم» در پورتلند انجام شد. پزشکان مجبور شدند برای خارج کردن تمامی تومور هر دو کلیه بیمار را خارج کنند.

اما بعد از اتمام جراحی تنها پیوند زدن یکی از کلیه‌ها میسر شد، پزشکان به ریتنباک گفتند، کلیه دیگر آنقدر در طی عمل جراحی صدمه دید که نگهداری‌اش ممکن نبود.

جورج تسای ، پزشک بیمار می گوید:

–اندازه این تومور مرا شگفت‌زده کرد و تومور نادری بود. وی افزود: باز هم تجربه نشان داد بیماریهایی که علایم کمی دارند و به تدریج رشد می کنند بسیار خطرناک‌تر می‌باشند و در صورت مشاهده ناراحتی عجیبی در بدن باید به چندین پزشک مراجعه کرد و نتیجه قطعی را پس از تحقیق بسیار به دست آورد و ناامید نشد. این نوع تومور سرطانی با شیمی درمانی و یا پرتوافکنی بهبود نمی‌یابد و حتی پس از عمل جراحی هم ممکن است دوباره به وجود بیاید. به همین منظور بیمار می‌بایست هر چند وقت یکبار معاینه شود.

حال ریتنباک می گوید:

– شما باید تمامی جوانب و تمامی احتمالات را درنظر بگیرید و خوردن قرص رژیم و یا گرفتن رژیم و یا یک عمل جراحی کافی نیست، چراکه خدای نکرده ممکن است مشکل حادتری مثل مشکل من داشته باشید.

تحقیقی شگفت‌انگیز

یک برگ از پروژه دانش آموزی در «سیاتل» پس از ۲۱ سال و در فاصله ۱۷۳۵ مایل دورتر پیدا شد. ۲۱ سال قبل، یعنی در سال ۱۹۸۷، «امیلی شیه» این برگه را درون یک بطری انداخت که اخیراً در آلاسکا پیدا شد.

در ۲۳ مارس سال ۲۰۰۸، «مریل برندل» مشغول انجام آزمایشات خود در ساحل بود که ناگهان یک بطری پلاستیکی توجهش را جلب کرد. وی به سمت بطری رفت و آن را برداشت و مشاهده کرد که یک برگ کاغذ لوله شده درون آن است. وی پس از باز کردن در بطری با برگه‌ای از طرف یک دانش‌آموز دبستانی اهل سیاتل روبروشد. در نامه نوشته شده بود، «این برگه، بخشی از یک پروژه علمی ما در مورد اقیانوس و افراد ساکن در مناطق دوردست است. لطفاً پس از پیدا کردن بطری، تاریخ و محل پیدا شدن آن را به همراه آدرس خود به آدرس من که در پایین برگه نوشته‌ام بفرستید. من هم عکس خود را برای تو می‌فرستم و تاریخ و محلی را که بطری را به آب انداخته‌ام برایت خواهم گفت، دوست تو امیلی.»

«مریل» پس از خواندن نامه تصمیم می گیرد شخص ارسال کننده نامه را بیابد از این جهت با شماره مدرسه مذکور تماس گرفت اما کسی گوشی را برنمی‌داشت، اما حالا پس از مدتی و با پیگیری مکرر و نوشتن نامه بالاخره توانست «امیلی» را بیابد. امیلی در این باره گفت:

– خوب به یاد ندارم که تحقیق ما در مورد چه چیزی بود، اما به یاد دارم که عده زیادی از دانش‌آموزان کاری شبیه کار من انجام دادند و از هیچ کدام از بطری‌ها خبری به دست نیامد احتمال می‌رود که بطری در تمام این ۲۱ سال در آب نبوده و مدتی در خاک مدفون شده باشد زیرا برگ کاغذ داخل آن سالم و نوشته‌ها کاملاً خوانا بود.

این کوآلا خوش شانس است، شما چطور؟!

شهر کانبرا در استرالیا — یک کوآلا پس از برخورد با یک اتومبیل به سپر جلوی آن گیر کرد و پس از طی مسافت ۷ مایل به همین حال زنده ماند. این کوآلای ۸ ساله به نام «الی گریلز» به طور ناگهانی با یک اتومبیل که با سرعت ۶۰ مایل در ساعت حرکت می‌کرد، برخورد و به سپر جلوی آن گیر کرد. جالب اینکه پس از طی ۷ مایل، راننده متوجه حرکات عجیب و غریب و هشدارهای راننده اتومبیل پشت سر خود می‌شود و اتومبیل را نگه می‌دارد که اصلاً متوجه برخورد کوآلا با اتومبیلش نشده بود، پس از شنیدن ماجرا از زبان راننده اتومبیل دیگر، هراسان به سمت اتومبیلش برگشت و درنهایت ناباوری دید که یک کوآلای مجروح درحالی که به سپر چسبیده هنوز زنده است و فقط چند خراش جزیی داشت. یکی از مسوولین بیمارستان حیات وحش استرالیا می گوید:

–برخورد حیوانی مثل کوآلا به اتومبیلی با آن سرعت و پس از طی ۷ مایل که نتیجه‌اش تنها چند خراش جزیی باشد، در حد یک معجزه است.

نام این کوآلا را پس از این حادثه «خوش شانس» گذاشتند. خوش شانس با یک بازو و سر خود از سپر اتومبیل آویزان بود و برای صدمه ندیدن احتمالی او، مجبور شدند قسمتی از سپر را جداکنند. راننده اتومبیل که زنی به نام «بیتون» بود، می گوید:

– حیوان بیچاره آنقدر ترسیده بود که اصلاً تکان نمی‌خورد و خوشبختانه پس از چند ساعت استراحت و غذا خوردن از شوک بیرون آمد و توانست راه برود.

خوش شانس اکنون در بیمارستان بوده و ۴۵ روز دیگر باید استراحت کند تا کاملاً بهبود یابد. البته طی این مدت یک جانورشناس به نام «استیو اروین» از او مراقبت می کند تا دچار افسردگی نشود.

مبارزه پلیس و آدم‌ربا

آمریکا ـ فلوریدا: دختر یک کارآگاه که ربوده شده بود، توانست در یک فرصت مناسب با پلیس تماس بگیرد. شوهر او و شاهدان حادثه نیز همین کار را کردند و همگی تصور می کردند که کمک به موقع خواهد رسید.

«دنیز امبر» ۲۱ ساله، وقتی در مقابل منزلش در فلوریدا ایستاده بود، ناگهان مورد حمله چند نفر قرار گرفت و او را ربودند. صدای جیغ های متوالی او توجه سایر افراد حاضر در صحنه را جلب کرد، اما هیچکس نتوانست اقدامی بکند و تنها نظاره‌گر حادثه بودند. چند لحظه بعد، شاهدان با پلیس تماس گرفتند.

«دنیز» هیچوقت موجب ناراحتی کسی نشده بود و همگان او را مادری دلسوز و همسری مهربان می شناختند. او در دبیرستان با شوهرش آشنا شد و مدتی بعد با هم ازدواج کردند.

آنها صاحب دو فرزند به نامهای «نوا» و «آدام» شدند. دنیز به خاطر سرپرستی بچه‌ها دیگر نتوانست به تحصیلاتش ادامه دهد. در روز حادثه، حدود نیم ساعت قبل «نیت» همسر دنیز، با او تماس گرفت و گفت درحال بازگشت به خانه است، اما وقتی به خانه رسید، هیچ اثری از او نیافت. بنابراین با پلیس تماس گرفت و سپس با «دنیس مورفی»، پدر دنیز که یک پلیس بازنشسته بود نیز تماس گرفت. نیت می گوید:

ـ وقتی به منزل رسیدم، اثری از همسرم نبود. وجود کیف پول و کلید خانه روی صندلی نشان از آن داشت که دنیز هنگام ترک خانه عجله داشته، ولی هیچ اثری از درگیری در خانه دیده نمی‌شد. قفل در نیز سالم بود. ابتدا تصور کردم، برای انجام کاری به بیرون رفته، اما دقایقی نگذشته بود که ماجرا را از زبان همسایه‌ها شنیدم و با پلیس و پدرزنم تماس گرفتم.

پس از دست به کار شدن مأموران پلیس، تماسی از طرف یکی از خودروهای پلیس که به محل مورد نظر نزدیک بود برقرار شد. راننده پلیس که «کوالسکی» نام داشت، گفت:

ـ به یک خودرو که به نظرم خیلی آهسته‌تر از من حرکت می‌کرد، مظنون شدم. مطمئن بودم در آن خودرو اتفاقی افتاد؛ ولی ناگهان خودم دچار تصادف شدم و خودروی مظنون را گم کردم.

دقایقی بعد تلفن همراه «نیت» زنگ خورد. تماس گیرنده کسی نبود، جز دنیز! او گفت که در یک فرصت مناسب، وقتی آدم‌ربا مشغول رانندگی بوده، تلفن همراه وی را برداشته است. او بسیار باهوشیاری عمل کرد، زیرا در تمام مدت مکالمه هفت دقیقه‌ای‌اش به گونه‌ای صحبت کرد که گویا با آدم‌ربا در حال صحبت است. او توانست اطلاعات مهمی مانند نوع خودروی مذکور و چهره آدم‌ربا به پلیس بدهد، اما ناگهان آدم‌ربا متوجه گم شدن تلفن همراهش شد و پس از جستجو آن را در دستان دنیز پیدا کرد و ناگهان مکالمه قطع شد. حالا پلیس صدای آدم‌ربا و مشخصات خودرو و شماره تلفن همراه آدم‌ربا را به دست آورده بود و می‌دانست که باید به دنبال یک خودروی سبز رنگ کامارو باشد. تلفن همراه آدم‌ربا از نوع قدیمی بود و امکان ردیابی آن وجود نداشت و فقط توانستند از ردیابی سیگنالهای ضعیف آن بفهمند که فاصله زیادی از آنجا ندارد.

در ساعت ٦ و ۲۳ دقیقه یعنی ۹ دقیقه بعد از تماس دنیز، تلفن پلیس به صدا درآمد. این بار یکی از اقوام مظنون پشت خط بود. او «سابرینا» دختر پسرعموی آدم‌ربا بود و ماجرا را از پدرش شنید، گویا آدم‌ربا دقیقه‌ای قبل روبروی منزل پسرعموی خود توقف کرده سپس به سرعت از آنجا گذشته بود. سابرینا به پلیس گفت:

ـ هنگامی که خودرو جلوی منزل ما متوقف شد، ناگهان در عقب آن با فشار باز شد و یک زن که دست و پایش بسته بود از اتومبیل بیرون آمد که آدم‌ربا بلافاصله او را به داخل برگرداند. او یک بیل، مقداری گازوئیل و چند وسیله دیگر از خانه پدرم برداشت و خیلی سریع رفت.

مأموران پلیس نشانی منزل پدر سابرینا و آدم‌ربا را از سابرینا گرفتند. از شماره تلفن همراه به دست آمده نیز مشخص شد که نام آدم‌ربا «مایکل لینگ» است. حال پلیس می دانست که او کیست و کجا زندگی می کند. خانه پدر سابرینا که دقایقی قبل آدم‌ربا آنجا بود، تنها چهار مایل با منزل دنیز فاصله داشت. پلیس به منزل پسرعموی آدم‌ربا، «هارولد ماکسلو» رفت. وی گفت که پسرعمویش به بهانه خراب شدن ماشین چمن‌زنی‌اش از او مقداری گازوئیل و یک بیل قرض گرفته و فوری آنجا را ترک کرده است.

تا دو ساعت و نیم بعد هیچ خبری از مکان خودرو به دست نیامد تا این که در ساعت ۹/۱٦ شب یک پلیس اطلاع داد که یک کامار وی سبز رنگ را متوقف کرده است.

«کینگ» پشت فرمان بود، اما اثری از دنیز نبود. هنگامی که کینگ را از خودرو پیاده کردند از کمر به پایین کاملاً خیس بود و یک تلفن همراه که باتری نداشت داخل جیبش بود. یک بیل گل‌آلود نیز داخل خودرو یافت شد. پلیس، کینگ را دستگیر کرد، اما او در بازجویی داستان خودش را تعریف می‌کرد و اظهار می‌داشت که هم او و هم دنیز با هم ربوده شده بودند و او در یک فرصت مناسب توانسته با خودروی مذکور فرار کند. پلیس که از این داستان متقاعد نشده بود، وی را به جرم آدم‌ربایی بازداشت کرد. در روز بعد، داوطلبان زیادی برای یافتن دنیز به پلیس ملحق شدند تا آن که در اواخر روز دوم یک نفر جسد دنیز را در گودالی واقع در یک زمین باتلاقی پیدا کرد. این محل حدود نیم مایل با محل دستگیری کینگ فاصله داشت. دنیز براثر شلیک گلوله به سرش کشته شده بود. پس از کشف جسد و تطابق DNA کینگ و DNA یافت شده بر روی لباس و زیر ناخن‌های مقتول، دیگر کینگ بی‌دفاع شده بود و توضیحی در مورد کار خود نداشت. دادگاه کینگ هنوز تشکیل نشده و به احتمال قوی او به اعدام محکوم خواهد شد.

آنچه انسان را از حیوان تمیز می‌دهد، صفت دروغ و حسن بیان است ● آناتول فرانس

زمانی که دو سگ وحشی به یک کودک بی دفاع چهار ساله حمله کردند، کودی فیلیپس برای نجات آن کودک دست به کار شد.

همسایه خوب

اینکه «کودی فیلیپس» در یک بعد از ظهر گرم و تابستانی در خانه بماند، جزء برنامه هایش نبود اما این بچه دبیرستانی مهربان به همسایه اش قول داده بود که تعطیلات آخر هفته به خانه آنها رفته و به وی کمک کرده تا گاراژ ویلایشان را تمیز کند. کودی حواسش جمع کار بود و به هیچ وجه به سگهای همسایه توجهی نداشت چراکه سر و صدای آنها امری عادی بود. کودی و همسایه اش به سختی مشغول کار بودند که ناگهان خانم همسایه دست از کار کشیده و به کودی گفت:«صدای جیغ یک بچه را شنیدم.»

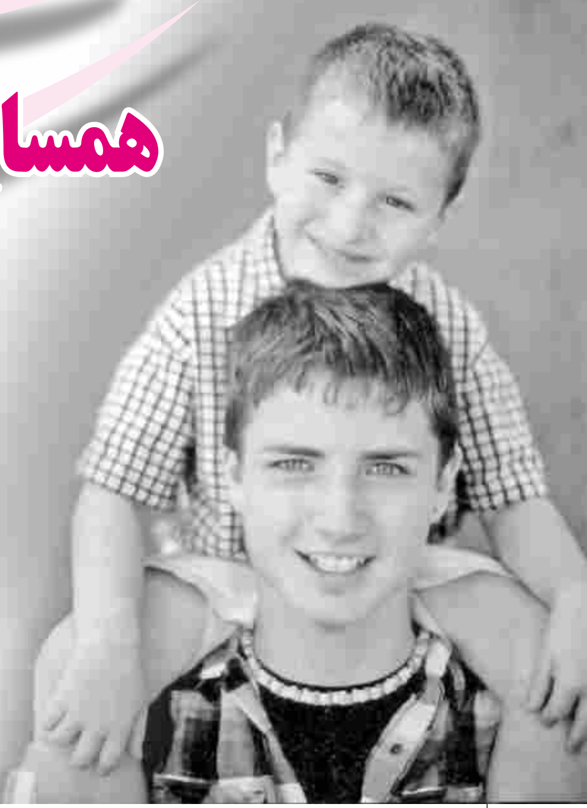

زاک میلر به همراه ناجی مهربانش

حمله سگها

«شانون اش» ۳۹ ساله به خوبی آن روز را به یاد می آورد:«جیغی که شنیدم از آن نوع صداهایی بود که تنها یک مادر می تواند آنرا تشخیص دهد و متوجه شود که کودکی در معرض خطر است!» شانون به سرعت از گاراژ خارج شد که بفهمد چه اتفاقی افتاده و ناگهان پشت فنس های خانه متوقف شد. دو سگ وحشی در حال حمله به یک کودک بودند.

کودی صدای گریه وحشتناک همسایه را شنید و با سرعت فراوان به سمت وی دوید:«با حداکثر سرعتی که می توانستم سمت خانم اش دویدم.» این بازیکن سابق فوتبال بدون هیچ وقفه ای با سرعت تمام طول حیات را طی کرد و با یک پرش بلند خود را به بالای فنس خانه رساند. کودی می گوید:«آدرنالین در خونم آزاد شده بود و هیجان فراوانی داشتم.»

سگهای وحشی همسایه به «زاکری میلر» چهار ساله حمله کرده، او را روی زمین انداخته و در حال حمله به بدن کوچک وی بودند. کودی این لحظه را به خوبی به یاد می آورد:«یک سگ ران زاک را گرفته بود و سگ وحشی دیگر سر زاک را در میان آرواره های محمکش گرفتار کرده بود.» کودی به سگها حمله کرده و کودک را که غرق خون بود در آغوش گرفته و به سرعت شروع به دویدن کرد.

فرار

«فکر می کنم که سگها ترسیده بودند چراکه من با سرعت خارق العاده ای می دویدم.» اما پس از چند لحظه سگها به خود آمدند و به سرعت سد راه کودی شده و آماده حمله به آنها بودند. کودی در عکس العمل طبیعی خودش را روی بدن مجروح پسربچه انداخت تا آسیب بیشتری نبیند.

صاحب آن دو سگ وحشی در خانه حضور نداشت. از سوی دیگر فنس، شانون دچار شوک عصبی شده و نمی توانست کاری انجام دهد.

«آدرنالین فراوانی در خون من به گردش درآمده بود و سپس، دیگر از هیچ چیزی نمی ترسیدم!» کودی امید فراوانی داشت که یک افسر پلیس یا مامور سازمان آتش نشانی از راه رسیده و به کمک وی بیاید. کودی به طرز شگفت آوری احساس آرامش کرده و از زاک حمایت می کرد. آنها منتظر واکنش بعدی سگهای وحشی بودند.

صدای هیاهویی آمد. «آندی اش»، همسر ۴۰ ساله شانون، با ماشین به خانه برگشت و همراه فرزندخوانده اش به سرعت خود را به حیاط رساندند. اندی تخته ای پیدا کرده و آنرا به طرف سگهای وحشی پرتاب کرد. سگها دوباره عقب نشینی کردند و زمان به کودی داده شد تا زاک را روی دستهایش گرفته و خودش را برای دویدن آماده کند.

کودی در حال دویدن و نزدیک شدن به خانه شان بود. صدای جیغ زاک شنیده شد:«من مادرم رو می خوام! من مادرم رو می خوام!» سر بچه دچار خونریزی شده و یک گوش وی نیز تکه تکه شده بود. خون از زخمهای روی دست و پای زاک جاری شده بود.

نجات

«سی تیلور»، مادر بزرگ کودی، به سرعت از خانه خارج شده و زاک را از کودی گرفت. در همین حین دیگر همسایه ها از خانه شان خارج و به وسیله لوله و سنگ مانع از نزدیک شدن سگهای وحشی به زاک و کودی شدند.

شانون می گوید:«کودی از پای درآمده بود. تکانی خورد و شروع کرد به گریه کردن! وی را در آغوش گرفته و گفتم همه چیز روبراه است. پسر، تو کار بزرگی انجام دادی!»

کودی هنوز در حال لرزیدن بود که خانواده میلر از خانه شان بیرون آمدند. «دانا»، مادر زاک، بلافاصله به سمت زاک دوید و هنگامی که بدن غرق به خون پسرش را در بغل مادر بزرگ کودی مشاهده کرد، گریه اش گرفت:«آه خدای من! زاک!»

زاک بلافاصله به بیمارستان منتقل شده و هشت ساعت تحت نظر پزشکان بود. در این مدت حدود یکصد بخیه به نقاط مختلف بدن وی زده شد. در هنگام درمان زاک، مادرش شروع به تعریف ماجرا کرد:«زاک قرار بود که برای دیدن بهترین دوستش که بین خانه میلر و اش زندگی می کند، برود و با هم بازی کنند. زمانی که کسی جواب وی را نداد، زاک به حیاط پشتی منزل دوستش رفت.»

دانا می گوید:«زاک بارها و بارها با آن دو سگ بازی کرده بود و هیچ مشکلی به وجود نیامده بود!» زاک هیچ چیز از آن اتفاق شوم را به یاد نمی آورد.

شانون اش صحنه حادثه را به خوبی به یاد می آورد:«دو سگ وحشی بچه را روی زمین انداخته بودند و اگر ما در خارج از خانه نبودیم، ممکن بود که زاک کشته شود.»

زاک به سرعت خوب شد تا بتواند در جشن تولد پنج سالگی اش که تنها چند روز پس از آن حمله برگزار می شد، حضور داشته باشد.

افسر کنترل حیوانات سعی کردند که دو سگ وحشی را به مرکزشان منتقل کنند. یکی از سگها به خاطر حمله به ماموران مورد اصابت گلوله قرار گرفته و کشته شد. با این که اتفاق بدی برای فرزند خانواده میلر افتاده بود اما هنوز هم رابطه صمیمانه ای بین این خانواده و خانواده صاحب دو سگ وحشی وجود داشت.

فراموش کردن آن لحظات سخت و دردناک برای دانا بسیار سخت بود. هنوز هم زمانی که به یاد آن لحظات می افتد، لرزه ای در صدایش به وجود آمده و اشک در چشمانش جمع می شود:«سخت ترین لحظات زندگی ام را در آن روز تجربه کردم!»

زاک یک شب در بیمارستان بستری بود. دانا پس از آنکه زاک را از بیمارستان مرخص کرد به در خانه خانواده اش رفته و خبر سلامتی فرزندش را به آنها داد. سپس از تمام اعضای خانواده به خاطر کمک به زاک تشکر کرد.

بعد از آن به خانه کودی رفته، وی را بغل کرده و چندین و چندبار به خاطر نجات زندگی فرزندش از وی تشکر کرد.

■

باور می کنید که یک زن توانست در خانه خود از یک حمله تروریستی جلوگیری کند

کارآگاه کامپیوتری

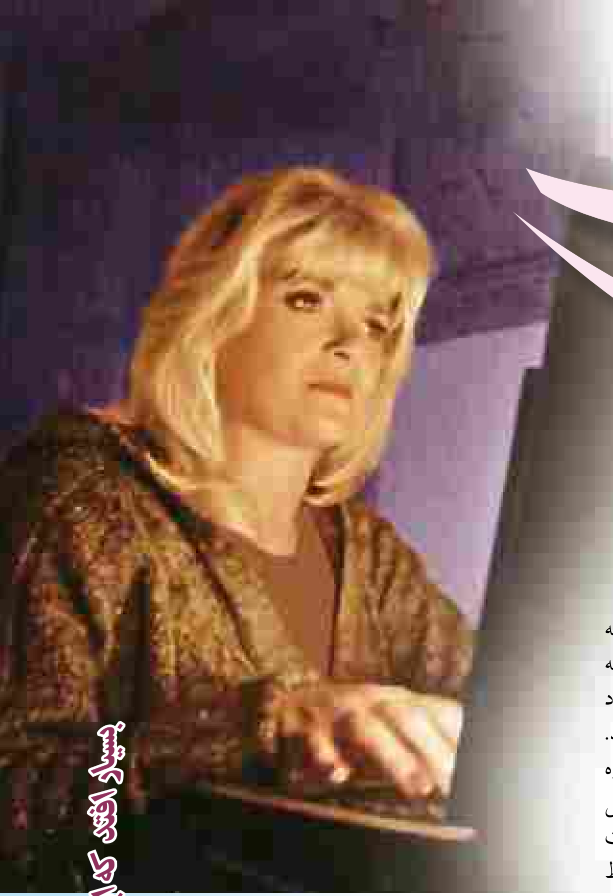

تصادفی بود یا سرنوشت اینگونه رقم خورده بود؟«شانن رزمیلر» مطمئن نیست که جواب این سوال چه چیزی می تواند باشد اما در عصر ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و پس از آن روز عجیب و دیدن صحنه های مرگ آور فروریختن برجهای دوقلو شانن در خانه خود دست به کار بزرگی زد.

حمله یازده سپتامبر

«شانن رزمیلر» ۳۱ ساله مادر سه کودک بود که به توصیه دکتر باید به مدت شش هفته در خانه استراحت مطلق می کرد.شانن تمام مدت روز پای تلویزیون بود و تصاویر فروریختن برج ها دوقلو،برخورد یک هواپیما با پنتاگون و سقوط هواپیمای دیگری در پنسیلوانیا را تماشا می کرد.پس از چند ساعت اشکهای وی تبدیل به موجی از عصبانیت شد.این تروریستهای بی رحم چه کسانی بودند؟چرا دولت آمریکا نتوانست از ما برابر حملات آنها حمایت کند؟رزمیلر بیمار بود و حس کرد که تبدیل به یک انسان درمانده شده است.خشم شانن این انگیزه را به وی داده بود که بخواهد تحقیقاتی درباره این حوادث انجام دهد.پس وی تصمیم گرفت کار جدید را آغاز کند:ضربه زدن به تروریستها!

مزرعه و خانه کوچک رزمیلر در شمال مونتانا و نزدیک رشته کوههای راکی واقع شده بود.درون شهر کوچک آنها یک کتابخانه و کتابفروشی وجود داشت که بخش کوچکی از آن مربوط به اعراب بود.شانن در رختخواب خود استراحت می کرد و همسرش به سوی شهر رهسپار شد تا کتابهایی درباره القاعده، خریداری کند.کمی بعد از آنکه رزمیلر این کتابها را مطالعه کرد به سایت Alneda.net مراجعه کرد.این سایت یکی از مهمترین مراکز ارتباط الکترونیک گروه القاعده بود.تمام نوشته های این سایت به زبان عربی بود و به همین دلیل رزمیلر مجبور شد برای درک متن آن سایت از یک برنامه مترجم استفاده کند.

آغاز مبارزه

ساعت از ۳ نیمه شب گذشته بود.تمام اعضای خانواده به جزء شانن خواب بودند.تمام ذهن شانن معطوف به این بود که با گروه القاعده پیکار کند. وی یک فنجان قهوه برای خود ریخت و پشت میز کامپیوتر نشست.شانن در میان کلمات آن سایت می توانست عداوت را حس کرده و صداهای دشمنی را بشنود.چرا که وی باید به عنوان یک نفوذی در آن شبکه القاعده،نفوذ نکند؟این سوال در بسیاری از شبها ذهن رزمیلر را درگیر کرده بود.وی برای اینکه بتواند به آن شبکه نفوذ کند باید اطلاعات بیشتری درباره القاعده و روشهای کار آنها به دست می آورد.

رزمیلر برای نفوذ به شبکه آنها تصمیم گرفت که از هویتی ساختگی استفاده کند،زنی که پیش از این به عنوان یک معلم رقص در مدارس مشغول به کار بود و حالا تصمیم گرفته بود که از اعمال خود توبه کند. از سوی دیگر شانن شروع به مطالعه مقالاتی درباره قاتلین سریالی کرد تا اطلاعات بیشتری درمورد قتل و کشتار به دست آورد.پس از مدتها مطالعه توانست بسیاری از سوالات خود را پاسخ دهد.شانن با تسلط به زبانهای فرانسوی،اسپانیایی و آلمانی می توانست به خوبی خودش را در بین تروریستها جای دهد.

شبی از شبها رزمیلر به یک انجمن اینترنتی که مربوط به عربستان سعودی می شد و انجمنی ضد آمریکایی بود وارد شده و یک پیغام در آن سایت نوشت.این ماجرا چندین ماه به طول انجامید و رزمیلر توانست ارتباط مناسبی با تروریستها برقرار سازد.وی می توانست به خوبی و از طریق پست الکترونیکی با تروریستها گفتگو کند و به آنها پیشنهاد داد که در ازای دریافت پول می تواند برای آنها اسلحه تهیه کند.

در آگوست سال ۲۰۰۲ توانست ارتباطی با تروریستهای پاکستانی به دست آورد.این تروریستها به دنبال خرید اسلحه بودند.آنها خواستار خرید موشکهای استینگر آمریکایی بودند.شانن این اطلاعات را در اختیار اف بی آی قرار داد.

دستگیری یک تروریست

شانن در همان سال توانست با یکی از اعضای الجزایری القاعده آشنا شود که این فرد به زبان انگلیسی مسلط بود.آنها به وسیله پست الکترونیکی با یکدیگر در ارتباط بودند.شانن و آن عضو القاعده حدود ۳۰ نامه الکترونیکی به یکدیگر دادند و سرانجام رزمیلر توانست که شخصیت واقعی این فرد را کشف کند.«ستوان ریان جی اندرسون»،عضو سازمان امنیت ملی در واشنگتن.وی فردی بود که تغییر دین داده بود. اندروسن مسافرتهای کاری فراوانی به عراق انجام می داد و در این مسافرتها اسرار نظامی و اطلاعات مهمی درباره اسلحه های ساخت آمریکا را به اعضای القاعده می فروخت.

رزمیلر اطلاعات به دست آمده را به سازمان امنیت داخلی آمریکا منتقل ساخت.پس از چند هفته تعقیب و مراقبت اندروسن دستگیر شد و به واسطه شهادت رزمیلر وی به جرم خیانت محکوم شد.

پس از آن،رزمیلر با نامهایی مانند خالد،عثمان و احمد در سایتهای وابسته به القاعده مطلب می نوشت. رزمیلر کارهای خود را با دقت فراوانی انجام می داد. وی با مطالعات فراوان نام خیابانها و مراکز حساس موجود در پاکستان را به دست آورده و هر زمان که احتیاج بود آدرس محل سکونت خود را به کسی دهد،از این آدرسهای جعلی استفاده می کرد.

شانن در یک عملیات دیگر توانست اطلاعاتی درباره حمله تروریستی القاعده به نیروهای آمریکایی مستقر در عراق به دست آورد که با این اطلاعات ارتش آمریکا توانست از یک بمباران شیمیایی وحشتناک جلوگیری کند.

پس از آنکه هویت رزمیلر در جریان پرونده ریان اندرسون آشکار شد،افرادی با شماره تلفن هایی ناشناس وی را تهدید به مرگ کردند.به دستور اف بی آی تیم حفاظت ویژه ای مامور شد تا از جان شانن مراقبت کند.از آن به بعد رزمیلر بدون همراه داشتن یک اسلحه کالیبر ۳۸ به هیچ کجا قدم نمی گذاشت!

این تهدیدها شانن را عصبی می کرد اما وی تهدیدها را جدی نگرفته و با قدرت به کار خود ادامه می داد.شانن معتقد است:«برای به دست آوردن چیزهای با ارزش باید که قدرت ریسک داشته باشید!»پس از آنکه داستان رزمیلر در مطبوعات و رسانه های خبری منعکس شد، تهدیدهای تروریستی او بیشتر شد اما او احساس می کند که این تهدیدها اثری در وی نخواهد گذاشت چراکه معتقد است وی توانسته دنیا را کمی امن تر سازد. ■

بسیار افتد که ابهت و شجاعت سود ندارد و هر دانشی که بدانی روزی به کار آید

● قابوس بن وشمگیر

داستان زندگی

اشکها و لبخندها

براساس سرگذشت: هستی

تهیه و تنظیم: هستی

– تو داری اشتباه بزرگی می‌کنی «هستی»... تو با این ازدواج هم خودت‌رو از بین می‌بری و هم «هستی» منو می‌سوزونی... هنوز دیر نشده دختر، همین الان هم می‌تونی بگی «نه» و از اون خونه بیای بیرون، بقیه‌اش با من...

اشکهایم را پاک کردم و بغض‌ام را فرو خوردم و در پاسخ خشایار گفتم:

– تمام شد خشایار... فکر کن اصلاً «هستی» نبوده و عشقی وجود نداشته... ازت خواهش می‌کنم منو بیشتر از این رنج نده، خودت که بهتر از همه می‌دونی من چقدر عاشقت هستم، اما نمیشه! من یا باید خوشبختی خودم و ازدواج با تورو انتخاب کنم، یا از زندان خلاص شدن پدرم را، این شرطیه که «منصور» گذاشته تا رضایت بده که پدرم از زندان آزاد بشه...

صدای هق هق گریه «خشایار» که جگرم را می‌سوزاند از آنسوی تلفن به گوش رسید و او در پاسخ گفت:

– به خدا پدرت‌رو خودم آزاد می‌کنم... من فقط چند ماه فرصت می‌خوام تا این مقدار پول‌رو –هر طور که باشه– جور کنم...، دیروز به ملاقات پدرت رفتم و اون هم گفت که راضی به این وصلت نیست...، پیغام داد تا بهت بگم زن منصور نشی... به خدا دروغ نمیگم هستی...

خشایار راست می‌گفت. دیشب پدرم از داخل زندان و با جوانمردی رئیس زندان [که خبر داشت من بخاطر آزاد شدن پدرم دارم با مردی ۴۰ ساله ازدواج می‌کنم] به خانه تلفن زد و عین همین حرفها را به خودم نیز گفت: «دخترم این کاررو نکن، من نه تنها نمی‌توانم یه جوری بابت ازدواج تو با مردی که ۳۲سال از تو بزرگتره و یک زن هم داره کنار بیام، اما ایکاش «منصور» به اندازه یک گربه صفت داشت تا من قانع می‌شدم که شاید تورو خوشبخت می‌کنه... اما او یک حیوون تمام عیاره... همین الان فکر می‌کنی زن بدبختش واسه چی راضی شده یک هوو بالای سرش پیدا بشه؟ «زینت» زن بدی نیست، اما از سر ناچاری به ازدواج دوم شوهرش رضایت داده! چون منصور نامرد گفته: «اگر رضایت ندی طلاقت میدم و از خونه میندازمت بیرون و بعد با خیال راحت زن می‌گیرم و دیگه هم نمی‌گذارم پسرت‌رو ببینی...» می‌بینی دخترم؟ وقتی منصور نامرد با زن اولش، با مادر بچه‌اش چنین رفتاری می‌کنه، تو فکر می‌کنی در حق تو محبت خواهد کرد یا اینکه...»

حرف پدر را قطع کردم و در حالی که سعی می‌کردم گریه نکنم که او بیشتر عذاب بکشد پاسخ دادم:

– ولی شما چی پدر؟ اگر من بهش بگم نه شما توی زندان...

نتوانستم جمله‌ام را تمام کنم و پدر گفت: «می‌میرم؟ می‌خوای این‌رو بگی؟ بگذار بمیرم... اینطوری یکبار می‌میرم و خلاص، اما از فردا که تو با این نامرد ازدواج کنی که روزی صد بار می‌میرم و زجرکش میشم؟ از این گذشته، مگه خشایار باهات حرف نزده؟ تو که بهتر از من «پسرعموت» رو می‌شناسی، خشایار وقتی قول بده، سرش بره حرفش نمیره... او قول داده تا چند ماه دیگه این پول‌رو جور کنه!

پوزخند زدم و در حالی که به کادوهایی که منصور برایم فرستاده بود نگاه می‌کردم گفتم:

– کاش همه چیز به همین سادگی که شما میگین جور می‌شد پدر، اما خودتون بهتر می‌دونین که این مقدار پول چیزی نیست که خشایار به راحتی بتونه جور کنه... این مقدار پول «قیمت» یک خونه است پدر... فرض کنیم بتونه و با نزول و قرض و وام و... هر طور شده بتونه این مقدار پول را جور کنه... بعدش چی پدر؟ غیر از اینه که زندگی هر سه نفرمان میشه جهنم؟ یعنی شما و او –و حتی من– باید مثل سگ کار کنیم تا بتونیم اقساط سنگین این پول‌رو بپردازیم! از این گذشته، مگه یادتون رفته که دکتر گفت اگر تا ده، دوازده روز دیگه جراحی نشین کار از کار می‌گذره؟ شما می‌تونین به من قول بدهید که خشایار قبل از این ده روز پول‌رو جور کنه؟

صدای گریه پدر از آنسوی سیم پاسخ من بود، پاسخی که مرا ناچار به گرفتن این تصمیم نمود تا صبح فردا به خشایار که از دوران کودکی در فامیل من و او به اسم هم شده بودیم، حرف آخر را بزنم و آب پاکی را روی دستش بریزم.

– تمامش کن خشایار... فکر کن قصه عشق من و تو هم رفته توی کتابها... مگه خودت همیشه نمی‌گفتی با تقدیر نمیشه جنگید؟ پس چاره‌ای نداریم جز اینکه مقابل تقدیر تسلیم بشیم... ازت خواهش می‌کنم دیگه هم تماس نگیر... از امشب به بعد من یک زن شوهردار خواهم بود و تو فقط پسرعموی من... قبول؟

جگرسوزترین «آه» را که از سینه خشایار خارج شده بود از پشت تلفن شنیدم و او نیز حرف آخرش را زد:

– باشه هستی... حالا که قراره «قصه عشق» من و تو بره توی کتابها، پس بگذار فصل آخر این کتاب مال من باشه... خداحافظ دخترعمو...

آن شب منظور خشایار را نفهمیدم، در حقیقت مغزم اصلاً کار نمی‌کرد. چرا که من آن شب قرار بود به عنوان سیاه‌بخت‌ترین عروس دنیا راهی خانه بخت شوم!

من و خشایار دخترعمو و پسرعمو بودیم و سوای آن که –به قول مادر خدابیامرزم که سالها قبل مرد– عقدمان را در آسمانها بسته بودند، ضمنا سه سال قبل از آن روز، یعنی هنگامی که من چهارده ساله بودم و خشایار هیجده سال داشت، موقعی که عمویم داشت می‌مرد، در حضور خانواده خودش رو به پدرم کرد و گفت:

– داداش الان که دارم چشمهام‌رو به روی دنیا می‌بندم هیچ حسرت و آرزویی ندارم غیر از ازدواج پسرم؛ می‌خواهم بهم قول بدی که خشایار و هستی‌رو به هم برسونی... من پسرم‌رو می‌شناسم و مطمئنم که دخترت‌رو خوشبخت می‌کنه... قول میدی داداش؟»

پدر آن روز به برادرش قول داد، قولی که باب میل همه بود، خودش، من و خشایار. از آن روز به بعد من و خشایار از سوی همه فامیل به عنوان «زن و شوهر آینده» شناخته شدیم. همه چیز به خوبی داشت پیش می‌رفت. من سال آخر دبیرستان بودم و پسرعمویم سال آخر دانشگاه؛ قرار بود او که درس وکالت‌اش را تمام کرد و من هم دیپلم گرفتم، جشن عروسی را برگزار کنیم و... که ناگهان طوفان اقتصادی سال ۱۳۶۷ بازار ایران را زیر و رو کرد؛ در جریان قرارداد ۵۹۸ [اگر یادتان نیست حتماً بزرگترهایتان آن را به خاطر دارند] خیلی از کسبه جزء بازار، مانند پدر من، زیر دست و پای تجار گردن کلفت له شدند، پدر وقتی دید قیمت‌ها ارزان شده و نمی‌تواند چک‌هایش را پاس کند، دو، سه ماهی چک داد و نزول گرفت، تا اینکه گرگی مانند منصور [که در آن ماجرا شبیه او در بازار زیاد بودند] از راه رسید و چک های پدر را که دست نزول‌خورهای بازار بود جمع کرد و بعد نقشه‌ای را که از سه ماه قبل –همان روزی که برای اولین بار مرا در حجره پدرم دید– در ذهنش بود عملی ساخت؛ ابتدا چک‌ها را به اجرا گذاشت و برگشت زد و پس از اینکه پدر را به زندان انداخت، با توجه به اینکه می‌دانست پدر دچار «زخم روده» شده و باید به فوریت تحت عمل جراحی قرار بگیرد، پیشنهادش را در زندان به گوش پدر رساند: «دخترت‌رو که به عقد من درآوردی [یعنی همزمان با خطبه عقد] چک‌هات‌رو تحویلت میدم!»

آنطور که بعدها شنیدم، پدر با همان دست‌های دستبند زده کشیده‌ای توی صورت منصور زده و گفته بود: «اگر قرار باشه منو تیرباران هم بکنی، باز هم اجازه نمیدم تابوت «هستی»ام را روی کولت بگذاری!»

منصور اما؛ که همه بازاری‌ها می‌دانستند او یکی از شیادترین و کثیف‌ترین دلالان بازار است، برای اینکه به مقصودش برسد به سراغ من آمد و در حضور مادرم حرف آخر را زد: «اگرچه ازدواج کردن دختر یک خانواده فقیر با مردی مانند من، براتون مایه افتخاره! با این حال به عنوان کادوی عروسی حاضرم پدرت‌رو از زندان آزاد کنم...»

و اینگونه بود [و همانطور که در آغاز زندگینامه‌ام گفتم] که من زن مردی شدم که ۳۲ سال از خودم بزرگتر بود! و هووی زن بیچاره‌ای که فقط چهارده سال از مادرم کوچکتر بود! برای اینکه به اوج حیوانیت منصور برسید، فقط ذکر همین نکته کافی است که او پول را از ناموس‌اش نیز بیشتر دوست داشت، چه رسد به اینکه حاضر باشد برای «زن دومش» خانه‌ای سوا بگیرد! به همین خاطر نیز پس از سه روز اول که به عنوان «ماه زهر» به شمال رفتیم، هنگامی که به تهران برگشتیم، بدون اینکه قبلاً به من حرفی بزند، یکسره مرا به همان خانه‌ای برد که زن اولش سالها در آنجا زندگی می‌کرد! بعد هم درست مانند اینکه می‌خواهد در مورد مبلمان تازه خریداری شده‌اش تصمیم بگیرد، رو به من و مادر تنها پسرش کرد و گفت: «از امروز «هستی» هم با ما زندگی می‌کنه، او طبقه بالا زندگی می‌کنه و زینت هم با پسرم «پدرام» طبقه پایین، به من مربوط نیست که وقتی سر کار هستم با همدیگه چطوری کنار میایید، یا بزنین توی سر و کله هم، یا واسه همدیگه قصه تعریف کنین...، اما وای به روزی که من توی خونه باشم و صداتون دربیاد، یا وای به حال کسی که از اون یکی در حضور من بدگویی کنه و اوقاتم تلخ بشه... اون وقت با شلاق بدنتون‌رو سیاه می‌کنم...! این حرف اول و آخر منه... والسلام!»

و من برای اینکه مطمئن شوم او راست می‌گوید یا نه، روز دوم که به آن خانه رفته بودم، شب که منصور از سر کار برگشت با لحنی مهربان و —پس از کلی مقدمه‌چینی و فراهم کرن غذایی که او دوست داشت —با خونسردی گفتم:

–منصور خان بهتر نیست با توجه به اینکه شما پول هم دارین، یک خونه، یا حتی یک آپارتمان کوچک بگیرین تا من و شما جایی دیگه زندگی کنیم و...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که او چنان مشتی توی صورتم زد که یکی از دندانهایم شکست و صورتم غرق خون شد و سپس درحالی که با همان شلاق وعده داده شده به جانم افتاد، فریاد می‌زد: «دختره گدازاده از راه نرسیده چه انتظارهایی داره... بلایی سرت میارم که دیگه از این غلطها نکنی...»

من فریاد می‌زدم و او شلاق را پایین می‌آورد و بالا می‌برد... کم کم داشتم از هوش می‌رفتم که در باز شد و «زینت» به داخل آمد و با زبانی که می‌توانست شوهرش را آرام کند، مرا از زیر مشت و لگدهایش بیرون کشید!

تا سه روز نمی‌توانستم از رختخواب بیرون بیایم. تنها دلخوشی‌ام این بود که پدرم از زندان آزاد شده و حالش خوب بود. با خودم اینطور کنار آمدم که تقدیر من این است و باید با آن بسازم! بدترین شکنجه‌ای که نصیبم شده بود روبرو شدن با «زن اول» منصور بود؛ زینت زن بدی نبود، اما هرچه بود «هوو» بود! به همین خاطر حتی‌الامکان سعی می‌کردم با او روبرو نشوم. تا اینکه پس از حدود یکماه، یکروز که منصور خانه نبود و داشتم لباسهای شسته شده را روی بند می‌انداختم که دیدم زینت از اتاق بیرون آمد و من نیز طبق معمول پا تند کردم تا از نگاه او دور شوم، که صدایم کرد و گفت: «تو از من بدت میاد دختر جون؟ یا شاید هم می‌ترسی؟»

ایستادم و سرم را پایین انداختم و به آرامی گفتم: «نه... هیچکدام» و او ادامه داد: «پس چرا از من فرار می‌کنی؟» من نیز حرف دلم را زدم: «واسه اینکه از تون خجالت می‌کشم...» این را گفتم و بغض نشست توی گلویم. زینت خانم اما، لحظه‌ای زل زد توی صورتم و گفت: «من و تو هر دو با هم بدبختیم... ولی شنیدم که تو مادر نداری، درسته؟ پس اگر دوست داری فکر کن من مادرتم...» زینت خانم این را گفت و اشکی از چشمانش سر خورد و همین کافی بود تا بغض من هم بشکند و... لحظه‌ای بعد من و آن زن مهربان جانگدازترین گریه عمرمان را در آغوش هم سر دادیم! آنچه باعث شد بیشتر دلم به حال زینت خانم بسوزد این بود که فهمیدم «پدرام»، پسر هیجده ساله «منصور» پسر او نیست، درحقیقت «زینت» زن دوم شوهر من بود، یعنی هنگامی که منصور برای مادر «پدرام» هوو می‌آورد و با زینت —که آن روزها زن جوانی بود —ازدواج می‌کند، زن اولش از غصه دق می‌کند و می‌میرد و به این ترتیب پدرام توسط زینت بزرگ می‌شود و همه فکر می‌کنند آنها مادر و پسر واقعی هستند!

از پدرام بگویم؛ که او مصداق واقعی «گرگزاده عاقبت گرگ شود» بود! یک جوان هرزه و ولگرد که هر کثافتکاری را برای خودش مباح می‌دانست، چرا؟ که پدرش فقط به او نمی‌گفت «ندارم»! وقتی می‌گویم پدرام یک کثافت بود دروغ نمی‌گویم، چراکه اگر از زینت خانم نمی‌ترسید، بدش نمی‌آمد که از یاد ببرد من حق مادری به گردنش دارم!

آری، این زندگی سخت و جهنمی تقدیر من بود و اگر نبود دلداری‌های زینت خانم، شاید همان روزهای اول خودم را راحت می‌کردم! با این حال فقط بابت یک حرف آن زن مهربان بود که تحملم زیاد می‌شد:

–غصه نخور دختر جون... در همیشه روی یک پاشنه نمی‌چرخد!

اگرچه ده سال در روی یک پاشنه چرخید اما... اما سرانجام چرخش در، مسیری دیگر را هم امتحان کرد!

○○○

من ۲۷ ساله و «زینت خانم» در آستانه پنجاه سالگی بود که [همین سه سال قبل] منصور «رو به قبله» شد! او که قبلاً هم دو بار سکته کرده و تقریباً زمینگیر شده و چشمانش نیز کم‌سو شده بود، از همان اول شب که شام را خورد و رفت توی اتاقش، معلوم بود رفتنی است. حتی خودش نیز این را حس کرده بود و به من و زینت می‌گفت: «امشب سکته سوم‌رو که بزنم راهی قبرستون میشم... شماها از من راضی هستین؟» من و زینت خانم نه از روی مهربانی، بلکه با این تصور که شاید منصور می‌خواهد «دم آخری» رضایتمان را جلب کند، به او جواب مثبت دادیم. اما اشتباه کردیم، چراکه منصور [به قول زینت خانم] از آن قبیل گناهکاران بود که حق نداشت دم آخر آمرزیده شود! چراکه وقتی این را از زبان ما شنید ادامه داد:

–یک چک ۵۰ میلیون تومانی می‌نویسم و میدم دست «پدرام» که بعد از مرگم بده به شما، با این پول میتونین یک خونه برای خودتون رهن کنین... بقیه پولم را نیز طی یک چک به پسرم میدم که دولت ازش مالیات کسر نکنه...! پس به این پسره تلفن کنین و بگین بیاد بالای سرم...

بقیه در صفحه ۴۶

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

زیبایی برای دنیای دیگر

دختر جوانی بعد از انجام دو بار جراحی زیبایی به کما رفت.

رئیس دادیار شعبه دوم دادسرای جرایم پزشکی در مورد این پرونده گفت: دختر ۲۷ ساله‌ای بعد از انجام دو بار جراحی زیبایی حین انجام عمل به کما رفت و از ۱۵ روز پیش با مرگ در جدال است و هیچگونه پیشرفت بهبودی در این مدت حاصل نشده است. خانواده این دختر با حضور در شعبه دوم دادسرای جرایم پزشکی از کادر پزشکی اتاق عمل بیمارستان مورد نظر شکایت کرده‌اند و خواهان اشد مجازات آنها شده‌اند.

دادیار شعبه دوم دادسرای جرایم پزشکی پرونده این دختر جوان را برای تعیین قصور احتمالی کادر پزشکی به کمیسیون پزشکی ارسال کرده است.

مواظب مرده‌هایتان باشید

مردی که با جدا کردن غیرمجاز قطعات اجساد، آنها را به شرکتهای پزشکی می‌فروخت، دستگیر شد و به جنایت خود اعتراف کرد.

این مرد آمریکایی به نام «ماسترو مارینوی» ٤٤ ساله به ربودن صدها جنازه از قبرستانها اعتراف کرد که به گفته پلیس، این سرقت با همکاری سه موسسه کفن و دفن در فیلادلفیا صورت گرفته است.

این سه موسسه با اجیر کردن چند نفر، آنها را شبانه راهی قبرستانها می‌کرد تا اجساد را قطعه قطعه کرده و آنچه را مشتریان می‌خواستند جدا کرده و بیرون بیاورند.

بد نیست بدانید که از این قطعات در سراسر آمریکا برای کاشتن دندان، جایگزین کردن زانو و لگن و جراحی های دیگر استفاده می‌شد و حدود ۱۰ هزار نفر با استفاده از اجزای تحویل شده از سوی این سه شرکت تحت عمل جراحی قرار گرفته‌اند. تا به حال یکی از مدیران کفن و دفن فیلادلفیا به نقش خود در این رسوایی اعتراف کرده و سرگروه این باند که دو برادر هستند به زودی محاکمه خواهند شد.

کارگر رستوران خودکشی کرد

کارگر یک رستوران وقتی به محل کار خود دستبرد زد، پس از مشاهده پلیس و صاحب رستوران با خوردن قرص خودکشی کرد.

چندی پیش مرد میانسالی با مرکز فوریت پلیسی ۱۱۰ مبنی بر این که یکی از کارگران رستوران وی، در خیابان رودکی تهران با تخریب گاوصندوق اقدام به سرقت کرده است، خبر داد.

ماموران فوراً به محل حادثه اعزام شدند و کارگر سارق با مشاهده پلیس و صاحب رستوران، با مصرف مقادیر زیادی قرص و پس از چند دقیقه بیهوش نقش زمین شد.

با مشخص شدن این موضوع کارگر سارق را برای مداوا به بیمارستان انتقال دادند. اما متاسفانه بر اثر شدت مسمومیت، تلاش پزشکان هم مثمرثمر واقع نشد و درنتیجه وی در بیمارستان لقمان‌الدوله جان خود را از دست داد.

با گزارش موضوع حادثه به بازپرس شعبه ٤ دادسرای جنایی تهران بازپرس کشیک دستور قضایی مبنی بر انتقال جسد به پزشکی قانونی را صادر کرد.

رانندگان پراید بخوانند

سه برادر به همراه یکی از دوستانشان به ارتکاب ۳۹ فقره سرقت خودرو و جعل مدارک آنها اعتراف کردند.

از اواخر سال گذشته ماموران پلیس آگاهی تهران از وقوع یکسری سرقت خودروی پراید باخبر شدند و با بررسی بیشتر و تحت نظر قرار دادن تعدادی از سارقان حرفه‌ای تازه آزاد شده دریافتند این افراد در زمانهای مختلف با خودروهای پراید با رنگهای مختلف در سطح شهر تردد می کنند.

تحقیقات بیشتر ماموران را به این نتیجه رساند که سه برادر به نامهای حسین — محمدتقی و رضا با همراهی یکی از دوستان خود اقدام به این سرقتها می کنند و سپس با تعویض برخی از قطعات اتومبیل ها با خودروهای تصادفی خریداری شده و جابه‌جا کردن سند و مدرک رسمی آنها، ماشین‌های مسروقه را می فروشند.

به این ترتیب سه برادر به همراه یکی از دوستانشان دستگیر شدند و مشخص شد این افراد در دو کارگاه مجزا در غرب و شرق حومه تهران اقدام به اوراق و تغییر اصالت خودروها کرده‌اند.

گفتنی است، تاکنون بیش از ۲۵ خودرو و مالک آن شناسایی شده و درحال حاضر تحقیقات برای شناسایی و کشف مابقی خودروها ادامه دارد.

سگ عاطفه انسانی را به مبارزه طلبید

سگ ۸ ساله‌ای با نجات زندگی یک نوزاد رها شده، قلبهای مردم آرژانتین را به لرزه درآورد.

این موضوع یک هفته تیتر اول مطبوعات این کشور بود.

براساس این گزارش، رسانه های آرژانتین به نوزاد نجات یافته «بچه معجزه» لقب دادند. دختری ١٤ ساله این نوزاد پسر زودرس را در زاغه‌ای در حومه «بوینوس آیرس» پایتخت آرژانتین به دنیا آورد و او را در محوطه‌ای پر از جعبه‌های چوبی و زباله رها کرد.

اما سگ ۸ ساله‌ای به نام «لاچینا» این پسر را پیدا کرد و او را تا ۵۰ متر دورتر یعنی جای نگهداری توله‌هایش که تازه به دنیا آورده بود، کشید.

صاحب سگ در این باره گفت: از کنار نگهداری توله‌های سگم می گذشتم که ناگهان صدای گریه بچه‌ای را شنیدم، بدین ترتیب او را در یک پارچه کهنه‌ای که سگم او را پوشانده بود پیدا کردم. این پسر ٤ کیلویی جراحات سطحی داشت، اما نشانی از گازگرفتگی سگ در بدنش دیده نمی‌شد. ظاهراً او را به آرامی به محل توله‌هایش کشانده بود.

فرزند خاموشی به دنیا آمد

در یک حادثه بی‌سابقه به علت قطع برق در یک بیمارستان تخصصی زنان در تهران عمل سزارین یک مادر زیر نور چراغ قوه و تلفن همراه با موفقیت انجام شد.

بنا به این گزارش، قطع برق در این بیمارستان به رغم آسیب دیدگی برخی دستگاهها به دلیل تغییر ولتاژ برق اضطراری و اختلال در فعالیت‌های این بیمارستان در فعالیت پزشکانی که در آن ساعت در اتاق عمل، مشغول انجام جراحی سزارین بودند، خللی به وجود نیاورد، چرا که پزشکان این بیمارستان با وجود تاریکی اتاق عمل با استفاده از نور چراغ قوه و چند تلفن همراه یک عمل سزارین را با موفقیت انجام داده و جان مادر جوان و نوزاد را نجات دادند.

قابل ذکر است، مسوولان این بیمارستان درپی آسیب دیدگی دستگاهها از پذیرش بیمار جدید در بیمارستان خودداری کردند و برخی از بیمارانی را که درد زایمان داشتند به محوطه بیمارستان انتقال دادند.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

تعطیلی کمپ اشرف، زمینه فروپاشی

هفته گذشته و پس از گذشت پنج سال از حضور نیروهای آمریکایی در عراق و حفاظت از کمپ اشرف به عنوان پایگاه منافقین، با تلاش و فشار دولت عراق، نظامیان این کشور کنترل این اردوگاه را به دست گرفتند. این اردوگاه در استان دیاله و در ٤٥ کیلومتری شمال شهر بغداد قرار دارد و صدام آن را در ازای همکاریهای مسعود رجوی، سرکرده باند منافقین با وی به آنها داده بود. دولت عراق پیش از این با اعلام اینکه گروهک منافقین در امور داخلی این کشور دخالت می کند و براساس قانون اساسی ما مجاز به پناه دادن به گروههای تروریستی نیستیم، به اعضای آن دستور داده بود از عراق خارج شوند. دولت نوری مالکی، نخست وزیر عراق حدود دو ماه پیش نیز با صدور حکمی هر گونه ارتباط و دادوستد با منافقین را در این کشور ممنوع کرد و از ارتش آمریکا خواست محافظت از اعضای این گروهک را متوقف کند شخصیت های سیاسی و مذهبی عراق نیز با برگزاری کنفرانسی در شهر نجف اشرف با اشاره به جنایات منافقین و همکاری آنها با رژیم سابق عراق در کشتار مردم این کشور، بر ضرورت اخراج این گروهک از کشورشان تاکید کرده بودند. از سوی دیگر عمار حکیم ،معاون مجلس اعلای اسلامی عراق نیز گروهک منافقین را دارای ارتباط مستقیم با شبکه القاعده عنوان و تصریح کرد این گروهک شریک جنایاتی است که رژیم سابق بعثی عراق مرتکب شده و به مقامات نظامی آمریکا نیز اطلاعاتی نادرست ارائه کرده است تا شماری از رهبران با نفوذ مخالف صدام را بازداشت کنند. با این حال، ضرب الاجل شش ماهه دولت عراق برای خروج اعضای گروهک منافقین از این کشور در حالی به پایان رسید که سرکرده منافقین نیز که در حال حاضر مکان اختفای وی مشخص نیست به افراد خود دستور داده است به هر قیمتی که شده در عراق بمانند تا شاید در آینده بتوانند بار دیگر مسلح شوند. طی سالهای گذشته شماری از اعضای منافقین از این سازمان جداشده و قرارگاه اشرف را ترک گفته اند، همچنین برخی از خانواده های کسانی که در قرارگاه اشرف به سر می برند به دادگاههای عراق شکایت کرده و تنی چند از مسئولان این گروهک را متهم کرده اند که مانع از خروج فرزندانشان از قرارگاه و بازگشت آنان به نزد خانواده هایشان می شوند. دادگاههای عراق نیز بر اساس این شکایات حکم جلب شماری از مسئولان قرارگاه اشرف را صادر کرده اما ارتش آمریکا حاضر نشده است این افراد را به مراجع قضائی عراق تحویل دهند. در پی حمله آمریکا به عراق اعضای این سازمان خلع سلاح و همچنان در خاک عراق باقی ماندند، همچنین فعالیتهای آنان محدود گردید و قرارگاهشان نیز در حفاظت کامل قرار گرفت. علاوه بر این، واشنگتن نام این گروهک را از سال ١٩٩٧ در فهرست سازمانهای تروریستی قرار داد و اتحادیه اروپا نیز اقدام مشابهی را اتخاذ و حسابهای بانکی این گروهک را نیز بلوکه کرد، اگر چه دولت انگلیس دو ماه پیش تصمیم گرفت نام منافقین را از فهرست سازمان تروریستی خارج کند. در مجموع این اقدام در راستای مبارزه با تروریسم ارزیابی می شود، چرا که دولت عراق پیش از این، بارها بر خروج این نیروها از خاک این کشور طی جدول زمانی معین تاکید کرده بود. مردم و گروههای عراقی همان گونه که در مبارزه با تروریسم القاعده و تکفیری ها جدی بوده و دراین راستا نیز موفقیت هایی بدست آورده اند، در برچیده شدن تاسیسات و امکانات منافقین نیز اصرار دارند. این موضوع به خوبی برآنها روشن است که بسیاری از رنج های دیروز و امروز عراق نتیجه تروریسم دیروز سازمان منافقین و تروریسم امروز القاعده است. آنچه بیش از هر چیز ذهن را به تامل وادار می سازد اقدام آمریکا در تلاش برای انعقاد توافق نامه امنیتی با عراق در این زمینه است و این که آیا واشنگتن در راستای تلاش برای نزدیک شدن به ایران حاضر شده است کنترل پادگان اشرف را به دولت عراق واگذار کند؟ با این حال آمریکا همواره سعی نموده از این گروه تروریستی جهت اعمال فشار بر جمهوری اسلامی استفاده نماید هر چند در شرایط کنونی با جریان ضد تروریستی در داخل عراق مواجه است و به همین علت حاضر نیست تحت فشار فعالیت یک گروهک که اقدامات بسیاری علیه کردها در شمال و شیعیان در جنوب عراق در سال ١٩٩١ انجام داده است، قرار گیرد.

ضرب الاجل
شش ماهه دولت عراق برای خروج اعضای گروهک منافقین از این کشور در حالی به پایان رسید

ایران در حیاط خلوت آمریکا

«ایوو مورالس»، رئیس جمهور بولیوی هفته گذشته و در پاسخ به سفر مهر ماه سال گذشته دکتر احمدی نژاد به لاپاز وارد تهران شد. وی در دی ماه سال ١٣٨٤ با شعارهای ضد آمریکایی در انتخابات ریاست جمهوری بولیوی به پیروزی رسید و در اواخر سال ١٣٨٥ نیز دفتر نمایندگی ایران در بولیوی گشایش یافت و دو کشور در شهریور ماه سال ١٣٨٦ توافق نامه همکاری سیاسی امضا کردند و در حال حاضر نیز لایحه توافق نامه جامع همکاری بین جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بولیوی در نوبت بررسی در مجلس شورای اسلامی قرار دارد. بولیوی متحد ونزوئلا و کوبا در منطقه آمریکای لاتین می باشد و با نفوذ واشنگتن در این منطقه مخالف است و برای تقویت پیوندها با تهران نیز تلاش می کند که این مسئله موجب نگرانی واشنگتن شده است. گسترش مناسبات تهران - لاپاز علاوه بر امضای بیانیه مشترک در خصوص به رسمیت شناختن حقوق کشورهای در حال توسعه برای تولید انرژی صلح آمیز هسته ای، از منظر منابع مشترک و استراتژیک نفت و گاز نیز قابل تامل است. به هر حال، دو کشور برخوردار از منابع انرژی فسیلی هستند و این نوع انرژی در تحولات سیاسی امروز جهان و میزان نقش آفرینی کشورهای دارنده آن تاثیر گذار است. بولیوی علاوه بر برخورداری از منابع اورانیوم و لیتیوم که کاربرد آن در صنعت انرژی هسته ای می باشد، دومین ذخایر گاز را در آمریکای جنوبی در اختیار دارد و ایران نیز چهارمین تولید کننده بزرگ نفت در جهان است و دارای دومین ذخایر بزرگ گاز دنیا نیز می باشد. این سفر منجر به امضای بیانیه مشترکی شد که در آن گسترش همکاریها در حوزه های انرژی، کشاورزی، صنعت و تجارت بین دو کشور درخواست شده است. ایران همچنین در برخی طرحها در بولیوی از جمله سرمایه گذاری یک میلیارد دلاری در صنایع نفت و گاز این کشور و ساخت کارخانه دولتی تولید سیمان با مشارکت ونزوئلا شرکت می کند. به نظر می رسد، نگرانی واشنگتن از مناسبات تهران - لاپاز و گسترش نفوذ ایران در منطقه آمریکای لاتین از چند موضوع نشات می گیرد:

واشنگتن مخالف افزایش نفوذ ایران در حیات خلوت خود یعنی منطقه آمریکای لاتین است و شکل گیری اتحاد بین کشورهای دارای ذخائر عظیم انرژی که خارج از نفوذ این کشور فعالیت می کنند در شرایطی که بازار جهانی به شدت نسبت به تحولات مربوط به انرژی حساس است، باعث نگرانی آمریکا و متحدان غربی آن درخصوص شکل گیری اتحادی انرژیک بین این کشورها شده است. همچنین افکار عمومی کشورهای آمریکای لاتین بدلیل سال‌ها سیطره استعمار آمریکا بر این منطقه دچار احساس سرخوردگی و ناکامی است، بنابراین طبیعی به نظر می رسد کاخ سفید نگران اتحاد ایدئولوژیک بین ایران و برخی کشورهای این منطقه باشد. علاوه بر این، در حالی که تهران در حال حاضر در زمینه برنامه هسته‌ای تحت سیاست‌های فشارساز و انزواگرایانه کشورهای غربی قرار دارد، لذا توسعه مناسبات با کشورهای آمریکای لاتین نوعی یارگیری سیاسی درحیات خلوت آمریکا در جهت ناکارآمدی این سیاست‌ها تلقی می شوند.

آن کس که تو را برای چیزی دوست گیرد، چون آن را نتوانی بر آورد، دشمن دارد ● حضرت محمد(ص)

TWIN TOWERS

گزارش خارجی

فروریختن نماد نیویورک

مهندس مینورو یامازاکی معتقد بود که بهترین ساختمان تمام زندگی اش را طراحی کرده است:«مرکز تجارت جهانی باید وجود داشته باشد چرا که ساختمان مهمی است.او معتقد بود که این ساختمانها می توانند نماد اعتقاد انسان به مردانگی و مروت باشد!» اما در ۱۱ سپتامبر سالگرد حملات تروریستی به برجهای دوقلو مرکز تجارت جهانی چنبره زد و... در مطالبی که پیش روی شماست ما نگاهی خواهیم انداخت به اتفاقاتی که در طول ۳۷سال در این برج ها به وقوع پیوسته است.

○ژانویه ۱۹٦٤ –دیوید راکفلر، رییس بانک چاس منهتن به همراه برادرش، فرماندار نلسون راکفلر به مهندس میتورو یامازاکی ماموریت دادند تا برجهای دوقلو را طراحی کند. یامازاکی از معدود طراحان و مهندسین ساختمان بود که از ارتفاع می ترسید. وی در طول ساخت این پروژه حداکثر ۱۰ بار به طبقات مختلف برج گام نهاد. و نکته جالب این برجها آن بود که عرض پنجره های آن حدود ۲۰ اینچ بود، یعنی کمتر از طول شانه های یامازاکی!

○۵آگوست ۱۹٦٦—گودبرداری از زمین برجهای دوقلو آغاز شد.

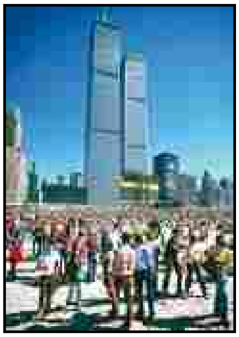

○ دسامبر ۱۹۷۰ —یکی از ساختمانهای مرکز تجارت جهانی افتتاح شد. ساختمان مرتفع تر به در سال ۱۹۷۲ آماده شد.

○ آوریل ۱۹۷۳ دو ساختمان مرکز تجارت جهانی به صورت رسمی و با پاره کردن ریسمانهای مخصوص افتتاح شد.

○ ۷ آوریل ۱۹۷٤ فیلیپه پتی ، بندباز مطرح آمریکایی، موفق شد که با موفقیت از روی طنابی که بین دو برج بسته شده بود، عبور کند. این کار حدود ۳۰دقیقه طول کشید.

○۱۹۷٤—ساختمان برج شیکاگو افتتاح شد. پیش از افتتاح برج شیکاگو، برجهای دوقلو بلندترین ساختمانهای جهان بودند.

○دسامبر ۱۹۷۵—رصدخانه عمومی برجهای دوقلو افتتاح شد. در کمتر از یکسال تعداد بازدیدکنندگان این رصدخانه به یک میلیون نفر رسید.

○۱۹۷٦—رستوران پنجره ای به جهان که توسط وارن پلاتنر طراحی شده بود، افتتاح شد. این رستوران مرتفع ترین رستوران جهان نام گرفت.

○دسامبر ۱۹۷٦—نسخه جدید فیلم کینگ کونگ به نمایش درآمد. در این نسخه کینگ کونگ به جای اینکه از ساختمان امپریال استیت بالا برود، از برجهای دوقلو بالا می رود. پوستر این فیلم کینگ کونگ را نشان می دهد که بر روی برجهای دوقلو ایستاده است.

○می ۱۹۷۷—جورج ویلیج از یکی از ساختمانهای برج دوقلو بالا رفت. این صعود حدود ۳ ساعت طول کشید. صعود وی به صورت مستقیم از چند شبکه محلی تلویزیونی برای بینندگان آمریکایی پخش شد.

○۲٦فوریه ۱۹۹۳—برای اولین بار مرکز تجارت جهانی هدف حمله تروریستی قرار گرفت. گروهی تروریست در یکی از برجها بمبگذاری کردند که به موجب این حمله شش نفر کشته و صدها نفر دیگر نیز مجروح شدند.

○ سه شنبه ۱۱ سپتامبر بزرگترین برجهای نیویورک، مهمترین مرکز توریستی نیویورک با هزاران نفر کارمند زن و مرد نابود شد. ساعت هشت و چهل و سه دقیقه پرواز شماره ۱۱ به ساختمان شمالی برج برخورد کرد.

○ ساعت ۹:۰٦ صبح —پرواز ۱۷۵ به برج جنوبی برخورد کرد.

مردم برای فرار از ساختمان مرکز تجارت جهانی دست به کار شدند. «مایک کوهه» یکی از ماموران آتش نشانی نیویورک بود که جان دهها تن از مردم گرفتار در برج را نجات داد.

○ تحمل آتش جهنمی که بر اثر برخورد هواپیما با برج به وجود آمده ، بسیار دشوار بود. یکی از کارگران که

در تلـه آتش افتاده بود، برای نجـات جانش خود را از بالای برج به پایین پرت کرد.

○در آتش جهنمی بیش از ۲۰۰۰ درجه سانتی گراد، برجها مچاله شده و شروع به ریختن کردند. این اتفاق از ساعت ۹:۵۵ صبح تا ۱۰:۲۹ صبح به طول انجامید.

○ کارگرانی که اطراف برج مشغول به کار بودند به منطقه جنوب منهتن فرار می کردند.

○یک زن نیویورکی بر اثر سـقوط شیشه های برج دچار جراحت از ناحیه چشم شده است.

○مردم بـه هر صورت ممکن از وارد شـدن دود غلیظ بـه وجود آمده بر اثر انفجار و سـقوط برجها، به ریه هایشان جلوگیری می کردند.

○نیروهای امداد جنازه پدر میشل جوگ را از میان آوارها بیرون کشیدند. پدر جوگ اولین و مشهورترین قربانی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر بود.

○ در اولین ساعات حمله، مردم فراوانی در روبروی مرکز فدرال جمع شده بودند تا به هر نحو ممکن کمکی به مجروحین کرده باشند. صدها تن از مردم نیویورک در صف ایستاده بودند تا خون خود را به مجروحین هدیه کنند.

○افرادی که در برج حضور داشتند برای فرار بهتر کفشهایشان را درآورده و به بیرون از ساختمان پرت کردند. در این عکس کفش بسیاری از مردم مشاهده می شود که بر روی شاخه های درخت گیر کرده است.

○چشم تمام مردم به افق بود تا باورنکردنی صحنه های زندگی خود را تماشا کنند.

○آتش نشانها و گروههای امداد مردمی ۲۴ ساعت شبانه روز و بـه مدت یک هفته مشغول کندوکاو در ویرانه های ساختمان مرکز تجارت جهانی بودند. در مجموع بیش از ۳۰۰ نفر از آتش نشانها در حین کمک به مردم جان خود را از دست دادند.

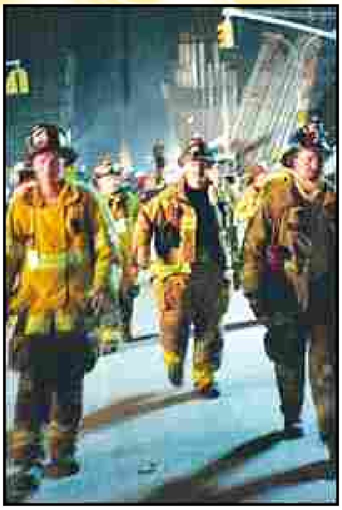

○ آلیسا اشنیدلر در جستجوی نامزدش، چارلز.

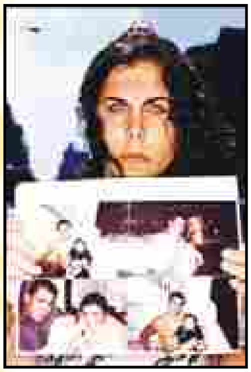

○ یک روز پس از حملات تروریستی مشخص شد که محمد عطا خلبان اولین هواپیمایی بود که به برج اصابت کرد.

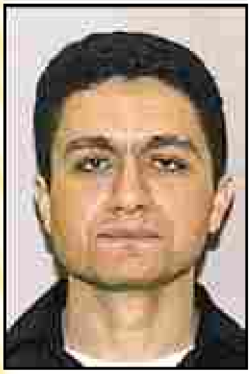

○در سحرگاه هر شنبه مردم در میدان اتحاد نیویورک جمع شده و یاد عزیزان از دست رفته شان را گرامی می دارند.

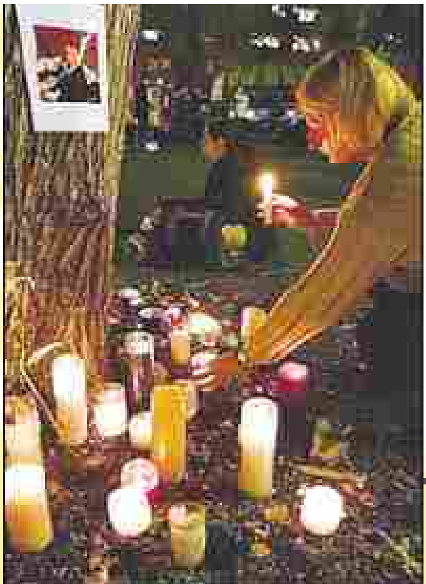

آن که همواره به «حقیقت» توجه دارد، با همنوع خود به مهربانی رفتار می کند ●مهاویرا

به مناسبت ماه رمضان

خودسازی عاشقانه

اشاره:

انسان‌ها دارای ابعاد جسمانی، روانی و معنوی‌اند. بعد جسمانی چهره و اندام و جسم و بعد روانی شخصیت، حافظه و تفکر را شامل می‌شود. بعد معنوی هم گرایش‌های فرد به خدا، مذهب و اخلاق و ارتباط با جهان هستی و عالم روحانی را در بر می‌گیرد. تقویت بعد معنوی به همراه سایر ابعاد به انسان کمک می‌کند تا خود را در این جهان تنها و جدا تصور نکند برای تقویت بعد معنوی می‌توان روش‌های زیر را به کار برد.

با خداوند گفتگو کنید

هر روز یا هر شب دقایقی را به صحبت با خداوند اختصاص دهید. خود را مجسم کنید که در حضور خالق هستید. از او به خاطر نعمت‌هایی که به شما داده است تشکر کنید و برای رسیدن به اهدافتان از وی درخواست کمک کنید. می‌توانید از خودتان بپرسید: به راستی خداوند چه هدفی از خلقت من داشته است؟ چه کارهایی ناتمام است که باید آن‌ها را به اتمام برسانم؟ چه کارهایی را مدتهاست قصد دارم شروع کنم، ولی هنوز این کار را نکرده‌ام؟ فکر کردن به این نوع سؤالات و پاسخ به آنها به شما کمک می‌کند تا بتوانید جایگاه و نقش خود را در این کره خاکی بیش از پیش باز یابید.

ذهنتان را آرام سازید

به جای خلوت و آرامی بروید. سعی کنید ذهنتان را از نظر فکری رها سازید. چند نفس عمیق بکشید. برای این کار با چهار شماره از راه بینی نفس بگیرید. با سه شماره آن را حبس کنید و با پنج شماره آن را از دهان بیرون دهید. پس از چند نفس عمیق پرده سفیدی را مجسم کنید که تمام نگرانی‌ها از شما فاصله گرفته و به شکل یک دایره سیاه‌رنگ و پررنگ بر روی پرده نقش بسته‌اند. آن‌گاه سعی کنید، این دایره سیاه‌رنگ و بزرگ به تدریج کوچک و کوچکتر شود. به طوری که پس از مدتی کاملاً محو گردد و با محو شدن آن دوباره پرده سفید را بدون هیچ نقطه سیاه رنگی ببینید و احساس کنید ذهنتان از هرگونه نگرانی پاک شده است.

با خود درونی‌تان ارتباط برقرار کنید

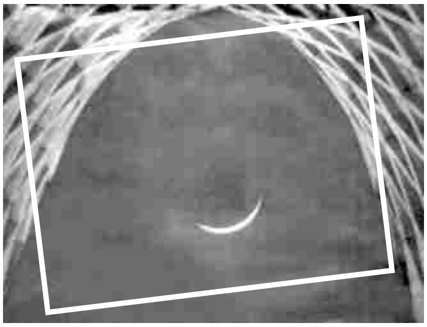

در روز دقایقی را به خودتان اختصاص دهید. برای این کار چند نفس عمیق بکشید و در فضای آرام از خود بپرسید: راستی، خود درونی‌ام کجاست؟

کسی که سال‌های سال با من همراه است و احساسات، خواسته‌های درونی و خاطرات خصوصی‌ام را تشکیل می‌دهد کیست؟ چه کاری می‌توانم برای او انجام دهم؟ چگونه می‌توانم او را خوشحال‌تر سازم. در نظر داشته باشید که توجه به خواسته‌های خود درونی و برآورده ساختن آن سبب می‌شود، بیش از پیش احساس پرانرژی بودن کنید.

هر روز بر رفتارتان نظارت کنید

می‌توانید هر روز یا هر نوبت قبل از خواب، دقایقی را به ارزیابی رفتار روزانه خود اختصاص دهید و از خودتان سؤال کنید، در طول روز و شب گذشته چه کارهایی انجام داده‌اید کدامیک از آنها مطابق معیارهای درونی شما بوده و کدامیک نبوده است؟ در صورتی که احساس کردید از رفتارهایتان راضی نیستید. و طبق ارزش‌هایتان عمل نکرده‌اید، تصمیم بگیرید متفاوت عمل کنید.

گذشته خود را ارزیابی کنید

به عقب برگردید و به سال‌های سپری شده فکر کنید. آیا از نحوه و چگونگی سپری شدن این سال‌ها راضی بوده‌اید؟ اگر قرار بود، فرصتی دوباره از خداوند بگیرید، این سال‌ها را چگونه می گذراندید؟ چه کارهایی انجام می‌دادید؟ کدام یک از رفتارهای خود را تغییر می‌دادید؟

چه چیزی را در زندگی خود تغییر می‌دادید؟

پاسخ‌های خود را یادداشت و سعی کنید آنها را به عنوان کارهای ناتمام گذشته در نظر بگیرید و خود را به انجام صحیح آنها ملزم کنید.

به اصول اخلاقی پایبند باشید

عامل اصلی تمایز انسان از جانوران پای‌بندی او به اصول اخلاقی است. در کنار نوع دین و مذهبی که دارید لازم است، اصول اخلاقی خاصی را در خود ایجاد کنید و به آنها عمل نمایید. خود را نسبت به معیارهای اخلاقی متعهد بدانید و در صورت انجام عملی مغایر با آنها رفتارتان را زیر سؤال ببرید.

برای دیگران همان چیزی را بخواهید که برای خود می‌پسندید

دقت داشته باشید که دیگران هم انسان هستند و مانند شما خواسته‌هایی دارند، مطمئناً چیزی که شما را برنجاند و ناراحت کند، اسباب رنجش آنها را نیز فراهم خواهد ساخت. بنابراین سعی کنید با دیگران رفتاری داشته باشید که انتظار دارید دیگران نسبت به شما داشته باشند و از ته دل خیرخواه آنان باشید.

خود و دیگران را ببخشید

رشد معنوی، بدون بخشش خود و رها شدن از احساس گناه میسر نیست. اگر به خاطر رفتارهایتان احساس گناه می‌کنید، بدانید که با احساس گناه چیزی را تغییر نخواهید داد. پس لازم است که نسبت به خود گذشت داشته باشید و خودتان را ببخشید. این کار به شما کمک خواهد کرد تا دیگران را نیز راحت‌تر مورد بخشش قرار دهید. بدانید که با بخشش خود و دیگران احساس رهایی و آزادی را تجربه خواهید کرد.

توصیه های یک روانشناس برای خوشبختی

◇ هیچ وقت برای لذت بردن از زندگی و برای عوض شدن دیر نیست.

◇ بزرگترین آزادی بشر، توانایی تصمیم‌گیری و انتخاب نگرش‌های خویشتن است.

◇ اغلب مردم تقریباً به همان اندازه شاد هستند که ذهن خود را برای آن مهیا کرده‌اند.

◇ اغلب مشکلات درواقع ناشی از فقدان تفکر است.

◇ نبردهای زندگی همیشه به نفع قوی‌ترین‌ها یا سریع‌ترین‌ها پایان نمی‌گیرد بلکه دیر یا زود از آن کسی است که بردن را باور دارد.

◇ یکی از مهمترین مهارتها در آرام بودن و فکر نکردن به مسائل کوچک است. دومین مهارت کوچک شمردن تمام مسائل است.

◇ لازم نیست هر کاری که انجام می‌دهید با موفقیت همراه باشد. بعضی‌ها با چشم‌پوشی از موفقیت، آرامش خود را حفظ می‌کنند.

◇ امکان تغییر در زندگی هست، دیگران این کار را کرده‌اند.

◇ ما بدان گونه هستیم که می‌اندیشیم.

◇ بگذارید همه رفتارها، گفتارها، افکار و حالات‌تان درباره شما شهادت بدهند که شما اعتماد به نفس دارید.

◇ روزی چند بار به خود یادآوری کنید که «نگرش، مهمتر از هوش است.»

◇ هیچ اتفاق و تضادی در کار نیست. موفقیت نتیجه انجام مکرر کار درست به شیوه درست است.

◇ اشخاص «خوش شانس» کسانی هستند که همیشه به آنچه می‌خواهند فکر می‌کنند و سپس آن را برای زندگی‌شان به دست می‌آورند.

◇ بهترین آوازها هنوز خوانده نشده است؛ بهترین داستانها هنوز گفته نشده است، و بهترین سالهای عمر هنوز در جلوی روی شماست.

از: سیدمحمدعلی موسویپور

مشاوران حقوقی

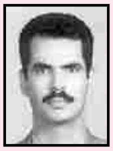

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

راه‌های مقابله با احساس تنهایی

اشاره:

تغییر و تحول در دوره تحصیل در دانشگاه مجموعه متنوعی از احساسات را در دانشجویان به وجود می آورد. علاوه بر احساس هیجان و انتظار، احساس تنهایی نیز ممکن است وجود داشته باشد. البته تنهایی لزوماً به معنای تنها بودن نیست. ممکن است مدتهای طولانی تنها باشیم و به هیچ وجه احساس ناراحتی نکنیم. از سوی دیگر ممکن است در یک محیط آشنا، بدون آنکه دلیل واقعی آن را بدانیم، احساس تنهایی کنیم. بررسی نحوه تجربه این حالت در افراد مختلف بهترین راه برای درک تنهایی است.

- شما در شرایط زیر ممکن است احساس تنهایی کنید:
- وقتی تنهایید راهی برای تنها نبودن به نظرتان نمی‌رسد.
- به نظرتان می آید که دلبستگی های پیشین را ندارید.
- با تغییراتی در زندگی خود روبرو هستید، تغییراتی در محل تحصیل، شهر یا شغل جدید و غیره.
- به نظرتان می آید هیچکس در زندگیتان نیست که بتوانید احساسات و تجارب خود را با او درمیان بگذارید.
- خود را غیرقابل قبول و دوست نداشتنی و بی‌ارزش تصور می کنید. حتی اگر دیگران چنین درکی از شما نداشته باشند!

◆◆◆

احساس تنهایی می کنم

زنی ۲۱ ساله و دانشجو هستم و مدت یک ترم است که در یکی از شهرستانها مشغول به تحصیل هستم. از زمانی که وارد دانشگاه و از خانواده دور شدم به شدت احساس تنهایی می کنم. در طول این یک ترم، نتوانستم با کسی دوست بشوم. همه همکلاسی هایم با هم جور شدند غیر از من!

- ***زمانی که تنها هستی چه حسی داری؟***

احساس ضعف و تنهایی می کنم. نکند مشکلی دارم که کسی با من دوست نمی‌شود؟ پیش خودم می گویم، این دوران که باید بهترین دوران زندگی من باشد، اگر تنها هستم شاید به این خاطر است که اشکالی یا نقصی در من وجود دارد یا اینکه من تنها کسی هستم که چنین احساسی دارم!

- ***به دنبال این احساس تنهایی، به چی فکر می‌کنی؟***

خودم را منفی ارزیابی می کنم. نسبت به دیگران بدبین و بدگمان می‌شوم و به دنبالش از دیگران کناره گیری می کنم. فکر می کنم اطرافیان نمی‌خواهند با من دوست شوند.

به جای اینکه احساس تنهایی را نقص یا ویژگی شخصیتی غیرقابل تغییر بدانیم، باید بپذیریم که احساس تنهایی قابل تغییر است. همچنین مهم است که بدانیم احساس تنهایی تجربه‌ای همگانی است. براساس یک بررسی سراسری که به تازگی انجام گرفته است، یک‌چهارم بزرگسالان حداقل چند هفته احساس تنهایی رنج‌آوری را تجربه کرده‌اند و بروز آن در میان نوجوانان و دانشجویان حتی بیش از این است.

احساس تنهایی به خودی خود پایدار است و نه بد. احساس تنهایی را باید نشانه یا علامت نیازهای مهمی دانست که برآورده نشده‌اند. وقتی نیازهای مهم برآورده نشده باشند، شما یا هر کس دیگر باید دست به کار شوید. با تعیین اینکه کدام نیازها در شرایط ویژه شما برآورده نشده است شروع کنید. احساس تنهایی شما ممکن است ناشی از نیازهای متعددی باشد. ممکن است ناشی از نیاز به گسترش دوستی با محفلی از دوستان یا با یک دوست ویژه باشد. ممکن است نتیجه نیاز به یادگیری انجام امور برای خودتان و بدون دوستان باشد، یا ممکن است ناشی از نیاز به احساس بهتر درباره خود یا نیاز به ارتباط بیشتر با خود باشد.

راه‌های گسترش دوستی

برای گسترش دوستی‌ها راههای متعددی وجود دارد. راههای زیر را ملاحظه کنید:

- به خود یادآوری کنید که تنهایی شما همیشگی نیست.
- در انجام امور معمولی و روزانه خود به دنبال راههایی برای ارتباط با مردم باشید. مثلاً می توانید: با دیگران غذا بخورید و در کلاس در کنار افراد جدید بنشینید.
- خود را در موقعیت‌های جدید که افراد جدید را ملاقات خواهید کرد قرار دهید.
- در فعالیت‌هایی شرکت کنید که واقعاً به آنها علاقه دارید. در این صورت احتمال بیشتری وجود دارد که با افراد مورد علاقه خود ملاقات کنید. افرادی که علایق مشترکی با آنها دارید.
- روی رشد مهارتهای اجتماعی خود و شناخت دیگران کار کنید. به دیگران نیز اجازه دهید نسبت به شما شناخت پیدا کنند.
- براساس روابط پیشین، روی افراد جدید قضاوت نکنید. در عوض، سعی کنید هر فرد را از زاویه جدیدی بنگرید.
- دوستی های صمیمانه معمولاً به تدریج رشد می یابند به طوری که افراد یاد می گیرند احساسات درونی خود را با هم درمیان بگذارند. از شتاب در دوستی های صمیمانه و در میان گذاشتن شتابزده احساسات درونی خودداری کنید و از دیگران نیز چنین توقعی نداشته باشید. بگذارید دوستی صمیمانه روند طبیعی خود را طی کند.
- به جای آنکه معتقد باشید که فقط یک رابطه خیالی می تواند به تنهایی شما پایان بخشد، برای همه دوستی های خود و ویژگی های منحصر به فرد هریک از آنها ارزش قایل شوید.
- رشد از اهمیت زیادی برخوردار است. خود را به صورت کل ببینید. فقط به این دلیل که نیاز شما به دوستی و معاشرت برآورده نشده، نیازهای دیگر خود را نادیده نگیرید.
- تغذیه خوب، تمرین‌های منظم و خواب کافی داشته باشید. نگذارید که تحصیلات، سرگرمی ها و سایر علایق به حال خود رها شوند.
- از اوقات تنهایی برای شناخت خود بهره ببرید. اوقات تنهایی را فرصتی برای رشد استقلال و آموزش برای رسیدگی به نیازهای عاطفی خود بدانید. در اوقات تنهایی، می‌توانید جنبه‌های مختلفی از خود را رشد بدهید. به جای آنکه فقط وقتی با دیگران هستید، زندگی کنید، از اوقات تنهایی خود لذت ببرید.
- از برخورد منفعلانه با موقعیت‌ها پرهیز کنید. مطمئن باشید که راههای مبتکرانه و لذت‌بخش فراوانی برای بهره گیری از اوقات تنهایی وجود دارد.
- در صورت امکان از آنچه در گذشته از آن لذت برده‌اید استفاده کنید تا راه لذت بردن از اوقات تنهایی خود را شناسایی کنید.
- وسایلی را که می توانید از آنها برای پر کردن اوقات تنهایی خود استفاده کنید مانند کتاب، تلویزیون و... در دسترس خود نگه دارید.
- راههای انجام دادن فعالیت‌های جمعی مثل سینما رفتن را کشف کنید.

نظر خود را درباره یک فعالیت از پیش تعیین نکنید. ذهن خود را باز بگذارید. به طور خلاصه، خود را فردی تنها تعریف نکنید. وقتی توجه و انرژی خود را به نیازهایی که معمولاً می توانید برآورده کنید، متمرکز سازید، زمانی که یاد بگیرید، راههای جدیدی برای برآورده کردن نیازهای خود بیابید، تنهایی کاهش می یابد یا حتی از بین می‌رود. منتظر نمانید تا احساساتتان شما را به پیش براند، حرکت کنید، احساسات خوب بالاخره خود را به شما خواهند رساند.

اگر پس از انجام این توصیه‌ها، مشکل تنهایی هنوز باقی است، می‌توانید در فکر گرفتن کمک‌های بیشتر باشید و به مراکز مشاوره مراجعه کنید. ■

مشاوره دندانپزشکی

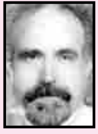

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

ظالمانه‌ترین دروغها در خاموشی اظهار می شود ● استیونسون

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SE ND WO LD WAR

خونین ترین نبرد تاریخ و بزرگترین شکست آلمان در روسیه رقم خورد

نبرد در شهر یخ زده

ستاره بخت رایش سوم کی افول کرد؟ بسیاری از تاریخ نویسان و نظامیان حمله هیتلر به شوروی را بزرگترین اشتباه او می دانند اما حقیقت این است که زمانی که فرمان حمله به استالینگراد از جانب پیشوا صادر شد آلمان هنوز در جنگ دست بالا را داشت. نبرد استالینگراد اولین شکست بزرگ را برای ارتش ظفرنمون آلمان رقم زد. از آن روز به بعد بود که ماشین جنگی آلمان هیتلری در سرازیری قرار گرفت.

جادوی فریبنده

تا میانه سال ۱۹۴۲ تهاجم آلمان به شوروی برای ارتش سرخ مسکو به قیمت ۳ میلیون کشته و ۳ میلیون اسیر تمام شده بود. روسها در سال اول جنگ با آلمان، با بهره گیری از شرایط آب و هوا و جغرافیایی سرزمینشان توانستند پیشروی آلمان را در جبهه های شمالی و مرکزی سد کنند و آنها را از اطراف مسکو با موفقیت به عقب برانند. با فرارسیدن تابستان، ژنرالهای عالی رتبه هیتلر تصمیم گرفتند تا حرکت خود را به سوی مسکو ادامه دهند و ارتشهای روس را از وسط به دو نیم کنند اما هیتلر توانست کنترل نیروی زمینی را شخصاً در دست بگیرد و دیگر نیازی نمی دید که به نصایح فرماندهانش گوش کند.

هیتلر نقشه ای با نام رمز «عملیات آبی» طرح کرد که در طی آن واحدهای مستقر در جبهه جنوبی باید در دو ستون به داخل خاک شوروی پیشروی می کردند. ستون اول باید به سمت جنوب شرقی حرکت کرده و چاه های نفت باکو و قفقاز را در اختیار می گرفت و ستون دوم با حرکت به سمت شرق ناحیه صنعتی استالینگراد در ساحل غربی رود ولگا را اشغال می کردند.

نکته جالب این است که هیتلر از ابتدا قصد اشغال شهر استالینگراد را نداشت و هدف او رسیدن به حاشیه این ناحیه صنعتی و بمباران آن بود به گونه ای که دیگر روسها نتوانند از کارخانه های ساحل رود ولگا استفاده کنند. آلمان ها با کمترین تلفات و در اولین روز نبرد استالینگراد توانستند به این هدف دست پیداکنند. پس از رسیدن به اهداف اولیه عملیات، دراین بخش از جبهه نام «استالینگراد» بر روح هیتلر پنجه انداخت. هیتلر تصمیم گرفت تا با اشغال شهری که به نام حریفش نامیده می شد شخص استالین را مسخره کرده و روحیه تمام روسها را در هم شکند. هنگامی که لشکرهای آلمانی به دروازه های استالینگراد رسیدند و در آنجا در تله افتادند جادوی این نام به هیتلر اجازه عقب کشیدن نیروهایش را نداد. از این روی پیشوا پای در راهی نهاد که انتهای آن از دست رفتن تمامی ارتش ششم آلمان بود.

حمله برق آسا

حمله آلمانها در روز ۲۸ ژوئن (تیرماه ۱۳۲۱) و یکسال پس از آغاز تهاجم به شوروی آغاز شد. ارتش ششم به فرماندهی «ژنرال فون پاولوس» از کهنه سربازانی تشکیل شده بود که توانایی های خود را قبلاً در بلژیک و لهستان به اثبات رسانده بودند. آلمانها با استفاده از تاکتیک حمله برق آسای خود به سرعت صفوف ارتش سرخ را شکافتند. لشکرهای متحدین آلمان از ایتالیا، رومانی و مجارستان ارتش ششم را دنبال کردند تا بتوانند جناح های طولانی آن را پوشش دهند.

استالین در همان روز و پس از فروپاشی ارتش سرخ اعلامیه ای صادر کرد: «هر وجب از خاک شوروی باید با سرسختی و تا آخرین قطره خون دفاع شود!» ماموران پلیس مخفی و حزب کمونیست در پشت جبهه روسها مستقر شدند و هر کس را که قصد فرار و عقب نشینی داشت به تیر می بستند. با این وجود، لشکرهای ٦٢ و ٦٤ مجبور به عقب نشینی به داخل شهر استالینگراد شدند چرا که زمینهای مسطح غرب شهر موقعیت خوبی برای مانورهای زرهی آلمانها در اختیار آنها گذاشته بود و آلمانها با بهره گیری از این برتری روسها را به عقب راندند.

در اواسط شهریور طلایه داران ارتش ششم به در شمال استالینگراد به ساحل غربی ولگا رسیدند و با تانک و توپخانه به کشتی های و قایقهای روسی در رودخانه حمله ور شدند. واحدهای دیگر ارتش ششم به حومه شهر رسیدند و بمباران سنگین شهر توسط صدها فروند هواپیمای آلمانی آغاز شد. بمبارانی که به صورت روزانه و تا هفته ها ادامه یافت. هیچ خانه ای در استالینگراد نبود که از بمباران آلمانها مصون مانده باشد. خورشید خونین نبرد استالینگراد تازه در حال طلوع بود.

مردی با اراده آهنین

آلمانها در روزهای اولیه نبرد شهری امیدوار بودند که باوجود مقاومت سرسختانه روسها بتوانند شهر را به سرعت اشغال کنند. از طرف روسها نیز اوضاع بهتر از این به نظر نمی رسید. تمامی نیروی روسها در داخل استالینگراد ٤٠٠٠٠ سرباز ذخیره بود که تجهیزاتی اندک و ناکافی داشتند. از دیگر سو، جمعیت غیرنظامی شهر هم هنوز تخلیه نشده بود و سقوط استالینگراد در عرض چند روز حتمی به نظر می رسید. برای استالین روشن بود که تنها راه جلوگیری از سقوط شهر استفاده از فرمانده ای با اراده آهنین و تقویت هر چه بیشتر مدافعین است.

استالین به بهترین ژنرالش «ژوکوف»، دستور داد تا جبهه مسکو را رها کرده و به جنوب برود تا هر چه را که بتواند حفظ کند. از طرف دیگر «ژنرال

هیتلر و فرماندهان ارشد ارتش نازی در حال طرح ریزی عملیات آبی

چویکوف»به فرماندهی مدافعین محلی منصوب شد تا دفاع استالینگراد را سامان دهد. چویکوف وضعیت وخیم شهر را به خوبی حس کرده بود و زمانی که فرماندهی ارتش ٦٢ به وی رسید فرمانده سابق مدافعین از چویکوف درباره نقشه اش پرسید. چویکوف به سادگی جواب داد: «ما یا از شهر دفاع خواهیم کرد و یا در همینجا دفن خواهیم شد.» رهبری وی در طی چند ماه آینده نشان داد که تصمیم وی قاطع و غیرقابل برگشت بوده است.

زمانی که چویکوف به استالینگراد وارد شد ارتش ٦٢ نیمی از سربازانش را از دست داده بود و سربازانش باور داشتند که به تله افتاده اند. چویکوف تصمیم گرفت که برای دفاع از شهر به خریدن زمان دست بزند و بهای آن را با خون بپردازد.

به سربازان گفته شد که هر کس که بدون داشتن جواز عبور قصد عبور از ولگا را داشته باشد درجا اعدام خواهد شد. چویکوف از ساحل شرقی ولگا تعداد زیادی سرباز را با قایق و هر وسیله دم دست دیگر به ساحل غربی اعزام کرد. تعداد زیادی از این سربازان توسط هواپیماهای آلمانی و آتش توپخانه کشته شدند اما آنقدر سرباز به استالینگراد وارد شد که چویکوف بتواند قسمتهای باقی مانده شهر را نگه دارد. فشار آلمان ها ساعت به ساعت زیاد تر می شد تا جایی که متوسط طول عمر مدافعین تازه وارد به کمتر از ٢٤ ساعت رسید. تمام این واحدها در دفاعی ناامیدانه از شهر قربانی شدند. از ۱۰۰۰۰ جنگجوی لشکر سیزدهم نخبه گارد، که به ساحل غربی ولگا رسیدند، ۳۰۰۰ مرد در اولین روز نبرد از بین رفتند و در انتهای جنگ تنها ۳۲۰ نفر از آنان زنده ماندند.

فشار آلمانها تا اندازه یی افزایش پیدا کرد که چویکوف ناچار شد چندین بار مقر فرماندهی خود را در شهر جابجا کند تا به دست آلمانها نیافتد. در قدم بعدی چویکوف سعی کرد تا فاصله خطوط دفاعی خود را با آلمانها کمتر کند. در این صورت هواپیماها و توپخانه آلمان از ترس آسیب رساندن به نیروهای خودشان کمتر جرات می کردند که روسها را بمباران کنند. در نتیجه این استراتژی نبرد استالینگراد به یک سری زد و خوردهای کوچک برای کنترل هر خیابان، هر ساختمان، هر طبقه و هر اتاق تبدیل شد. بعضی از ساختمان های کلیدی استالینگراد تا ۱۵ بار بین مدافعین و مهاجمین دست به دست می شد و هر بار به بهای ریختن خونهای بیشتر. روسها در جنگهای شهری و به ویژه در شبها ماهرانه تر از آلمانها عمل می کردند. این شکارچیان شبرو برای صید خود بیشتر از چاقو استفاده می کردند. از طرف دیگر ساختمانها و کارخانه های مخروبه شهر، استالینگراد را به بهشت تک تیراندازهای دو طرف مبدل ساخته بود. آنها با تفنگهای دوربین دار خود در گوشه و کنار به کمین می نشستند و هر جنبنده ای را به خاک و خون می کشیدند. شکار ویژه تک تیراندازان روسی سربازان آلمانی بودند که وظیفه داشتند برای دیگر همقطارانشان آب و غذا را به خط مقدم ببرند. با کشتن این سربازان فشار مضاعفی به دیگر سربازان وارد می شد. روسها به استالینگراد نام مستعار «دانشکده جنگهای خیابانی استالینگراد» را داده بودند.

اسرای ارتش روس گرفتار نیروهای رایش سوم شدند

ارتش آلمان پشت دروازه های استالینگراد

اندک اندک ورود توپخانه کمکی روسها برتری تانکها و هواپیماهای آلمانی را خنثی کردند. روسها هر چه که داشتند، از خمپاره تا راکت انداز، در شرق رود ولگا متمرکز کردند و هر چه توپ ضدهوایی داشتند در اطراف آن چیدند. آنها همچنین هواپیماهای بیشتری وارد صحنه کردند و از خلبانهای بهتری در جبهه استالینگراد استفاده کردند.

برای سربازان و غیر نظامیان معدودی که در شهر باقیمانده بودند استالینگراد جهنم پایان ناپذیری از آتش گلوله، انفجار نارنجک، غرش هواپیما و دود بود. بوی مرگ از همه جا به مشام می رسید. روزها از پی هم می آمدند و مصیبت گسترده و گسترده تر می شد. چیوکوف مقاومت مردم شهر را چنین وصف می کند: «مردم حاضر بودند در راه دفاع از خانه و کاشانه خود مردانه بجنگند، همانجا کشته و در همان خاک مقدس به خاک سپرده شوند ولی عقب نشینی نکنند.»

در اواسط پاییز روسها تنها باریکه نازکی از ساحل غربی ولگا و چند خیابان جدا از هم را در استالینگراد در اختیار داشتند و آلمانها حمله دیگری به راه انداختند تا قبل از زمستان کار شهر را یکسره کنند اما مهماتشان در میانه حمله به آخر رسید و حمله شان به گل نشست.

هیتلر که از استقامت مدافعین به خشم آمده بود هر لحظه سپاهیان بیشتری را به کام اژدهای استالینگراد می فرستاد. او لشکرهایش را از کناره های سپاه ششم بر می داشت و به داخل شهر روانه می کرد چرا که فکر می کرد نیروی روسها به آخر رسیده و آنها دیگر نیروی ذخیره ای برای حمله گسترده به جناحین ارتش ششم در اختیار ندارند. هیتلر بار دیگر روسها و استقامت آنها را دست کم گرفته بود.

بازهم ژوکوف

ژوکوف که در حال جمع کردن نیروهای ذخیره در پشت مدافعین استالینگراد بود مترصد یک فرصت برای ضربه زدن به ارتش ششم بود. در این میان زمستان سخت روسیه نیز فرارسید و کار را برای آلمان ها سخت تر از پیش کرد.

یک سرباز آلمانی در خاطراتش نوشت: در این بین، جای زخم حاصل از سرما و یخزدگی پاشنه های من در سال گذشته که در ظاهر کاملاً التیام یافته بود دوباره شروع به درد و ایجاد ناراحتی کرد. اصلاً جرات فکر کردن به نحوه مقاومت و امیدواری زنده ماندن در این سرمای طاقت فرسا را نداشتم. با مشاهده آغاز سرما به این شدت به طور حتم در ماه مارس همه چیز حتی سرتاسر پیکر ما هم تبدیل به یک پارچه یخ می شد. ما که نه راه به جایی داشتیم و نه وسیله برای رهایی از این سرمای کشنده همگی در میان حفره یخ زده خودمان دراز کشیده و مطمئن بودیم که سرما، امشب، فردا، پس فردا و فردای فرداها همچنان همراه با لرزش همیشگی سراپای ما ادامه خواهد داشت و با این وجود هنوز هم بیهوده امید زنده ماندن و یافتن راه نجات به هر طریق در تاریکی دلمان سوسو می زد. امیدی بیهوده و نابجا!»

بقیه در صفحه ۵۵

یک سرباز روس در حال رسیدگی به همرزم مجروحش

بهترین کار این است که در جوانی دانش آموزی و در پیری به کار بری

●بوذرجمهر حکیم

بدبخت‌ترین دختران دنیا!

از: کیانا نصرت زاده

به الهه گفتم: فکرهایت را کردی؟

گفت: آره... نگران نباش. هیچ راه پشیمانی برای خودم نگذاشتم.

گفتم: پس قرارمان روز سه‌شنبه. به بهانه کلاس زبان از خانه بیرون می‌زنیم و...

نوجوانی عجب روزگاری است! انگار پای آدم روی زمین نیست. فکرهای رمانتیک و فکرهای تراژدی یکدفعه و هیجانی سراغ آدم می‌آید.

بهترین دوستم الهه بود. از دوران راهنمایی باهم دوست بودیم. پدر خیلی بداخلاقی داشت و همیشه با یک سوزی از بدبختی هایش حرف می‌زد که من هم احساس بدبختی می‌کردم. وقتی می‌آمدم خانه و به دور و برم نگاه می‌کردم احساس می‌کردم، بدبخت‌ترین دختر دنیا هستم! مادرم، خواهرم و زندگی‌مان خالی از هر هیجانی بود.

ساعتها و روزها با الهه درددل می‌کردیم و غم سنگینی روی دلمان می‌نشست. گاهی به حال همدیگر گریه می‌کردیم و انگار لذتی در رنج کشیدن بود که آن زندگی کسالت‌بار را رنگی می‌کرد!

> من و الهه برای تنبیه پدر و مادرهایمان، از تهران فرار کردیم و به شیراز رفتیم، غافل از اینکه...

تا اینکه یک روز الهه با چشم سرخ و بغض ترکیده به مدرسه آمد و مفصل برایم تعریف کرد که پدرش به یک بهانه ساده، چطور او را به باد کتک گرفته است. این دیگر برای هر دوی ما غیرقابل تحمل بود. به او گفتم: اینها لیاقت ما را ندارند... اصلاً از کجا معلوم که ما بچه‌های واقعی اینها باشیم؟!

این داستانی بود که هر وقت می‌خواستیم به وزن بدبختی هایمان اضافه کنیم. این شک و تردید که اصلاً ممکن است من و الهه فرزندان پدر و مادرهایمان نباشیم، ما را حسابی به درد می‌انداخت. هر دو تک فرزند بودیم. البته توی کلاس مدرسه حداقل ده نفر دیگر هم همین طور بودند، ولی چه کسی می‌توانست مطمئن باشد که فرزند پدر و مادرش است!

خلاصه بگویم. تصمیم به فرار گرفتیم و اصلاً پیشنهادش از طرف من بود. به او گفتم می‌رویم شیراز... نمی‌دانم چرا شیراز را انتخاب کردم. شاید به این خاطر که همیشه دلم می‌خواست شیراز را ببینم. خلاصه راهی شدیم... بعدازظهر به بهانه کلاس انگلیسی از خانه بیرون زدیم و رفتیم ترمینال. الهه قیافه‌اش از من بزرگتر به نظر می‌رسید، بلیت‌ها را او گرفت و سوار اتوبوس شدیم. هیجان عجیبی داشتیم. وسط راه الهه گفت: حالا شده‌ایم مثل دختر فراری‌ها...

بغض گلویم را گرفت و گفتم: نه ما مثل آنها نمی‌شویم. می‌رویم دنبال کار آبرومند. باید به هم قول بدهیم که گول هیچ کس را نمی‌خوریم. می‌رویم خدمتکار می‌شویم... توی خانه‌ها کار می‌کنیم...

و همین حرفها اشک ما را درمی‌آورد و کلی از این رنج کشیدنها لذت می‌بردیم! حالا که به آن روزها فکر می‌کنم، کلی می‌خندم و...

هرچه به شیراز نزدیکتر می‌شدیم و از ساعت تمام شدن کلاس بیشتر می‌گذشت دلشوره بیشتر سراغمان می‌آمد. ساعت هشت شب شده بود. قطعاً پدر و مادرهایمان دلواپسی هایشان شروع شده بود و چیزی به شیراز نمانده بود. وقتی رسیدیم ترمینال و از اتوبوس پیاده شدیم، اول الهه ترس و نگرانی‌اش را بروز داد و گفت: حالا چه کار کنیم. شب شده. کجا بخوابیم؟

دستش را سفت گرفتم و گفتم: پول به اندازه کافی داریم. امشب می‌رویم هتل.

تصمیم گرفتیم یک هتل ارزان قیمت پیدا کنیم. الهه رفت جلو و سعی کرد مثل آدم بزرگها و خونسرد حرف بزند. شناسنامه‌ها را داد به مسوول هتل و یک اتاق گرفت. مرد نگاه معناداری به ما کرد و کلید اتاق را برداشت و گفت: خودم راهنمایی‌تان می‌کنم...

روی راه پله مدام برمی‌گشت به ما نگاه می‌کرد. سوالهای جور و واجور می‌کرد و من و الهه از ترس داشتیم می‌مردیم. داخل اتاق که رفتیم از ترسمان میز را کشیدیم پشت در و به هم چسبیدیم. به الهه گفتم: دیدی چطور نگاه می‌کرد؟ نصف شب نیاید...

الهه می‌لرزید: نوبتی می‌خوابیم. اول تو، بعد من...

گفتم: فردا هتلمان را عوض می‌کنیم.

الهه نگاه معناداری به من کرد و گفت: آنقدر پول نداریم که هر شب هتل برویم.

باز نشستیم و زار زار به بدبختی خودمان گریه کردیم. نیمه‌های شب هر دوی ما خوابمان برده بود. دم صبح بود که یکی محکم به در کوبید. هر دو از جا پریدیم. صدای مردی می‌آمد، با هزار ترس در را باز کردیم. همان مرد دیشبی بود. داشتم از ترس غش می‌کردم که یکدفعه دو مامور را دیدم که پشت سرش آمدند توی اتاق... نفس راحتی کشیدم. دیگر آن مرد نمی‌توانست آسیبی به ما برساند! بعد از چند لحظه متوجه شدم مامورها برای سوال و جواب کردن ما آمده‌اند... خیلی زود همه چیز لو رفت و شماره تلفن خانه‌مان را گرفتند و گفتند، حق نداریم از اتاق هتل بیرون برویم.

این بار در از پشت سرمان قفل شد. من و الهه به هم نگاه می‌کردیم. ترسیده بودیم. نگران بودیم. حالا مادر و پدرمان می‌فهمیدند که... اما ته قلب خوشحال بودیم. دلم نمی‌خواست به الهه بگویم که از نیمه‌های راه پشیمان شده بودم... الهه هم بعدها به من گفت که او هم خیلی زود پشیمان شده بود و نمی‌خواست به روی خودش بیاورد! چند ساعتی گذشت که صدای جیغ جیغ مادرم توی راهرو پیچید. در باز شد و پدر و مادرهایمان ریختند توی اتاق. اول پدرم یک کشیده حسابی به من زد. بعد مادرم بغلم کرد. برای اولین بار بود که کشیده پدرم به نظر شیرین و دلنشین می‌آمد.

خلاصه دست ما را گرفتند و به خانه برگرداندند و حسابی تنبیه شدیم...

از آن ماجرا سالها می‌گذرد و هر وقت به آن فکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم که اتفاق بدی برای ما نیفتاد و آن مرد هتلدار چقدر با درایت عمل کرد، والا خدا می‌داند سرنوشت ما چه می‌شد. ■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

صادق و سجاد شیخی

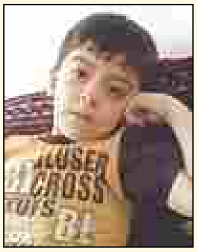
اشکان بابویی

علی مدنی مشایی

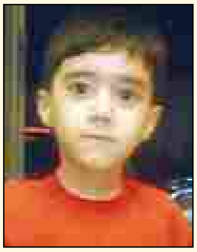
مهدی منصوری

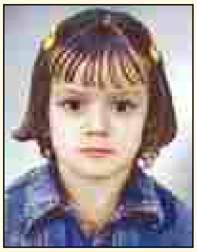
فاطمه نصرآبادی

فاطمه مهرآبادی

گفت‌وگو با خانم معدنچی، کارشناس تغذیه

تغذیه و روزه‌داری

گفتگو از: آذر دلخوش

اشاره:

با فرا رسیدن ماه مبارک رمضان، همه ما خودمان را برای روزه‌داری آماده می کنیم تا با انجام این فریضه، علاوه بر اطاعت امر الهی، به سلامت روح و جسم خود کمک کرده و حیاتی تازه بیابیم. در ارتباط با تغذیه مناسب این ماه و روزه‌داران گفت و شنودی با خانم معدنچی کارشناس تغذیه انجام داده‌ایم که مطالعه می فرمایید:

◇ لطفاً توضیح کوتاهی درباره اثرات روزه‌داری بفرمایید؟

روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان، اثرات روحی و معنوی و جسمی بسیار ارزشمندی دارد، اما بدون شک زمانی این تأثیرات مثبت خواهد بود که تغذیه در هنگام افطار و سحر از یک رژیم متعادل پیروی کند.

روزه گرفتن حتی به درمان برخی از بیماریها، سم‌زدایی بدن و استراحت دستگاه گوارش کمک می‌کند و علاوه بر اینها در کاهش وزن، کاهش چربی خون، کنترل قند خون نیز تأثیر دارد.

◇ در مورد وعده سحری و تغذیه آن توضیح دهید.

وعده سحری در ماه مبارک رمضان به هیچ وجه نباید فراموش شود، زیرا سحری مانند وعده صبحانه در روزهای عادی، مهمترین وعده غذایی محسوب می‌شود. این وعده غذایی، مواد لازم و انرژی موردنیاز برای فعالیت روزمره را تأمین می‌کند و سوخت و سوز پایه را بالا نگه می‌دارد.

در زمان سحر باید از مواد غذایی حاوی کربوهیدرات پیچیده و فیبر مانند غلات، حبوبات و سبزیجات استفاده شود؛ مثلاً اگر بخواهید از نان استفاده کنید از نانی که سبوس‌دار است استفاده کنید و از مصرف کربوهیدرات ساده مثل قند و مربا و برنج و نان لواش ... خودداری کنید؟ به دلیل اینکه حجم کربوهیدرات پیچیده کم بوده و علاوه بر آن خاصیت سیرکننده‌ای بیشتری دارند و به حفظ قندخون و ایجاد حس تأخیر گرسنگی بیشتر کمک می‌کند. مصرف سحری خیلی مهم است، ولی باید سبک میل شود تا احساس کسالت و سنگینی و خواب‌آلودگی در طول روز نداشته باشیم.

ضمناً سعی کنیم در هنگام سحری، زودتر از خواب بیدار شویم تا با عجله غذا نخوریم و از نوشیدن نوشیدنیهای مختلف به همراه غذا پرهیز کنیم تا دچار سوءهاضمه نشویم.

در واقع بهتر است ۱۵ دقیقه قبل از خوردن سحری، نوشیدنی‌ها را مصرف کنیم.

در زمان سحر از خوردن مواد غذایی خیلی شیرین پرهیز کنیم از جمله قند، شکر، حلوا، شعله زرد چون باعث می‌شود، قندخون بالا رفته و به سرعت انسولین ترشح شود و باعث افتادن قندخون فرد روزه‌دار گردد. در زمان سحر باید از مواد چرب و سرخ‌کردنی کمتر استفاده کرده و از پرخوری جداً خودداری کنیم. غذا باید آرام‌آرام جویده شود تا مغز پاسخ سیری را دریافت کند و بعد از خوردن سحری نیز ۱۵ دقیقه قدم بزنیم.

◇ لطفاً در مورد تغذیه در زمان افطار هم توضیح دهید؟

افطار را بهتر است با نوشیدنی‌های گرم شروع کنیم مثلاً با نوشیدن یک لیوان شیر یا آب ولرم، یا چایی کم‌رنگ با خرما و بعد از آن از نان و پنیر و سبزی و گردو و سوپ‌های سبک استفاده کنیم. ضمناً از مصرف کله‌پاچه و آش‌های غلیظ باید خودداری کرد.

و در فاصله زمانی یک ساعت بعد ـ برای اینکه معده آماده هضم غذا و یا دریافت حجم غذای بیشتر شود ـ شام را میل کنیم. مهمترین عامل در روزه‌داری، تعدد وعده‌های غذایی است. در زمان افطار، باید از خرما، کشمش و توت استفاده کرد، به این علت که سلولهای مغز گلولز مصرف می‌کنند و مدت سحر تا افطار، بدن دچار کاهش قند شده، پس احتیاج به مواد قندی مناسب دارد، ولی متأسفانه عادت شده که از شکر و قند و زولبیا بامیه و حلوا و ... استفاده شود. در حالی که مواد قندی قند و روغن فراوانی دارند و باعث سوءهاضمه فرد و حتی اضافه وزن می‌شوند. این مواد شیرین، باعث تشنگی فراوان فرد روزه‌دار می‌شود و همین امر موجب می‌شود، فرد در زمان افطار تا سحر مایعات زیادی مصرف کند که باعث می‌شود از لحاظ گوارش و نفخ معده دچار مشکل گردد. البته باید این نکته را هم ذکر کرد که مصرف مایعات برای بدن بسیار مفید است، اما باید به تدریج و در فاصله زمانی افطار تا هنگام خواب باشد که جبران کم آبی بدن را بکند.

◇ گفتید که باید بعد از افطار، شام نیز میل کرده، در مورد وعده غذایی شام نیز توضیح دهید.

می‌توان گفت، وعده غذایی شام در ماه رمضان، باید مانند زمانی باشد که فرد روزه نیست و از همان گروههای غذایی استفاده کند. فرد باید بداند که خوردن در حد تعادل باشد و زیاده‌روی نکند و از مصرف میوه نیز غافل نباشد. زمانی که فرد روزه می‌گیرد، کمتر از میوه استفاده می‌کند، بهتر است بعد از شام، میوه و تنقلات مناسب مانند پسته و بادام و گردو و ... استفاده شود.

مصرف میوه و سبزیجات باعث جلوگیری از یبوست می‌گردد، چون فرد روزه‌دار در زمان روزه‌داری، کمتر از آب استفاده می‌کند مشکل یبوست دارد.

◇ لطفاً در مورد مصرف لبنیات نیز در این ماه مبارک توضیح دهید.

به علاوه اینکه مصرف چای غلیظ و قهوه و کاکائو فراوان باعث یبوست شدید می‌شود. روزه‌دار باید از مصرف کافئین زیاد بپرهیزد، چون باعث دفع زیاد ادرار می‌شود و این امر آب بدن را کاهش داده و درحقیقت باعث کم‌آبی بدن می‌شود.

استفاده از لبنیات چه در زمان غیرروزه‌داری و چه در زمان روزه‌داری، برای افراد سالم ضروری است و یک فرد سالم باید از تمام گروههای غذایی استفاده کند. بنابراین در هر وعده غذایی، چه در سحر و افطار و شام، باید از مقداری شیر، ماست، دوغ ... استفاده کرد و بهتر است از لبنیات کم‌چرب استفاده کنیم.

◇ اگر در مورد چگونگی مصرف مواد غذایی صحبتی دارید، بفرمایید؟

یک مساله دیگر که باید گفته شود این که ما باید از مصرف غذاهای پرادویه پرهیز کنیم، بخصوص در زمان روزه‌داری، چرا که مصرف در وعده سحر، باعث تشنه شدن فرد روزه‌دار می‌شود و علاوه بر آن تحریکات گوارشی را افزایش می‌دهد.

◇ در پایان از مرکز بیماری‌های خاص برای همکاری در تهیه این مصاحبه سپاسگزاریم.

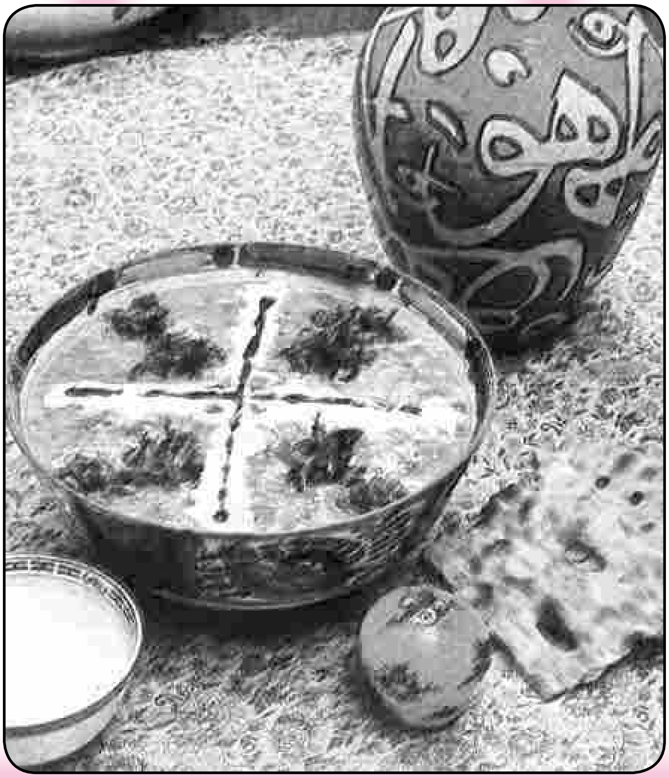

کسی که دروغ گوید برای نفع غیر، پست‌تر از کذاب است

● افلاطون

سرگذشت واقعی

رشته زندگیمان به سادگی از هم گسیخت!

مینا (گلبرگ)

minagolbarg@yahoo.com

–خب نظرت چیه...؟ به نظر من که شخصیت ها خیلی خوب پرورده شده بودن. با تو هستم «مهران.» حواست نیست؟

–چی؟... چرا، چرا... خب راستش برای من چندان مهم نبود.

–یعنی چی؟! منظورت چیه که چندان مهم نبود؟! نظرت درباره تئاتری که دیدیم چی بود؟ مگه می شه نظری نداشته باشی؟

–خب، راستش من اصلا از این اداها و اون کلمات بی معنی، قلنبه، سلمبه خوشم نیومد. اصلا نفهمیدم چی میخواد بگه. به نظر من که این فقط تخیلات و افسار گسیختگی خودکامانه یه مرد دیوونه بود که فقط با ژست آدمای عاشق رو گرفتن، قصد داشت یه زن زیبا رو، که به نظر من اصلا لیاقتش رو هم نداشت، با یه تهمت مسخره بکشه. این جور مریضای «مالیخولیایی» که با زمینه های «روان پریشی» شدید و «شیزوفرنی» مزمن به اسم عشق دست به قتل میزنن، همین حالا هم توی دنیا کم نیستند و لااقل هفته ای یه موردشو توی صفحه حوادث روزنامه ها میخونیم. به نظر من همچین هم که تو خیال میکنی این قصه تکراری «اتللو» ارزش چندانی نداشت که واسش وقت بذاریم، تازه یه بار چند وقت پیش، تلویزیون فیلم قدیمش رو گذاشته بود. همون موقع هم زمانی که یه چند صحنه از فیلم رو دیدم خوابم برد.

–یعنی تو واقعا از بافت دراماتیک قصه و نشانه های جذابی که مشکلات و شکاف های عمیق روحی وروانی آدم ها و دلایل مختلفی که حتی واسه بی نظمی و بدرفتاری شون ارائه میکنن، متعجب و شگفت زده نشدی؟ کمتر کسی تحت تاثیر رمانهای شکسپیر قرار نگرفته یا از متن و شیوه نگارش کارهای اون لذت نبرده، تازه تئاتر از هر نظر با فیلم فرق داره میخوای بگی از تئاتر خوشت نیومد یا از قصه؟!

–از هردو، «شبنم» جون، از هردو. راستش نصف پرده ها رو ندیدم چون تقریبا چرت میزدم. نمیدونم تو چطوری حوصله داری که اونقدر وقت بذاری تا توی تاریکی خفه کننده ی این سالن، این قصه های سنگین و خسته کننده رو تماشا کنی؟! من از اون کتابی هم که به من دادی زیاد سر درنیاوردم، میدونی اصلا نوشته هایی از این دست، منو جذب نمیکنن. معمولا کمتر دربند رمان یا چیزایی توی این مایه ها هستم، من همیشه به پزشکی علاقه مند بودم نه تمایلی به هنر داشتم نه اهل وقت گذرونی سر همچین چیزایی بودم...

–یعنی به نظر تو خوندن قصه و رمان وقت گذرونیه؟!

–آخه به نظر تو، این وقتی که واسه همین کتاب می ذاری یا می یای تا افکار مالیخولیایی مردی در عهد قدیم به اسم اتللو رو ببینی، چه فایده‌ای به حالت داره؟ یا اصلا چی یاد آدم میده؟ اما وقتی که من، سر «آناتومی» می ذارم، خب طبیعتا کار سازه، یعنی در شفای مریض به من که پزشکم کمک می کنه.

–پس به نظر تو هنر و ادبیات به هیچ دردی نمی خوره؟!

–نمیگم به درد نمیخوره، میگم واسه من ارضا کننده نیست. از شون لذت نمی برم. چون تو خواستی با تو همراه شدم به نظر من یه ریال واست منفعت نداره. پس واسه چی وقت میذاری؟! چیزایی مثل همین احساسات رمانتیک، ماها رو همیشه عقب نگه داشته. هر چیزی که جلوی پیشرفت آدما رو بگیره به نظر من چیز چرندیه حتی احساساتشون.

–کم کم داری منو از خوت میترسونی. پس به نظرت احساساتی شبیه به عشق و دوست داشتن مانند غل و زنجیر، پای پیشرفت آدمو می بندن؟! اگه اینطوره پس آدما نباید به هم نزدیک بشن و با هم ازدواج کنن مانند من و تو؟!

–اشتباه نکن. ازدواج یه قرارداده. مثل تموم قراردادهای توی زندگی آدما یه چیز کاملا عادیه. خب همه ازدواج می کنن فقط همین.

–مهران تو رو خدا اینطوری ساده و بی ارزش به قضیه نگاه نکن... کم کم باروم می شه و ازت می ترسم ها؟!

–واسه چی باید بترسی؟ مگه خیال میکنی آدمای دیگه چه جوری دارن با هم زندگی می کنن، باور کن حتی همون عشاق سینه چاک هم، پس از اینکه چند ماه از زندگی مشترکشون گذشت، سرشون بالاخره توی حساب می آد و حالیشون می شه که زندگی واسه اونا هم هیچ فرقی با یقیه آدما نداره... ما ازدواج نمیکنیم که همدیگه رو عوض کنیم یا حتی همدیگه رو واسه رسیدن به آرزوهامون سد کنیم، ما ازدواج می کنیم چون بالاخره اینم یه جور از زندگیه و همه یه روزی این راه رو میرن... بعضی ها هم تا وسطش میرن و میفهمن که اشتباهی رفتن و بعد برمیگردن و یه راه دیگه رو امتحان می کنن...

–میشه یه چیزی ازت بپرسم و اونوقت تو صادقانه بهم جواب بدی؟

–خب آره... مطمئن باش شبنم.

–تو چرا خواستی با من ازدواج کنی؟ چرا منو انتخاب کردی؟!

–خب واسه اینکه توی چارچوب معیارهای من، تو از بقیه بیشتر میگنجیدی... تو یه دختر تحصیل کرده و مستقل بودی، خوب لباس می پوشیدی، خوب حرف می زدی، از تو و خونواده‌ات، خوب میگفتن و منم همینا رو میخواستم، دلیلی نداشت جز تو دنبال کس دیگه ای باشم...

–اگه من قبول نمیکردم چی؟ اونوقت چی کار میکردی؟

–خب، اگه سعی میکردم و جواب رد میشنیدم، میرفتم دنبال یه نفر دیگه. همون طوری که گفتم زندگی یه قرارداد دو طرفه ست، تو هم اگه نمیخواستی جواب نه میدادی اما بعید می دونم کسی رو با شرایط من، میتونستی پیدا کنی که همون اول بسم ا... بتونه یه خونه خوب توی بالای شهر واسه‌ت اجاره کنه و یه اتومبیل خوب زیر پات بندازه، کارت رو هم که داری، منم که مثل بعضی مردا کاری به این کارا ندارم که تو چی کار میکنی و کجا می ری.

–به نظرت همه اینا امتیازات یه زندگی مشترک خوبه؟

–خب آره، تو چه توقعی داری؟ مگه مردم دیگه چه جوری زندگی میکنن؟ کمتر کسی این روزا می تونه تموم خواست های خانواده اش رو برآورده کنه...

–از این بابت حق با توست، اما من این طوری تو رو انتخاب نکردم... واسه من زندگی یعنی لحظه یعنی هر لحظه از زندگی لذت بردن، استفاده کردن... این چیزها هم که فقط توی خریدن و کسب مقام بالا نیست... فقط دکترا هم نیستن که میتونن زندگی نسبتا روبه راهی واسه خودشون فراهم کنن... بابای من دکتر نبود، یه تاجر فروشنده مواد غذایی و سوپرمارکت بود، اما ما هیچی توی زندگی کم نداشتیم. اما این چیزا واسم اهمیتی نداشته و نداره...

–چون چیزی کم نداشتی اینطور فکر میکنی شبنم جون. در عوض بابای من کارمند بود. یه معلم ساده که همیشه هشتش گرو نهش بود، واسه همین من نمی تونم مثل تو نسبت به پول بی اهمیت باشم. من به دو دلیل درس خوندم و دکتر شدم؛ اول به خاطر این که عشق خوندن داشتم و دوم این که دوست داشتم کاری داشته باشم که بقیه محتاج من باشن نه من به بقیه، حالا هم آقای خودمم، از آقا بالا سر هم هیچ خوشم نمی یاد...

–یعنی مداوای آدمای دردمند واست مهم نیست. اینکه بتونی باعث دوباره دیدن یه کم بینا بشی، یا بچه ای که چشمش ضعیف شده و تخته سیاه رو نمیبینه رو با تشخیص خوب و با عینک مشکلش رو رفع کنی، واست لذت بخش نیست که...

–چرا... اما این وجه اول چیزی که بهش فکر میکنم نیست. تازه پس از یه مدتی این چیزا واسه آدم عادی و معمولی میشه. در نتیجه اون چیزی که لذتش برام می مونه، بالا رفتن ویزیت و خرج مریضامه... هیچ خوش ندارم توی ۶۰، ۵۰ سالگی هم مجبور باشم بخاطر جور کردن جهیزیه دخترم تدریس خصوصی کنم، تو هم همین زودیا به حرف من می رسی، اونوقت دیگه اونقدر وقت مشاوره برای بچه های سرگردون و خونواده های پر از مشکلشون نمی ذاری. تو خیال می کنی با چهار تا کلمه مشاوره تو، به عنوان یه کارشناس ارشد علوم تربیت مشکل ریشه دار این بچه ها وننه باباهاشون حل میشه؟ مگه میشه ذات آدمارو عوض کرد؟ مگه خود من دیگه عوض میشم؟ تو هم نمیشی، واسه همین من از اول به این که تو آدم با احساسی و اهل هنری و به مردم فکر میکنی و غصه شون رو میخوری فکر نکردم،

چون هر آدمی روحیه‌ای داره، واسم مهم نیست دغدغه‌های تو چیه، تو میتونی به هر چی که بهش علاقه داری برسی، اما خواهش می کنم، انتظار نداشته باش منم از هر چی تو لذت میبری خوشم بیاد و لذت ببرم...

مغبون و غمگین به حرفهای مهران فکر میکردم، خیال میکنم حق با اوست، او مقصر نیست، در حقیقت تقصیر من است. شریک زندگیم را بر اساس آنچه که بدان اعتقاد داشتم انتخاب نکردم. خیلی ها میگفتند زندگی واقعی با آنچه آدم آرزویش را دارد و رویایش را در سر میپروراند، متفاوت است و از خیلی ها شنیده بودم که زندگی توام با خوشبختی، در گرو انتخابی است که بر اساس احساسات نبوده باشد. من سالهاست به عنوان مشاور در اداره و چند موسسه مشاوره ای آزاد فعالیت میکنم و تجربه به من ثابت کرده است که انتخاب در ازدواج سخت ترین و گاه دردآورترین مرحله زندگی هر فرد به شمار می آید... در هر مرحله ای از زندگی اگر هم شکست بخوری، هم راه گریزی هست و هم قابل جبران است و میتوانی هر وقت که خواستی، آب رفته را به جوی باز گردانی. اما وقتی کسی را به عنوان همسرت انتخاب کردی، دیگر نه راه گریزی هست و نه جایی برای جبران اشتباهات احتمالی.

دلم میخواست عاشق شوم و ازدواج کنم. اما این اتفاق نیفتاد، به خاطر این که به عقیده اغلب مشاورین عشق پس از ازدواج عمیق تر است... میخواستم منطقی انتخاب کنم، اگر چه به نظر میرسد حتی مهران را مطابق منطق برنگزیدم. او روحیه و دیدگاههای خاص خودش را دارد. به نظر او زندگی یعنی خودش و بس. هیچ حسی نسبت به شادی و غم اطرافیانش ندارد. به عقیده او که در پیله دایمی خودش به سر می برد، دلسوزی برای دیگران و کمک و وقت گذاشتن برای رفع مشکلات آنها، اصولا کاری عبث و بیهوده است. او درست نقطه مقابل من است.

من اگر چیزی بلد باشم و یا از جزئیات مسئله یی سردربیاورم، در صورتی که کسی از من درباره آن بپرسد، هر آنچه می دانم را، بی ادعا در اختیارش قرار می دهم. اما به نظر او در اختیار قرار دادن تجارب و اطلاعات شخصی به دیگران، آن هم به شکل مفت و مجانی، بی معنی ترین و دور از عقل ترین رفتار است. خودم نمی دانم چگونه بر این فکر افتادم که میتوانم در کنار مهران نیمه گمشده ام را بیابم و خوشبخت باشم. از نظر او خوشبختی یعنی روزمرگی. او به دنبال هیچ نوع هیجانی نیست. تا به حال ندیده ام هیچ مقاله یا روزنامه‌ای بخواند یا یک فیلم سینمایی یا سریال تلویزیونی را تا پایانش نگاه کند. نه اهل شعر است، نه موسیقی، نه از دیدن تابلوهای نقاشی به وجد می آید و نه تمایلی به دیدار موزه ها و آثار تاریخی و باستانی دارد. در عوض هر چیز نویی که رنگ و بوی تکنیک داشته باشد، توجهش را جلب می کند. به نظر من که عمری با خانواده ام در خانه قدیمی پدربزرگم زندگی کرده‌ام، لذت زندگی در خانه ای مصفا و بزرگ، با باغ و باغچه و آلاچیق زیبایی پوشیده از گل های یاس و همیشه بهار و شب بو، چیزی نیست که بتوان آن را درک نکرد. مادرم وقتی مرا میبیند که از این احساس سردی و بی تفاوتی مهران رنج می برم، سعی می کند مرا با حرف هایی صمیمی آرام کند. او دایم روحیات متفاوت و متناقض مردها را به من یادآوری می کند و سعی می کند کمی مرا با شرایط جدید وفق دهد:

–شبنم جان در این که تو دختر خوش ذوق و با احساسی هستی شک ندارم، اما زندگی که فقط احساس نیست، تازه آدما خودشون دایم عوض میشن. تو باید به مهران فرصت بدی... یه کم صبر کن، خودش راه می افته، هیچ آدمی یه ساله عوض نمی شه دختر جون. بالاخره باباتم رو حیات خاص خودش رو داشت، اما اولین بچه مون که دنیا اومد کم کم دلگرم شد و تغییر کرد. واسه باباتم کارش خیلی مهم بود. سوپر مارکت داشتن یعنی عذاب. صبح تا شب اسیر بودیم، نه تابستون داشتیم، نه زمستون...

من تو یه خونواده‌ای بار اومدم که دایم سفر بودیم. مخصوصا تو تعطیلات تابستون همش مسافرت بودیم، می رفتیم شمال، مشهد، اصفهان... بابات نمی تونست مغازه اش رو دست کسی بسپاره، اما از وقتی داداش «شهروز»ت به دنیا اومد، کم کم همه چیز درست شد. بالاخره خودش فهمید که نمیشه دایم کار کرد. خونواده هم آسایش میخواد. بیشتر مردا بلندپروازن...

چون مسئولیت اداره زندگی با اوناست، زیاده روی میکنن، اگه افتادن توی خط پول درآوردن، یه دفعه میبینن خودشون رو هم پاک فراموش کردن. این جور مواقع زن باید با سیاست عمل کنه و مردش رو پایبند و اسیر و دلتنگ خونه و زندگیش کنه، مخصوصا وقتی یه بچه بیاد دیگه مشکل کم کم حل می شه...

–من عاشق بچه م اما مهران میونه خوبی با بچه نداره، میگه مگه ما خودمون واسه ننه و بابامون چیکار کردیم که بچه مون واسه ما بکنه، میگه بچه جلوی پیشرفت آدم رو میگیره.

–اینا همش حرفه. حرف هم که باد هواست. مگه میشه؟ نترس، دیر نشده یه چند وقت دیگه بچه خواهرش که دنیا بیاد و کم کم مزه دایی شدن رو بچشه، مطمئن باش خودش هوای بابا شدن هم به سرش می افته... یه کم حوصله به خرج بده...

–حالا یه چند وقتیه که پیله کرده باید بریم کانادا... اینجا جای زندگی کردن نیست. مثل این که از یکی از دانشگاههای اونجا هم واسه یه دوره تخصصی قرنیه چشم پذیرش گرفته. مهران، حتی باباش رو تحت فشار گذاشته که سهم ارث مادریش رو بهش بده تا زودتر دست و پاش رو جمع کنه... حالا شما از بچه حرف می زنین؟!

–یعنی چی؟ یعنی میخواین برین کانادا موندگار بشین؟!

–اون که منظورش همینه.

–تو قبول کردی؟ راضی هستی که بری؟!

–نه مادر جون... ولی میدونم اگه مهران بخواد کاری رو انجام بده، حرفش رو یه بار میزنه و تا زمانی که جامه عمل نپوشونه، ول کن قضیه نیست. میدونم یه روز از همین روزا بلیت و ویزای کانادا رو جلوی روم میذاره. چند باری سر این قضیه غیر مستیقیم باهاش بحث کردم ولی فایده‌ای نداشته، چون بهونه‌ای پیدا میکنه و قضیه رو جمعش میکنه. نمی دونم شایدم به قول شما اگه بفهمه که کم کم داره بابا می شه از این یه دندگی هاش دست برداره...!

–چی؟! یعنی میخوای بگی که بارداری شبنم جون، پس چرا تا حالا صداش رو درنیاوردی؟ الهی قربونت برم اگه بابات بفهمه از خوشحالی غش می کنه.

–راستش خودمم شک داشتم، اما امروز نتیجه آزمایش رو گرفتم. با این اختلافاتی که بین من و مهران هست خودم چندان راضی و خوشحال نیستم. افسوس همیشه خیال می کردم اگه چنین شرایطی واسم پیش بیاد خیلی احساس خوشبختی می کنم.

–این حرف رو نزن دخترم، همه چیز درست می شه.

–شبنم... شبنم کجایی موبایلت داره زنگ می زنه...

–مرسی بهروز، اومدم...

–اگه مهران بود، حالا بهش نگو بذار شب بیاد سر شام بهش می گیم.

–باشه...

–الو سلام مهران.

–سلام شبنم جان، مژده، همه کارا ردیف شد، ویزا و بلیط حاضره، ما دو هفته دیگه عازم تورنتو هستیم...

–چی؟! ولی؟ آخه مگه من نگفتم نمی یام کانادا... مهران دست بردار. ما دیگه الان فقط خودمون دو تا نیستیم که. ما الان مسئولیت یه موجود کوچولوی دیگه رو هم داریم.

–چی؟! منظورت چیه؟ تو مخصوصا این مسخره بازی رو راه انداختی، مگه من نگفتم بچه نمی خوام تو دروغ می گی...

–نه. دورغ واسه چی، همین امروز جواب آزمایش رو گرفتم...

یا یچه رو میندازی و می آی کانادا یا دیگه منو نمیبینی. حاضر نیستم آینده ام رو به خاطر مزاحمت یه بچه خراب کنم. همین که گفتم... وصدای ممتد بوق و سکوت آخرین چیزی بود که شنیدم... خیال نمیکردم به این سادگی مهران قید زندگی را بزند و از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند. حتی برای لحظه ای نمیتوانم تصورش را هم بکنم که بتوان فرزند خود را با دست خودم فدای آینده‌ای نامعلوم و حتی درخشان در آن سوی دنیا کنم... اما باورم هم نمی شود که رشته زندگی مشترک ما به همین سادگی از هم بگسلد!

■

اگر خواهان دوستی و آشتی هستی، با دوستانت صحبت مکن، بلکه به سراغ دشمنانت برو

ماجراهای خواستگاری

خوشبختی همین نزدیکی‌ها است

از: کوروش کاشانی

داشتم درس می‌خواندم و به زندگی‌ام می‌رسیدم... یک زندگی ساده... بعد از سالها که فوق لیسانسم را گرفته بودم، در مقطع دکتری قبول شده بودم... هرچه داشتم در شهرستان فروختم و آمدم تهران. یک آپارتمان کوچک دانشجویی اجاره کردم و سرم توی کتاب و دفتر بود... نزدیک به ۳۲ سال داشتم، ولی اصلا به فکر ازدواج و بچه‌دار شدن نبودم. کلاً دلم نمی‌خواست به چیزی جز درس خواندن فکر کنم. زندگی ساده‌ای داشتم، ولی لذت دنیا را می‌بردم. عاشق رشته‌ام بودم و می‌دانستم آینده خوبی در انتظارم است. دو سال گذشته بود که یک روز وقتی از دانشکده برگشتم، یک دفعه دیدم مادرم پشت در خانه نشسته است. هم از دیدنش خوشحال شدم و هم تعجب کردم که این موقع از سال، بی‌خبر این همه راه... چرا آمده؟!

مادر بعد از چند ساعت استراحت سر صحبت را باز کرد: آمدم تهران که خبرت کنم شبنم دختردایی‌ات را دارند شوهر می‌دهند.

گفتم: به به... چه خبر خوبی. ولی خبر را تلفنی هم می‌توانستی بهم بدهی!

مادر اخم کرد و گفت: آنقدر مهم بود که باید خودم می‌آمدم و بهت خبر را می‌دادم!... شبنم را دارند به یک پسر بیکاره که معلوم نیست معتاد است یا نه، خانواده‌اش کی هستند و چه کاره است شوهر می‌دهند.

گفتم: نگران نباش، حاج عباس (پدر شبنم) خوب بلد است ته توی قضیه را دربیاورد و بی‌گدار به آب نزنند.

مادرم آهی کشید و گفت: مشکل همین است. حاج عباس لج کرده که دخترهایش را تند تند شوهر دهد. حالا با کی و چطورش خیلی مهم نیست. آقا می‌خواهد زن بگیرد!

چشم‌هایم گشاد شد. مادر سرش را به تاکید تکان داد و گفت: بله عباس آقا فیلش یاد هندوستون کرده، یک زن بیوه را دیده و پسندیده. به زور رضایت خاله‌ات را هم گرفته! حالا هم پایش را توی یک کفش کرده که سه تا دخترها را قبل از ماه رمضان شوهر دهد و زن جدیدش را بیاورد خانه.

گفتم: خبر خیلی بدی است، ولی از من چه کاری برمی‌آید مادر؟

مادر که انگار به قسمت‌های خوب داستان رسیده بود، با گشاده‌رویی گفت: بیا و آقایی کن و شبنم را از بدبختی نجات بده. اگر تو از او خواستگاری کنی، آن پسره را رد می‌کنند، کی بهتر از تو...

گفتم: آخه مادر، من که قصد ازدواج ندارم.

– یعنی چی قصد ازدواج نداری؟... ۳۲ سالت است.

– درس می‌خوانم و...

– و ندارد... عقدش می‌کنی و من می‌آورمش خانه خودم. هر وقت درست تمام شد عروسی را راه می‌اندازیم.

گفتم: مگه اینجوری می‌شود زن گرفت؟ اصلاً فراموشش کنید!

مادرم خجالت زده گفت: آخه من رفتم و حرفهایم را هم زدم... درواقع از طرف تو خواستگاری کردم و جواب بله را گرفتم. الان هم آمدم که تو را با خودم ببرم تا شبنم را عقد کنی.

داغ کردم... انگار یکی داشت پشت سر هم سیلی می‌زد به صورتم. گفتم: اصلاً معلوم است شما چه می‌گویید؟!

تا آخر شب جر و بحث کردیم. هرچه بیشتر می‌گذشت متوجه می‌شدم در غیاب من همه کارها شده. حتی مادر یکی از اتاقهای خانه را هم برای شبنم خالی کرده و... اما من روی حرف خودم ایستادم و بالاخره مادر مستاصل گفت: دیگر نمی‌دانم چه بگویم. خودت بیا و قضیه را به هم بزن، من که روی انجام این کار را ندارم.

من هم با عصبانیت صبح خیلی زود همراه مادر به سمت شهرستان راه افتادم. مادر دل تو دلش نبود و من مدام حرفهایم را توی ذهنم تکرار می‌کردم که چه می‌خواهم بگویم.

بالاخره رسیدیم. نیم ساعتی نگذشته بود که خاله و شبنم آمدند دیدن من. خاله صورتم را چند بار بوسید و از اینکه شبنم را از بدبختی نجات می‌دادم تشکر می‌کرد. خود شبنم هم گوشه اتاق کز کرده بود و چشم از گلهای قالی برنمی‌داشت... به خاله گفتم: باید با شبنم

در پیچ و خم دادگاه

جدایی به خاطر فرزند ناخواسته

از: راشین مختاری

بعد از پنج سال افت و خیز، بالاخره با هم ازدواج کردیم. من شاید از معدود عروسهایی بودم که به خوشبخت بودنم هیچ امیدی نداشتم، اما به اصرار و پافشاری خودم جشن عروسی برگزار شد.

فرید را پنج سال بود که می‌شناختم. از روز اول کارم در شرکت، با او آشنا شدم. کم کم روابطمان نزدیکتر و بیشتر شد، اما یک مشکل اساسی بین ما بود... فرید اصلاً قصد ازدواج نداشت و من فقط به ازدواج فکر می‌کردم. حتی اوایل در مورد خواستگارهایم با او صحبت می‌کردم. او راهنمایی‌ام می‌کرد، گاه برایش درددل می‌کردم و او مثل یک دوست خوب دلداری‌ام می‌داد... همین چیزها بود که مرا به او بیشتر و بیشتر وابسته می‌کرد، اما او هیچ تصمیمی برای ازدواج نداشت.

زمان می‌گذشت. وابستگی من به او خیلی زیاد شده بود و دیگر یقین داشتم جز او با هیچ کس دیگری ازدواج نمی‌کنم. موضوع ازدواج را هر دفعه مطرح می‌کردم، او با مهربانی یا گاهی تند و خشک در جوابم می‌گفت که اصلاً تصمیمی برای ازدواج ندارد. روزهای سختی بود، اما چاره‌ای جز تحمل و صبوری نداشتم. خستگی این دوران آنقدر زیاد بود که مدام به هر بهانه‌ای اشک می‌ریختم و گریه می‌کردم. دلم می‌خواست هر طور شده فرید نظرش را عوض کند.

بعد از چهار سال دیگر همه همکارها ما را نامزد تلقی می‌کردند. بدون اینکه حرفی در مورد ازدواج میان ما باشد، البته فرید هم به فکر دختر دیگری نبود. انگار این تعهد دوطرفه داشت به طور طبیعی بین ما محکم و محکم‌تر می‌شد که یکدفعه پدرم در اثر سکته قلبی فوت کرد. فوت پدرم زندگی مرا به یکباره به هم ریخت. نمی‌دانستم چه باید بکنم. هنوز چهل روز از فوت پدرم نمی‌گذشت که برادرهایم تصمیم به فروش خانه پدری گرفتند. سهم من خیلی کم بود و با آن فقط می‌توانستم آپارتمان کوچکی رهن کنم. هرچه سعی کردم آنها را از انجام این کار منصرف کنم، فایده‌ای نداشت. بالاخره کار خودشان را کردند و من یک شبه آواره شدم.

فرید شب و روزش را گذاشته بود تا خانه‌ای برای من اجاره پیدا کند، ولی تا می‌فهمیدند که من یک زن تنها هستم، از اجاره دادن خانه منصرف می‌شدند تا بالاخره یک آپارتمان کوچک در دوردست پیدا کردیم. فرید خیلی نگران اوضاع من بود و دیگر نمی‌توانست کاری انجام بدهد، جز اینکه رسماً با من ازدواج کند! او را خوب می‌شناختم. احساس مسوولیتش در مورد من خیلی زیاد بود، ولی قصد ازدواج با مرا نداشت، اما با این اوضاع و احوال چاره‌ای نداشت جز اینکه به من پیشنهاد ازدواج بدهد...

از شنیدن پیشنهادش بال درآوردم. انگار دعاهایم مستجاب شده بود، ولی غافل از این بودم که این اجبار درونی مانع از عشق واقعی برای زندگی طولانی مدت می‌شود.

مراسم عقد و عروسی خیلی ساده برگزار شد. فرید از من می‌خواست به او فرصت دهم تا زندگی مشترک را کم کم درک کند و بپذیرد... اینجوری خیلی به او سخت می‌گذشت، وقتی به یکباره می‌دید صاحب زن و زندگی شده است.

او اهل کوهنوردی و ورزش بود. گاهی دوچرخه‌اش را برمی‌داشت و تا شمال می‌راند... این خلوت و تنهایی‌اش را نمی‌توانست از دست بدهد. احتیاج داشت این فرصت را داشته باشد تا کم کم از این فضا بیرون بیاید...

اما همان ماه چهارم بعد از ازدواجمان من باردار شدم. این خبر برای فرید شوک‌آور بود. بزرگترین اشتباه زندگی‌ام این بود که فکر می‌کردم می‌توانم با بچه، او را مقید زن و زندگی کنم و به خانه دلبسته شود. اما برخلاف تصور من، فرید کلی اعتراض کرد. به او قول داده بودم تا دو سال بچه‌دار نشویم، اما...

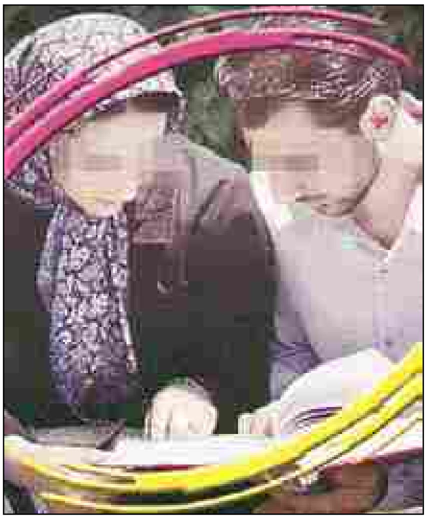

حرف بزنم.

مادرم دست خاله را گرفت و رفتند توی آشپزخانه. خواستم شروع کنم... نشد. حال و احوال کردیم، باز نتوانستم بروم سر اصل مطلب... خواستم او چیزی بگوید... شبنم هم از کارها و روزگار خودش گفت... و من باز نتوانستم حرفم را بزنم. بالاخره به شبنم گفتم: تو به اجبار می‌خواهی زن من شوی یا...

سرش را پایین انداخت و گفت: شما تنها شانس زندگی من هستید. کنار شما باشم می‌توانم درسم را ادامه بدهم. شما که اجازه می‌دهید؟

با تعجب گفتم: مگر درس خواندن را دوست داری؟

برایم تعریف کرد که سه بار در کنکور در رشته‌های خوبی قبول شده، ولی پدرش اجازه نداده ادامه تحصیل بدهد. حیرت‌زده شدم. دختری با این استعداد کنار آن پدر داشت نابود می‌شد. به او قول دادم تمام تلاشم را می‌کنم که درسش را ادامه بدهد و...

از اتاق که بیرون آمدیم، صورت مادر و خاله سرخ بود. من با خنده گفتم: آخر همین هفته قرار عقد را بگذارید. من باید زود برگردم تهران، امتحانها نزدیک است...

مادر هاج و واج نگاهم می‌کرد. خاله ذوق زده باز صورتم را بوسید و...

و اینجوری من و شبنم زن و شوهر شدیم. حالا چهارده سال می‌گذرد و دو تا بچه داریم. شبنم از پژوهشگرهای بسیار موفق در رشته شیمی است و بارها و بارها تقدیرنامه دریافت کرده. من هم احساس خوشبختی می‌کنم و در کنار شبنم آرامش وصف‌ناپذیری را تجربه می‌کنم.

■

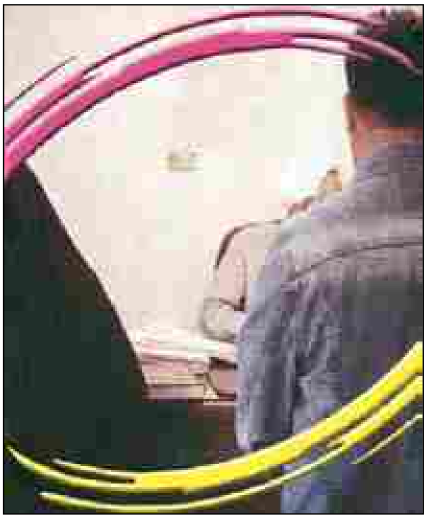

آمدن بچه روز به روز رابطه ما را خراب و خرابتر می‌کرد. فرید حوصله بچه را نداشت، ولی از آنجایی که احساس مسوولیت شدیدی می‌کرد، بیشتر کارهای بچه را خودش انجام می‌داد... خیلی سخت بود، ولی چاره چه بود؟ من خیلی زود برگشتم سر کار... تازه فهمیدم خودم هم آمادگی بچه‌دار شدن را نداشتم. اوضاع به هم ریخته بود و مدام با هم دعوا می‌کردیم. بچه را دوست نداشتم. چون به جای اینکه فرید را وابسته به من و خانه بکند، او را به بچه وابسته کرده بود و گاهی حس می‌کردم حتی مرا هم فراموش کرده... هیچ علاقه‌ای به وقت گذراندن با من را نداشت. اشتباه بزرگی کرده بودم. برای داشتن فرید، او را کامل از دست دادم. بچه هرچه بزرگتر می‌شد، فرید بیشتر دلبسته او می‌شد، دلبستگی که هیچ وقت نسبت به من نداشت.

من وقتم را با کارم پر می‌کردم و از زندگی دلسرد شده بودم. کار به جایی می‌رسید که هفته به هفته حرفی جز راجع به بچه بین ما رد و بدل نمی‌شد. دوچرخه و لوازم کوهش را فروخت و با آن دوران وداع کرد، اما به دنیای من وارد نشد... این بی‌مهری‌ها و بی‌توجهی‌ها بالاخره منجر به طلاق شد. بچه که بزرگتر شد، فرید پیشنهاد جدایی را داد. نمی‌خواست بچه هر روز شاهد جنگ و دعوای ما باشد، برای همین به پیشنهاد او امروز به دادگاه آمده‌ایم...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

زهرا اعرابی

آتنا امیرزاده

مهدی عزتی

فاطمه شاهینی

زینب شاهینی

مریم شاهینی

رامتین رهنما

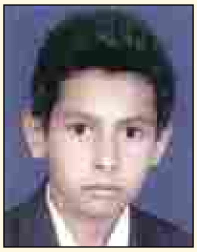
احمدرضا قربانی

فائزه قربانی

عاطفه اصلی نیا

مهرانا فرهمندیان

میمنت فرهمندیان

سانیاحسین پور دولت آبادی

صمد مظاهرپور

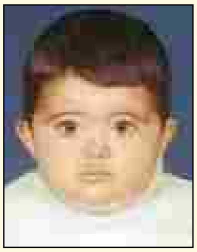
سحر مظاهرپور

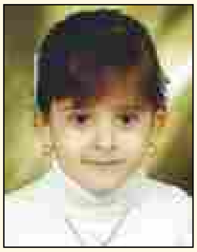
نازنین آقاخانی

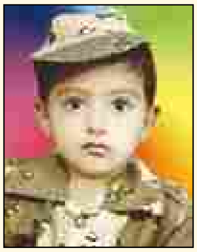
علی مولوی

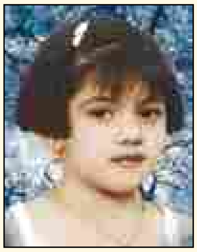
مبینا جوادی

دشمنان را دوست بدارید، زیرا به آسانی عیب‌های شما را یک به یک می‌شمارند

●بنیامین فرانکلین

زندگی ادامه دارد...

فرزانه قربانی آهویی

«زندگی ادامه دارد...» روایتی است ساده و داستانی از زندگی، اندوه و دغدغه یک نوجوان شهرستانی که یکباره و بی‌خواست و اراده خود به درون غربت شهر بزرگ و بی‌ترحم پرتاب شده است. «فرزانه قربانی آهویی» با همدلی و شفقت مثبت انسانی این داستان را نوشته است.

هواسوز عجیبی داشت. برف ریز و خشکی که از آسمان می‌بارید، زمین سفیدپوش را سفیدتر می‌کرد. در تاریکی هوا زیر نور چراغ برق، برفها درخشش و زیبایی خاصی داشتند. گاه تک و توکی ماشین از خیابان عبور می‌کرد. پسری تنها لب باغچه‌ای مقابل مجتمع بزرگی نشسته بود. کاپشن مندرسی به تن داشت و کلاه بافتنی بر سر. دستانش را از فرط سرما به هم می‌مالید و هر دفعه با گرمای نفسش، دستانش را گرم می‌کرد. ساک کوچک رنگ و رورفته‌ای در کنارش بود که لایه‌ای کاغذی از برف روی آن نشسته بود. نگاهی به اطراف انداخت، به جز او کسی در خیابان دیده نمی‌شد. منتظر عمویش بود؛ عمویش سرایدار یک مجتمع دیگر، در همان حوالی بود، با خانواده‌اش در یک اتاق سرایداری در مجتمع زندگی می‌کردند. سری چرخاند و نگاهی به مجتمع پشت سرش انداخت: «مجتمع مسکونی لاله، زندگی اینا کجا و زندگی من کجا!» آهی کشید و نگاهش را از روی پنجره‌های بسته و دیوارهای بلند مجتمع برداشت و با سرعت بیشتری کف دست‌هایش را بر هم سایید. ماشینی از مقابلش گذشت و وارد پارکینگ مجتمع شد.

پسری از آن بیرون آمد. به لباسهای آن پسر نگاه کرد و بعد نگاهی به لباسهای خودش انداخت، نمی‌خواست آن پسر متوجه نگاهش بشود، پس سریع رویش را برگرداند، اما برای یک لحظه نگاه پسر را که روی وجودش سنگینی می‌کرد احساس کرد و حس حقارت و بی‌پناهی تمام وجودش را دربر گرفت. برای یک لحظه آرزو کرد که کاش زمین دهان باز می‌کرد. دلش می‌خواست زودتر از آنجا برود. به همین دلیل هم بود که نمی‌خواست با عمویش به مجتمعی برود که عمویش در آن سرایدار بود. ترجیح داده بود که اینجا در سرما منتظر عمویش بماند تا کار عمویش تمام شود، چون از عمویش شنیده بود که «آدم‌ها در اینجا از جنس دیگری هستند، آنها با تکبر راه می‌روند و به شکل تحقیرآمیزی به ما می‌نگرند.» با خودش زمزمه کرد: «من هم زندگی بدی نداشتم و پولدار نبودم، اما خوشبخت بودم. من هم خانواده داشتم و جایی زندگی می‌کردم و مجبور نبودم هر روز با انسانهایی از این نوع و جنس برخورد داشته باشم.»

قطره‌های اشک که روی صورتش می‌غلتید، صورتش را گرم می‌کرد. یاد و خاطره خانواده از دست رفته‌اش در ذهنش زنده شد: پدرش، مادرش و خواهر کوچک سه ساله‌اش... یاد آن تصادف و آن راننده اتوبوسی که غرق در خواب جان مسافران را به بازی گرفته و خانواده‌هایی را عزادار کرده بود در ذهنش تکرار شد. دلش می‌خواست فریاد بزند و بگوید: «خدایا، آخه چرا؟ چرا من فقط موندم؟ کاشکی من هم باهاشون رفته بودم، کاشکی نگذاشته بودم که برن!» دلش می‌خواست با یکی حرف بزند و سنگینی این درد و اندوه را با دیگری تقسیم کند و کمی سبک شود. شروع کرد با خودش حرف زدن، انگار دارد قصه زندگیش را برای کس دیگری تعریف می‌کند:

«من تا دو هفته پیش آدم خوشبختی بودم، یک خانواده خوب و مهربون داشتم، بابام کارگر ساختمانی بود، دو سالی می‌شد که به تهران اومده بودیم، تقریباً همون موقع‌ها بود که عمو اینا هم اومده بودن تهران، نمی‌دونم شاید بابام کار اشتباهی کرد که همون مختصر چیزی را هم که در شهرستان داشتیم رها کرد و اومدیم تهران، یک خونه اجاره کردیم، خونه ما فقط یک اتاق داشت با توالت و حمام مشترک. ما زندگی خوبی از نظر مالی نداشتیم، اما خوب، هر جوری که بود بابا من را فرستاد مدرسه. می‌گفت باید درس بخونم تا فردا مثل اون کارگر و بدبخت نباشم، تا مثل اون خجالت زن و بچه‌ام را نکشم. اگر احیاناً پولی دستش می‌اومد، می‌گذاشت کنار برای سفری که مامان آرزویش را داشت. مامان آرزوش رفتن به مشهد بود. همیشه می‌گفت: «تا جوونم دلم می‌خواد برم پابوس امام رضا(ع)، دیگه هیچ آرزویی ندارم و هیچی از خدا نمی‌خوام» بابام هم می‌خواست هر جور که شده پول سفر را جور کنه. بابام می‌گفت: «هر وقت تونستم پولی جمع کنم، اولین کارم اینه که مامانت را ببرم مشهد، می‌خوام تا جوونه این کارو براش انجام بدم، می‌دونی چیه پسرم؟ می‌ترسم دیگه زنده نباشم و نتونم آرزوی مامانت را برآورده کنم.» وقتی بابا این حرفها را می‌زد می‌تونستم حلقه اشکی را که توی چشمهاش جمع شده بود، ببینم. بابام این پول را جمع کرد، بعد از دو سال که از اومدنمون به تهران می‌گذشت، بابا و مامان و آبجی بالاخره رفتند به زیارت. البته بابا این جوری نمی‌خواست، اون دلش می‌خواست همه با هم بریم ولی من کلی اصرار کردم و بهش گفتم: «بابا شما دو سال زحمت کشیدی تا تونستی پول بلیت و خرج سفر خودت و مامان را جور کنی، شما و مامان با زهرا برید و نگران من هم نباشید، چقدر دیگه می‌خواهید صبر کنید تا پول بلیت و مسافرخانه و خرج سفر من هم جور بشه؟ ناسلامتی من ۱۵ سالمه، مردی شدم واسه خودم. ان‌شاءالله هر وقت وضعمون بهتر شد همه با هم می‌ریم» کلی حرف زدم و شیرین زبانی و التماس کردم تا بالاخره بابا راضی شد، بابام راضی شد و سه نفری رفتن مشهد، اما دیگه برنگشتن...»

گریه امانش نداد. تحمل سرما هم برایش سخت شده بود. آرام با آستین کاپشنش اشک‌هایش را پاک کرد. نمی‌دانست ساعت چند است. نمی‌دانست چند ساعت که منتظر است تا عمویش بیاید و با هم بروند شهرستان، به همان جایی که ازش آمده بود. عمویش می‌خواست او را به پدربزرگ و مادربزرگ پیرش بسپارد. نگاهی به آسمان کرد. برف بند آمده بود و ابرها کنار رفته بودند و ماه توی آسمان به پسر لبخند می‌زد. برای اینکه سرما اذیتش نکند، شروع کرد به قدم زدن. دوباره ماشینی از آنجا گذشت و وارد پارکینگ شد. پسری هم‌سن و سال خودش از ماشین پیاده شد، آنقدر بلند حرف می‌زد که صدایش را می‌شنید، داشت با بابایش حرف می‌زد: «بابا، برام بخر دیگه، دیدی که؟ رامبد داشت، من هم می‌خوام، باید برام بخری، مامانی تو بهش بگو، منم عین همونی را می‌خوام که رامبد داشت، نه، نه، یک مدل بالاترش را می‌خوام، همین فردا صبح بریم بخریم، باشه؟» مامانش گفت: «باشه، صبح می‌گم بابات بیاد، با هم بریم بخریم، الهی من قربون پسرم برم» پسر که خیلی خوشحال شده بود، به سرعت رفت توی ساختمان. صدای باباش می‌اومد که می‌گفت: «خانم، برای چی بهش قول می‌دی؟ مگه هرچی خواست...» مامانش وسط حرف شوهرش پرید و گفت: «اوه، چقدر سخت می‌گیری! مگه پسر من چیش از رامبد کمتره؟ تو همین یک دونه...» دنبال هم رفتند و صدایشان قطع شد. پسر دوباره لب باغچه نشست، برفهایی را که روی ساکش نشسته بود پاک کرد. ساک را روی پایش و آرنج دستهایش را روی ساک و کف دستهایش را زیر چانه‌اش گذاشت و به فکر فرو رفت. چیزی مثل ندا از ذهنش گذشت که: تو هم می‌تونی یک روزی صاحب یک زندگی موفق بشی، تو هم می‌تونی اونقدر پول داشته باشی که به قول پدرت فردای روزگار خجالت زن و بچه‌ات را نکشی و زنت را هر جا که دوست داشت ببری، فقط باید سختی بکشی!» صدای آشنای عمویش را از پشت سرش شنید: «عمو جان، بیا بریم، کار من تموم شد» پسر از لب باغچه پایین پرید، نگاهی به عمویش کرد و گفت: «عمو، می‌شه من هم با شما زندگی کنم. قول می‌دم خرج خودم را خودم دربیارم، پیش شما می‌مونم تا یک جایی برای خودم پیدا کنم.» عمویش نگاهی پرمهر به او انداخت و لبخند زد، گفت: «من حرفی ندارم عمو جان، از اولش هم خودت نمی‌خواستی با ما اینجا بمونی، حالا دیگه راه بیفت بریم پسرم.» ■

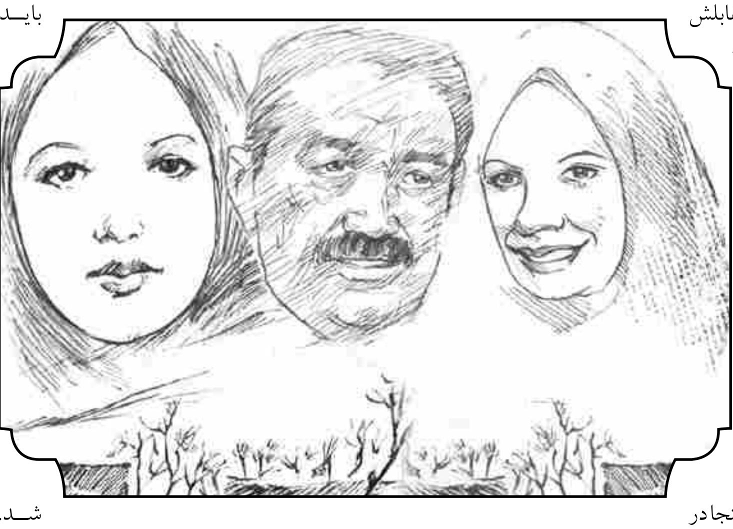

دو میدان...

فریبا خلیقی —ساوه

«فریبا خلیقی» با ترکیب و تلفیق دو «موضوع» حول یک «مضمون» -فداکاری دلیرانه— داستان جذاب «دو میدان...» را به شیوه‌ای در حد خود سنجیده، نوشته است. با درنگ بر این داستان، درخشش قریحه و ذوق و قدرت انگیزه «فریبا خلیقی» نویسنده نوجوان و هفده ساله را درمی‌یابیم.

همه بچه‌هایی که داخل رختکن نشسته بودند، با دقت به حرفهای مربی گوش می‌دادند و مراقب بودند که مبادا نکته‌ای را از یاد ببرند. مربی بعد از تمام شدن حرفها و سفارش هایش، برای بچه‌ها آرزوی موفقیت کرد و گفت: «فراموش نکنید که نتیجه این مسابقه برای ما حکم مرگ و زندگی را دارد.» بچه‌ها بلند شدند و لباسهای تیم را به تن و کفش های استوک دارشان را به پا کردند و با احساس آمادگی کامل وارد میدان مسابقه شدند. بازیکنان تیم حریف هنوز وارد زمین نشده بودند. بچه‌ها به تنها چیزی که فکر می‌کردند برد بود. حتی لحظه‌ای هم به مساوی نمی اندیشیدند. کم کم بازیکنان تیم حریف هم وارد میدان شدند. تمام بازیکنان و داوران مسابقه در یک خط ایستادند و سرود ملی هر دو کشور نواخته شد. سپس زمین هر دو تیم را مشخص کردند و افراد در پست‌های از پیش تعیین شده خود مستقر شدند...

***

نگاه تمام بچه‌های رزمنده به «آر. پی. جی» زنی بود که اگر تیرش به هدف می‌خورد راه را برای پیشروی آنان هموار می‌کرد. «آر. پی. جی» زن در دل چند صلوات فرستاد و با فریاد: «یاعلی!» شلیک کرد. برق شادی و شعله‌های آتش را می‌شد در چشم‌های تک تک بچه‌هایی که آنجا بودند، دید. با تمام وجود احساس شادی می‌کردند زیرا تانک دشمن در شعله‌های عشق آنان به وطن می‌سوخت. همه‌ی بچه‌ها دستی از روی تشکر و قدردانی بر سر وحید کشیدند. آنان قدر این «آر. پی. جی» زن نوجوان را به خوبی می‌دانستند زیرا او عاشقانه کارش را انجام می‌داد و موجبات خزان سربازان دشمن را فراهم می‌آورد...

***

بعد از نود دقیقه دویدن، پاس دادن، سانتر کردن، تکل رفتن، مجروح کردن و مصدوم شدن، سرانجام مسابقه با نتیجه‌ی مساوی خود اعلام کرد که بازیکنان سی دقیقه دیگر را نیز باید بدوند تا تکلیف دو تیم مشخص شود. پس آنان سی دقیقه‌ی دیگر را نیز با تمام وجود دویدند و جنگیدند و با اتمام سی دقیقه و حفظ نتیجه‌ی مساوی برای ضربات پنالتی آماده شدند. رمق از پاهای بازیکنان هر دو تیم رفته بود و انتخاب چند پنالتی زن کار دشواری به نظر می‌رسید. ولی به هر حال مربی به پنج نفر این مسوولیت را واگذار کرد. کمی آنطرف‌تر هم مربی دروازه‌بان تند تند با او صحبت می‌کرد. مسابقه آغاز شد و اولین ضربه پنالتی را بازیکن تیم حریف وارد دروازه کرد...

***

بچه‌های رزمنده وارد مقر عراقی‌ها شده بودند و همگی در پشت چند تخته سنگ پناه گرفته بودند. کاری که آنها باید انجام می‌دادند، از بین بردن دیده‌بانی بود. بار دیگر این وظیفه به وحید سپرده شد و او هم با فریاد «یاعلی!» برج دیده‌بانی را فرو ریخت. سر و صدای زیادی برخاست. فرماندهان عراقی از پایگاه خود بیرون دویدند و سربازان دشمن هراسان شروع به شلیک کردند. رزمندگان ایرانی از پناهگاه‌های خود بیرون آمدند و درگیری شروع شد. با پرتاب چند نارنجک از سوی رزمندگان ایرانی، چندین نفر از نیروهای عراقی کشته شدند. یک سرباز ایرانی توسط تیری که از جانب یکی از رؤسای عراقی شلیک شد از پای درآمد. با به شهادت رسیدن این سرباز، دیگر رزمندگان با رشادت بیشتری به مبارزه پرداختند و تعداد کثیری از افراد دشمن را مجروح و مقتول ساختند. در گوشه‌ای دیگر و در کنار ویرانه برج دیده‌بانی، وحید و یک افسر عراقی در موقعیتی استثنایی که به ندرت در منطقه پیش می‌آمد، نبردی تن به تن را شروع کرده بودند. هر دو با فنون رزمی کاملاً آشنا بودند اما در سویی دیگر یکی از همرزمان وحید در خطر مرگ قرار داشت و وحید می‌دانست که باید به کمک او برود زیرا دوستش با فریاد او را صدا می‌کرد و یاری می‌طلبید ولی از سویی دیگر خود وحید گرفتار بود و از سر راه برداشتن حریف کار آسانی نمی‌نمود...

***

بچه‌ها در ضربات پنالتی ۳ بر ۲ از حریف پیش بودند و حالا نوبت به حامد رسیده بود تا ضربه خود را بزنند. چشم‌های بسیاری به او و پاهایش خیره و نفس‌ها در سینه حبس شده بودند. هیچ کس نفهمید که در آن لحظات چه تصاویر و افکاری از ذهن حامد گذشتند اما هرچه بود او با تمام وجود فریاد زد: «یاعلی!» و فریاد شادی از هر سو به آسمان رفت. بازیکنان بر سر و صورت حامد بوسه می‌زدند. ضربه حامد سبب شد توپ با شتاب و قدرت تمام تور دروازه حریف را بلرزاند و ایران بتواند با نتیجه‌ی پنج بر سه تیم حریف را شکست دهد. در آن لحظه تمام بازیکنان تیم و اعضای کادر فنی به پیروزی درخشانی که نصیبشان شده بود فکر می‌کردند در حالی که حامد در عالم دیگری به سر می‌برد و به برد دیگر ایران در مقابل عراق می‌اندیشید...

***

وحید به هر سختی که بود با ضربه سنگین مشت که بر چانه افسر عراقی کوفت، او را به گوشه‌ای هل داد و زمانی که مطمئن شد که دشمن دیگر از جایش بلند نمی‌شود به یاری دوست و همرزمش شتافت تا او را نجات دهد. ناگزیر باز هم درگیر شد. این یکی از آن یکی قوی‌تر بود و ضربات سنگینی بر سر و صورت و شکم وحید وارد می‌کرد. لباس‌های وحید غرق در خون بود ولی او با تمام وجود مبارزه می‌کرد. آن دوستش به یاری وحید شتافت اما تیری که به سرش فرود آمد مجال یاری رساندن را از او گرفت. وحید دیگر امیدی به پیروزی نداشت که ناگهان ضربه‌ای بر کمرش او را نقش بر زمین کرد و دیگر هیچ چیز نفهمید...

***

دوازده سال بعد این وحید بود که با اکرام بسیار بر دست‌های جمعی از دوستانش افراشته شد و با فریاد: ای دلیر آزاده، خوش آمدی به خانه، در مقابل در منزل خود پایین آمد و حالا پسر پنج ساله‌اش را می‌دید که قد کشیده و به مرد جوانی تبدیل شده بود...

و حالا، وقتی حامد جام قهرمانی را در دست گرفت و به بالای سر برد، خوشحال بود و به کشورش افتخار می‌کرد اما هیچگاه به اندازه لحظه‌ای که پدرش او را در آغوش گرفته بود احساس غرور و افتخار نمی‌کرد و حال به خوبی می‌دانست که پدرش نیز به او افتخار می‌کند که بار دیگر موجبات پیروزی بر حریف را فراهم کرده است ولی اینبار در میدان مبارزه‌ای نمادین و صلح آمیز. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای سیدحسن موسوی —جهرم

از ابراز لطف و مهر شما دوست عزیز و نویسنده جوان و پویا بسیار سپاسگزارم. آنچه را با عنوان «ویرجینیای عزیزم» نوشته‌اید، خوانده‌ام. تاثیرپذیری فعال و ذهنی تان از زندگی، داستانها، دیدگاه و هستی شناسی خاص و کم‌نظیر نویسنده یگانه و بزرگی چون «ویرجینیا وولف» کاملاً قابل درک است. من هم —مثل شما— ساعتها پس از خواندن داستانهای شگفت این داستان‌نویس یکه و نواندیش و نوآور، و تامل در عمق مضمونهای درهم تنیده آثارش، در نوعی دگرگونی درونی، به مفهوم زندگی، عشق، مرگ و مناسبات بشری به خیرگی می اندیشیدم. شیوه کار او در بازآفرینی کیفیت‌های ذهنی و بهره گیری سنجیده و عمیقاً هنرمندانه‌اش از جریان سیال ذهن، برای هر نویسنده‌ای تکان‌دهنده و آموزنده است. اما، حرف اساسی و بحث محوری‌ام با شما —به بهانه نوشتن «ویرجینیای عزیزم» از سوی شما و خواندن آن از سوی من— این است که «شیدایی» در برابر شخصیت، زندگی، داستانها و مرگ یک «نویسنده» (ولو مانند «ویرجینیا وولف»!) در بهترین حالتها، تنها در یک چرخه کوچک زمانی می‌تواند نویسنده جوان و نوپایی چون شما را به «نوشتن» برانگیزد. اگر در خلال این دوره کوتاه و به هنگام از سر گذراندن آن چرخه کوچک، نتوانید «خود» تان را پیدا کنید و راه و رسم منحصر به فردتان را در درون و بیرون زندگی تان به روشنی تشخیص دهید، درنهایت به «حاشیه‌نویس» ادبیات داستانی تبدیل خواهید شد. شاید چندان دشوار نباشد پذیرفتن و درک این حقیقت که هر انسانی —و به طریق اولی هر نویسنده جستجوگر و دارای مناعت طبع و عزت نفس— پس از تاثیرپذیری‌های ناگزیر اولیه از کار و آثار دیگران، به «فردیت» یگانه خود می‌رسد. پس از این فعل و انفعال بدیهی و طبیعی است که نویسنده جوان و نوقلم به خود می‌آید و در جریان نیرومند زندگی و ضمن پیگیری مطالعات لازم و همه سویه‌اش، تشخص و هویت مستقل خود را به عنوان اساسی‌ترین سکوی پرش به دنیای داستانی خاص خود، ارزیابی خواهد کرد. یقین دارم در این چند سطری که صمیمانه و صادقانه برایتان نوشته‌ام درنگی بایسته خواهید کرد. تکیه‌گاه این یقین بازمی‌گردد به نوشته پاکیزه و گیرای شما که نشان از هوشمندی بارز و ذوق و قریحه‌ای نیرومند دارد. خودتان هم خیلی خوب و روشن دریافته‌اید که هر نویسنده‌ای —چه نوقلم و جوان و چه کارکشته و میانسال و حتی پیر— می‌تواند و می‌باید همواره از دیگران بیاموزد؛ البته با پرهیز از «شیفتگی» که در بسیاری عرصه‌ها و به ویژه در این عرصه، اگر مخرب نباشد سازنده نیست. از تاخیری که در پاسخ و پیام نوشتن برای شما روی داده، پوزش می‌خواهم. از داستانی که اشاره کرده‌اید با عنوان «شب کلیسا» نوشته‌اید و فرستاده‌اید، خبری ندارم. لابد —به هر دلیل و علت— تا حالا به دست من نرسیده است. در انتظار داستان‌های تازه شما، برایتان تندرستی و شادکامی آرزو می‌کنم.

آنکه نمی تواند با خودش دوست و هم صحبت باشد، در این دنیا غریب است

● محمد حجازی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

خواب راحت

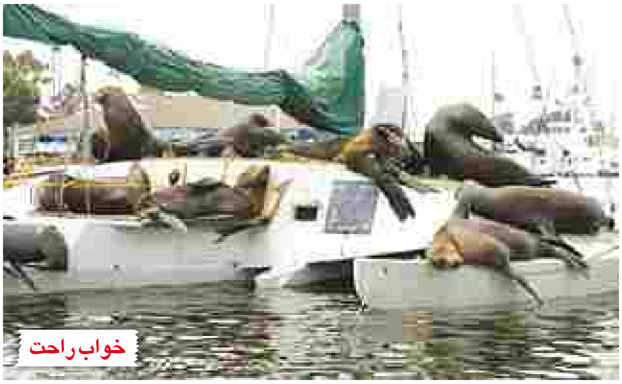

کالیفرنیا–نیویورک؛ ۲۳ آگوست: ظاهراً دیگر شیرهای دریایی تمایلی به استراحت روی صخره‌های کنار ساحل ندارند و تختخواب جدیدی برای خود پیدا کرده اند. در تصویر ۱۰ شیر دریایی ترجیح داده‌اند تا اوقات استراحت خود را روی قایق ماهیگیران بگذرانند.

یادگاری

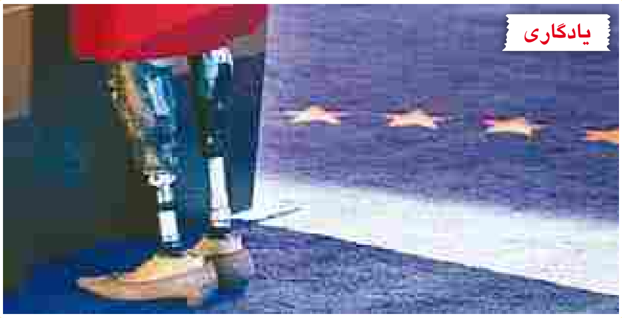

آمریکای شمالی–دنور، ۲۷ آگوست: این پاهای مصنوعی متعلق به یک سرباز زن شرکت کننده در جنگ عراق است که کاندیدای سابق کنگره «تمی داکورت» می باشد. او اکنون در همایش دموکراتیک ملی سال ۲۰۰۸ در دنور شرکت کرده است.

تراکم جمعیت

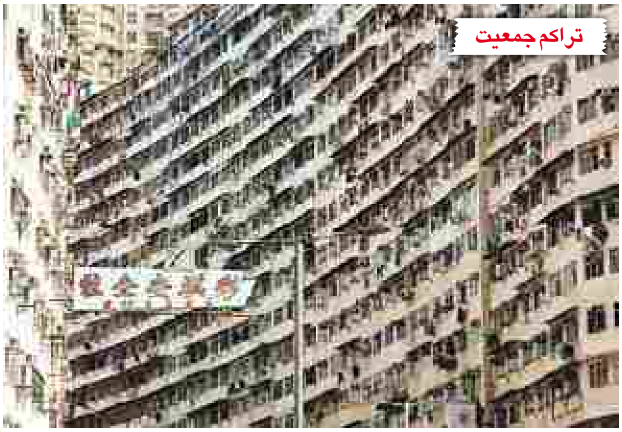

چین–هنگ کنگ؛ دوشنبه اول سپتامبر: ازدیاد جمعیت در هنگ کنگ باعث ساخته شدن این ساختمانهای بلند و عظیم شده است. برخی از این ساختمانها تا ۷۰ طبقه می باشد. باور می کنید ساخت این نوع ساختمان حتی ممکن است در گردش هوا اخلال ایجاد کرده و موجب به خطر انداختن جان ساکنان منطقه شود.

غذاهای داغ!

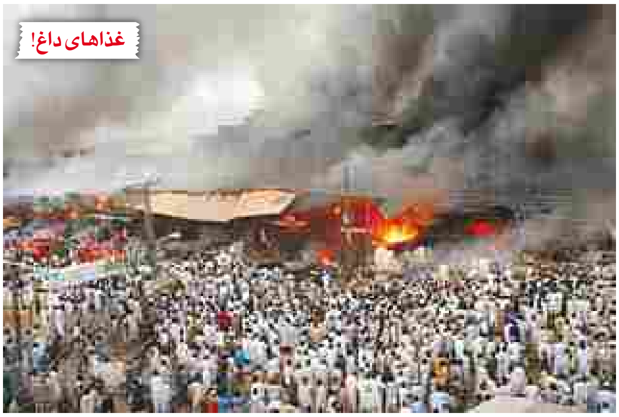

پاکستان–مولتن؛ سه‌شنبه ۲ سپتامبر: در اثر یک بی احتیاطی کوچک و ایجاد یک جرقه الکتریکی چنین آتش سوزی در یک بازار بوجود آمد. شعله‌های آتش دهها مغازه را تبدیل به خاکستر کرد.

قبل و بعد از توفان

آمریکا–نیواورلند؛ پنج شنبه ٤ سپتامبر: در اینجا دو عکس از یک منطقه را می بینید که مربوط به قبل و بعد از توفان می باشد. این توفان به تازگی شهر نیواورلند را درنوردیده است. عکس اول مربوط به خیابان «بارگندی» و عکس دوم مربوط به یک قبرستان در نیواورلند است.

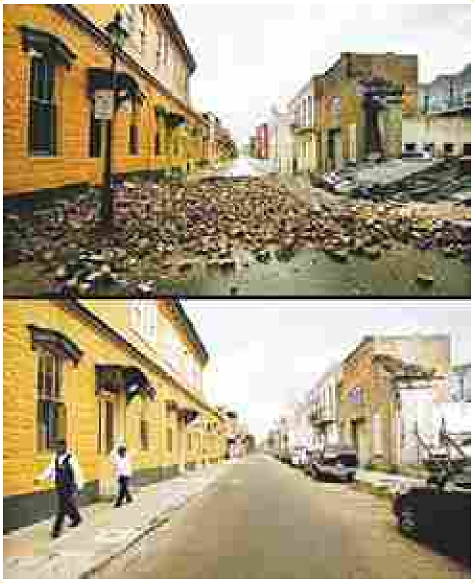

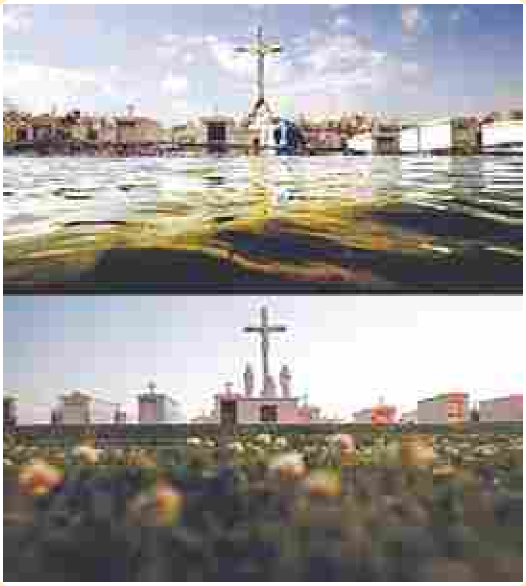

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

مرغ پکر ناله سر کن!

از وقتی که این مرغ سر کنده و پر کنده اختراع شد، بسیاری از ما (چه آنهایی که قاطی مرغها شدند، چه آنهایی که قاطی نشدند)، انگار فراموش کردیم که کار مرغ پریدن است و چند روزی قفسی ساخته اند از بدنش. مرغ در فرهنگ ما ایرانی ها همیشه جا و جایگاهش بالا بوده است. چنان که خیام هم در زمان خودش به هنگام عبور از حوالی طوس، در ضمن تعریف از مشاهدات خود می گوید: «مرغی دیدم نشسته بر باره طوس....»؛ یعنی تا این حد بالا نشین و بلند پرواز بوده است. در صورتی که می توانست بگوید: «مرغی دیدم فتاده از باره طوس»....یا که: «مرغی دیدم دمر فتاده در طوس».....و امثال ذالک.

خطاب به مرغ:

تو را به قیمت بالات می زنند صفیر
ندانمت که به سوپر تو را چه افتاده است؟

برای یک روزنامه نگار و خبرنگار همیشه در صحنه خیلی ضایع است که از این چیزها باخبر نباشد و از این گونه سوابق مرغ چیزی نداند. نتیجه این بی خبری و کم اطلاعی چی می شود؟ این می شود که یک برادر خبرنگاری از قوم فارس، بدون اطلاع از تفاوت گفت و گوی تمدن ها با تمدن گفت و گوها بر می دارد روز روشن از مقام محترم مدیر کل جهاد کشاورزی یک چیزی می پرسد که نباید بپرسد. از ایشان در مراسم افطار اتاق تعاون می پرسد: «چرا با وجود وعده مسوولان وزارت جهاد کشاورزی مبنی بر وجود ذخیره و تولید کافی مرغ، قیمت آن در بازار به بیش از ۳۱۰۰ تومان (۳۱ تالانت یا در یک آینده!) رسیده است؟..... و شما فکر می کنید که عکس العمل این مقام محترم در مقام پاسخگویی روشن چه بوده است؟.....بله، درست حدس زدید. ایشان خیلی صریح و شفاف می فرمایند: «بنده در این مورد ابداً حرف نمی زنم». چرا؟.....چون که ایشان برخلاف آن برادر خبرنگار، از سوابق مرغ مطلع است و می داند که مرغ باید همیشه در پرواز باشد. خب وقتی که هم سرش کنده است و هم پرش، پس با کجاش بپرد؟.....فلذاست که از نظر قیمت می پرد. قیمتش پرواز می کند.

نظر گابریل گارسیا مارکز: بنده نیز از صحبت کردن خیلی خوشم نمی آید و برای این که مجبور نباشم صحبت کنم، معمولاً می نویسم. (ایشان که اخیراً شغل روزنامه نگاری را بهترین شغل جهان دانستند، ای کاش به این برادر خبرنگار ما یکسری چیزهای لازم کار خبرنگاری را گوشزد می کردند که این طوری پیش یک مقام مسوول و پاسخگو کم نیاورد.)

نظر یک مرغ خر پکر: این روزها نه تنها خریداران مرغ (مارغین!) با دیدن قیمت مرغ پکر می شوند؛ که خود مرغ های پرکنده هم از مشاهده قیافه وارفته یا درهم رفته خواستاران و مشتری های دست به جیب خود پکر می شوند.

ترانه جدید مرغانه:

مرغ پکر ناله سر کن
داغ مرا تازه تر کن
پول مرا بیشتر کن!.......

عدم توسعه غذایی در رمضان

ماه مبارک رمضان را برکات و ثمرات معنوی و بهداشتی بسیاری است. منتهی هر کس به فراخور افق فکری و ظرف وجودی اش از آن برداشت می کند. مثلاً یک کسی مثل ناصرالدین شاه قاجار همیشه به اطرافیانش می گفته که کی باشد این ماه رمضان بیاید تا ما یک شکم زولبیا و بامیه میل بفرماییم! (العهده علی الروای)

از طرف دیگر ممکن است یک کسی هم پیدا شود که باز بیش از حد لازم قید خورد و خوراک را بزند که نباید بزند. بالاخره یک مکلفی باید وجود داشته باشد تا تکلیفی متوجه او باشد یا خیر؟....مکلفی که هیچ قوت و غذایی نخورد که بعید است وجود داشته باشد. ظرف چند روز جسماً از حیظ انتفاع ساقط می شود. ملاحظه بفرمایید یکی از این هیچ چیز نخوران در باب حیف و میل کردن غذای کله پاچه مغذی چی چی گفته است.

دعوت به نخوردن:

من سر نخورم که سر گران است
پاچه نخورم که استخوان است
بریان نخورم که هم زیان است
من نور خورم که قوت جان است

در حالی که قدیمی ها بعضاً حتی در وقت سحر هم کله پاچه می خوردند. آنچه که در این ماه بدان سفارش شده، رعایت اعتدال است. کم خوردن و نه اصلاً نخوردن. یکی از دوستان طنزپرداز ما که در توفیق و گل آقا هم حضور داشت، از قضا متخصص تغذیه هم هست. توصیه های غذایی دکتر مسعود کیمیاگر در صدا و سیما و جراید معروف است. اگر برای حرفهای ما تره ای خرد نمی کنید؛ ببینید ایشان چه می گویند.

نظر یک متخصص: در ماه مبارک رمضان، ۳۰ درصد کمتر بخورید. کاری شدید، با من!

کمتر خوردن در این ماه به خاطر بهره بردن بیشتر از فواید و عواید بهداشتی و همدردی با گرسنگان و نادارن است. این است که توصیه شده است در افطار فقط با یک خرما و چای شیرین و پنیر و سبزی به همراه یک سوپ، روزه خود را باز کنید. حتی شاطر عباس صبوحی هم به خوردن خرما در افطار اشاره کرده است. اگرچه ایشان منظور و مراد عرفانی هم دارد؛ اما به هر حال، خرمای تازه خوردن دارد.

در تبلیغ خرما:

روزه من دارم و افطارم از آن لعل لب است
آری افطار رطب در رمضان مستحب است

حالا به راستی خیلی از ماها این جوری روزه باز می کنیم؟.....خوراکی هایی که از آنها نام برده شد، فقط پیش غذا (یا اصطلاحاً دسر) ما را تشکیل نمی دهند؟.....بعضی از ما دم افطار آنچنان نمی خوریم که باید بیایند زیر بغلمان را بگیرند از سر سفره بکشند کنار؟....آقای قرائتی می گفت که افطار برای بعضی ها حکم تیر را دارد. تا می خورند، می افتند. دراز به دراز!

این کم خوردن و دعوت به عدم توسعه غذایی در ماه رمضان، باید از در کمال اختیار و انتخاب سر آگاهی صورت بگیرد؛ نه آنکه طرف فقط به خاطر آن که چیزی ندارد بخورد، روزه بگیرد.

روزه غلط:

ما کز پی سد جوع هرگز
در خانه خود غذا نداریم
بگذار که روزه ای بگیریم
منت به سر خدا گذاریم!

استغفرالله اش را ما می گوییم و امیدواریم که خود شاعر هم گفته باشد. منت به سر خدا گذاشتن، دور از شرط ادب و عبودیت است. خدا را به روزه ما هیچ نیازی نیست. ماییم که به روزه سخت محتاجیم. باز خدا پدر این شاعر قبلی را بیامرزد. شاعر بعدی که از فرط گرسنگی، روز روشن روزه را تهدید هم کرده. ملاحظه بفرمایید.

کمال روزه خوری:

در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست
ای روزه برو، ورنه تو را خواهم خورد!

اینها همه به زبان طنز گفته شده، اما در عین حال روش روزه داری درست را هم گوشزد می کند. و گاهی چه زبانی بهتر و ملایم تر برای امر به معروف؟.....امیدواریم همه ما از برکات این ماه، کمال استفاده را ببریم و بعد از خوردن سحری (نه در حد .....حتی تنفجروا!) نگیریم تا لنگ ظهر بخوابیم که مثلاً خواب روزه دار هم عبادت است. نه پدر جان!....منظور این عبارت زیبای دینی، این جور خواب هایی نیست که سحر را به افطار وصل کند.

قدر این ماه پر رحمت و برکت را بدانیم و چنان نشود که به غفلت بگذرانیمش و زمانی به خود بیاییم که باید برویم پشت بام برای رویت کردن ماه شوال که ببینیم کی در می آید. در این حالت، وصف الحال ما می شود مصداق همان حرف طنزآمیزی که شاعر مقیم میخانه عشق و عرفان گفت.

اقامت بی فایده:

قرب یک ماه به میخانه اقامت کردم
اتفاقاً رمضان بود و ندانستم من!

از همه مردم گرسنه تر آن است که در پی دانش می رود و از همه سیر تر کسی است که در جستجوی دانش نیست ●حضرت محمد(ص)

از گوشه
و کنار
جهان

بمب افکن های جدید در خانه

امروزه استفاده از وسایل کوچک در محیط خانه و کار از مد افتاده و بسیاری از مردم تصمیم گرفته اند که از وسایل بزرگ و در عین حال بسیار راحت استفاده کنند. از سوی دیگر طراحان مطرح وسایل تصمیم گرفته اند که وسایل تولیدیشان منحصر به فرد باشد . بهتر است شما نیز با چند وسیله منحصر به فرد و در عین حال گرانقیمت آشنا شوید.

۱- میزی از موتور: شرکت موتوآرت تصمیم گرفته در ساخت میز بسیار زیبایش از یک قسمت هواپیمای تاریخی ۷۴۷ استفاده کند . این میز که بین ۱۲ تا ۵۰ هزار دلار قیمت دارد ، از پره های موتور هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ ساخته شده است.

۲- صندلی پرتابی: بمب افکن مشهور بی — ۵۲ که در جنگ جهانی دوم کمک فراوانی به نیروهای آمریکایی کرد نیز از دست طراحان وسایل خانه در امان نمانده است . شرکت موتوآرت همچنین با استفاده از پروانه توربین این بمب افکن عظیم الجثه یک میز قهوه خوری بسیار شیک ساخته که بین ۲۵۰۰ تا ۱۵۰۰۰ دلار قیمت دارد. از سوی دیگر صندلی خلبان این بمب افکن به شکل جالبی بازسازی شده است . زمانی که دچار استرس شدید تنها کافی است با فشار دادن دکمه پرتاب دستگاه ماساژور این صندلی ۵۲۰۰ دلاری را فعال کنید تا تمام استرس و خستگی از بدن شما خارج شود.

۱

۲

تلویزیونی پر کاربرد

امروزه تلویزیون به پربیننده ترین رسانه تبدیل شده است . وسیله ای که در هر خانه حداقل یک عدد از آن وجود دارد. از سویی دیگر این وسیله آنقدر سرگرم کننده می باشد که به جرات می توان گفت بیش از یک سوم عمر مردم پای تلویزیون می گذرد. به خاطر همین استقبال بسیار زیاد مردم از تلویزیون ، صنعت ساخت این دستگاه طی سالهای گذشته پیشرفت بسیار فراوانی داشته است . هر یک از غولهای بزرگ صنایع الکترونیک برای به دست آوردن بازار فروش در کشورهای مختلف دست به طراحی تلویزیونهای منحصر به فردی زده اند .

یکی از مطرح ترین شرکت های تولید تلویزیون اروپایی به تازگی تلویزیونی تولید کرده که با توجه به کارایی اش ، ارزان قیمت (۵۵۰ دلار) می باشد. تلویزیون های جدید این شرکت به صورتی طراحی شده اند که بیشترین کیفیت را در کمترین فضای ممکن داشته باشند. این تلویزیون ال سی دی ۲۲ اینچ به اندازه ای کوچک طراحی شده تا در تنگ ترین اتاق خوابهای موجود در جهان نیز جا شود. تصویر با کیفیت این تلویزیون باعث می شود که تماشاگر احساس سردرگمی یا ناراحتی نداشته باشد. در زیر این دستگاه یک پخش کننده دی وی دی وجود دارد تا شما کمتر درگیر سیمهای مختلف برای اتصال دستگاه به وسایل پخش کننده صوتی و تصویری بشوید. استفاده از ورودی VGA باعث شده که تماشاگر بتواند از این تلویزیون به عنوان یک مانیتور برای استفاده از کامپیوتر ، استفاده کند.

بازی کنید تا ریلکس شوید

شاید شما از طرفداران پروپا قرص این نظریه باشید که بازی های کامپیوتری برای فرزندانتان مضر بوده و آنها در زمان بازی با کامپیوتر از نظر روحی و روانی آسیب می بینند . اگر طرز فکر شما این بوده ، بهتر است که خودتان را اصلاح کنید. پژوهشهای دانشگاه کارولینای شرقی نشان داده که بازی های کامپیوتری به ریلکس شدن شما ، ثابت کردن ضربان قلب و امواج مغزی کمک کرده و بسیاری از بیمارها را می تواند درمان کند.

محققین دو گروه مختلف را مورد آزمایش قرار دادند . گروهی مشغول خواندن مقالات مختلف و گروه دیگر مشغول بازی با کامپیوتر شدند . در مدت ۱۵ دقیقه این دو گروه از نظر امواج مغز ، ضربان قلب و فشار خون تحت نظر قرار گرفتند. پس از این ۱۵ دقیقه محققان به نتیجه جالبی دست یافتند . استرس افرادی که مشغول بازی کامپیوتری بودند بسیار کمتر از گروه دیگر بود .

پس از آنکه نتیجه این آزمایش مشخص شد،طراحان بازی های کامپیوتری به این فکر افتادند که بازی های جالبی برای کمک به کم کردن استرس طراحی کنند. آنها معتقدند که بازیهایشان بیشتر از مطالعه یک کتاب ، باغبانی یا هر کار دیگری به کاهش استرس شما کمک می کند.

جزیره‌ای ۱۰۰ میلیونی

برای فرار از تنهایی هر یک از ما به جایی پناه می بریم . برخی به کوه ، برخی دشت ، برخی جنگل و بعضی دیگر به جزایر مختلف می روند. همه انسانها از دیرباز تنهایی را دوست داشته و دوست دارند. امروزه نیز افرادی وجود دارند که حاضرند برای فرار از دست جمعیت و سروصدای شهر به نقاط خلوت و کم جمعیت بروند. یکی از راههای فرار از دست مردم، زندگی در جزایر کوچک مسکونی می باشد.

از ۲۰۰۰ جزیره مسکونی قابل سکونت، شما می توانید یکی از ۱۹۷۰ قابل فروش را خریداری کنید. این جزایر زیبا در نقاط مختلف جهان واقع شده اند . جزایری با بندرگاه هایی کوچک و دهها مایل ساحل زیبا که شما هیچ وقت از دیدن مناظر آن سیر نخواهید شد. جزیره رونده واقع در گرانادا در دریای کارائیب یکی از این جزایر می باشد . آب پیرامون این جزیره به قدری زلال و گوارا می باشد که شما می توانید تا ۱۰۰ فوتی زیر دریا را مشاهده کنید. تعداد فراوانی از مارماهی های سبز ، که گونه ای نادر از مارماهی می باشند، در این جزیره وجود دارند که زیبایی سواحل این جزیره را دوچندان کرده است. در این جزیره ۱۰۰ میلیون دلاری غارهای زیرآبی فراوانی وجود دارد که غواصان را به خود جذب می کند.

◆ ◆ ◆

یخ شکنی گران قیمت

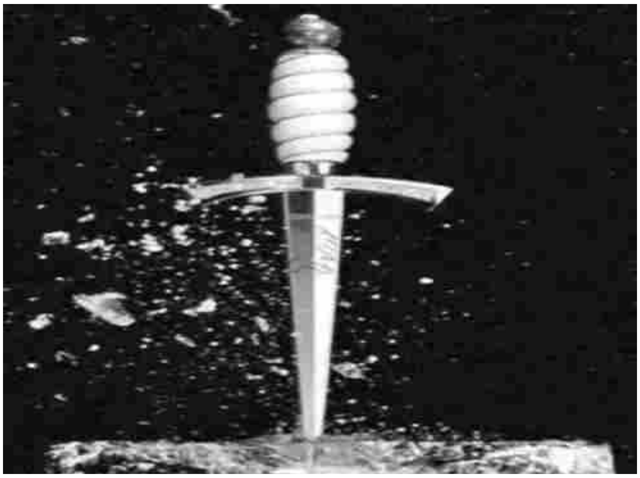

طلا و جواهر همیشه جزء خواستنی ترین وسایل در طول تاریخ زندگی بشر بوده اند. جنگهای فراوانی بر سر به دست آوردن طلا و جواهر به وجود آمده و خونهای فراوانی ریخته شده است .

امروزه بسیاری از مردم به خاطر همین خونهای ریخته شده به الماس لقب الماس خونین داده اند. یک شرکت تولیدی جواهر تصمیم گرفته که استفاده از الماس را بیشتر در زندگی مردم رواج دهد. این شرکت برای این کار تصمیم به تولید خنجری مخصوص برای شکستن یخ کرده است .

در این یخ شکن مخصوص و در عین حال گران قیمت ، ۲۵۰ هزار دلاری، ۱۸ قیراط طلای سفید به کار رفته است . این وسیله طلایی به ۱۲ قیراط الماس و ٤۸ قطعه یاقوت کبود و سنگ لاجورد آراسته شده است . دور دسته این خنجر چرم سفیدی کشیده شده که درون آن چراغ های LED کوچکی به کار رفته تا سنگهای به کار رفته در این الماس همیشه درخشنده باشند .

◆ ◆ ◆

شطرنج با ماموت

بازی شطرنج از دیرباز یکی از زیباترین و پرطرفدارترین بازیهای سرگرم کننده و در عین حال امن در جهان بوده است. این بازی کمترین درگیری و ضد و خورد را داشته و یک دست بازی شطرنج باعث می شود تا ذهنتان آرام شده و از دنیای پیرامون خود فاصله بگیرید.

یک شطرنج منحصر به فرد توسط یک شرکت انگلیسی طراحی شده که همگان را متحیر کرده است. این شطرنج دست ساز از عاج ماموت های ٤۰۰۰ ساله که به تازگی در سیبری کشف شده اند، ساخته شده است. این شطرنج ۳٤ مهره دارد که چهار مهره آن وزیر می باشند. مهره های زیبا ، ساده ، باوقار و بی پیرایه این دست شطرنج باعث شده که مشتریان فراوانی را به خود جلب کند . قیمت این شطرنج زیبا و در عین حال قدیمی ، ۱۰ هزار دلار می باشد.

«اصرار» رغبت را کم می کند

● دکتر هرمز انصاری

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

صبحانه نان جو بخورید تا سکته نکنید

به گفته پزشکان استفاده بیش از ۷ وعده غذایی از غلات کامل شامل گندم به ویژه در صبحانه امکان بروز سکته ها و بیماری های قلبی را به میزان چشمگیری کاهش می دهد. مطالعات انجام شده متخصصان تغذیه نشان می دهد استفاده از نان های غلات، گندم و جو در صبحانه به ویژه اگر دارای حداقل ۲۵ درصد جو باشد به علت وجود مقادیر زیادی فیبر و مواد معدنی برای سلامت قلب موثر است.

به گفته پزشکان، افرادی که در هفته بیش از ۷ بار ازغلات کامل در رژیم غذایی خود استفاده می کنند به میزان ۲۸درصد نسبت به سایر افراد از خطر بروز بیماری های قلبی در امان هستند.

یادآور می شود؛ آمارها نشان می دهد مصرف ۲ تا ٦ وعده غذایی غلات در هفته به میزان ۲۲ درصد و یکبار در هفته خوردن غلات به میزان ٤ درصد احتمال بروز سکته ها و ناراحتی های قلبی را کاهش می دهند.

ورزش ضامن تولد نوزادان سالم

بررسی اخیر محققان آمریکایی نشان می دهد زنانیکه به انجام فعالیت‌های منظم ورزشی می پردازند صاحب فرزندان سالم‌تر و درشت‌تری خواهند شد. پژوهشگران با مطالعه ٤٦ زن باردار که پیش از این خانه‌نشین و بی تحرک بودند، دریافتند، آن دسته از زنانی که در طول دوران بارداری خود ۳ تا ٥ روز هفته ورزش می کنند نوزادان درشت‌تر و سالم‌تری را نسبت به مادران غیر ورزشکار و خانه‌نشین به دنیا می‌آورند.

پزشکان به زنان توصیه می کنند که حتی اگر پیش از بارداری ورزشکار نبوده‌اند در این دوران چند ماهه به فعالیت‌های ورزشی بپردازند تا با خطر به دنیا آوردن کودکان نارس و کم وزن مواجه نشوند

سنگ کلیه‌ای‌ها آب پرتقال بنوشند

محققان دریافتند که آب پرتغال بهتر از سایر مرکبات از تشکیل سنگ‌های کلیه جلوگیری می کند. یکی از راه‌های درمان سنگ کلیه استفاده از داروهای سیترات است. سیترات پتاسیم یکی از داروهای موثر برای سنگ کلیه است و بسیاری از بیماران به علت اثرات جانبی گوارشی این دارو از مصرف آن خودداری می کنند. آب پرتقال میزان سیترات پتاسیم را در ادرار بالا می برد و کاهش کریستالی شدن و رسوب اسید اوریک و کلسیم را در پی دارد؛ بنابراین، محققان مصرف آن را برای این دسته از بیماران توصیه می کنند.

تاثیر الگوی غذایی والدین بر فرزندانشان

والدینی که می خواهند فرزندان خردسالشان بیشتر میوه و سبزی مصرف کنند، نخست باید خودشان به میزان کافی میوه و سبزی در برنامه غذایی روزانه خود مصرف کنند. پژوهشگران با بررسی بیش از ۱۳۰۰ خانواده متوجه شدند، کودکان والدینی که سهم میوه و سبزی را در رژیم غذایی خود افزایش می دهند، بیشتر از دیگر همسالانشان میوه و سبزی مصرف می کنند. مطالعات نشان داده‌اند که مصرف فراوان میوه و سبزی خطر ابتلا به بسیاری از بیماری های مزمن نظیر بیماری های قلبی، سرطان، دیابت، پرفشاری خون و چاقی را در افراد کاهش می دهد.

قارچ سیستم ایمنی بدن را تقویت می کند

به گفته محققان قارچ سیستم ایمنی بدن را تقویت می کند. پژوهشگران با بررسی بر روی موشهای آزمایشگاهی اعلام کردند، مصرف قارچ با تقویت دستگاه ایمنی بدن از ادامه رشد سلولهای سرطانی جلوگیری می کند. قارچ خاصیت ضد سرطانی و آنتی باکتریال دارد و به کاهش فشار خون و تراکم کلسترول در رگها کمک می کند.

درمان آلزایمر به کمک سیب زمینی

محققان نوعی ویروس در سیب زمینی یافته اند که می تواند در درمان آلزایمر موثر باشد.

محققان بر این باورند که با استفاده از این ویروس می توانند مراحل گسترش بیماری آلزایمر را به صورت چشمگیری کاهش دهند. این ویروس که PVY نام دارد دارای خصوصیات مشابهی با پروتئین عامل آلزایمر -بتا آمیلوئید بوده که محققان از این خصوصیت برای تولید پاد تن آلزایمر سود جستند.

آزمایش بر روی موشها نشان داد که پس از تزریق PVY بدن آنها علاوه بر ساخت پادتن ویروس تزریق شده، نوعی پادتن بسیار قوی تولید می کند که به پروتئین بتا آمیلوئید چسبیده و آن را در خود حل می کند که این رخداد باعث پایین آمدن سرعت رشد بیماری می شود. بر اساس این تحقیق ویروس PVY به وفور در محصولات سیب زمینی یافت می شود و هیچ گونه خطری برای انسان به همراه ندارد. در عین حال دانشمندان امیدوارند بتوانند با تکمیل این شیوه جدید درمانی امید مبتلایان برای درمان این بیماری را افزایش دهند.

ادویه‌جات بدن انسان را علیه قند خون بالا محافظت می کند

بر اساس مطالعه جدیدی که از سوی دانشگاه جورجیای آمریکا صورت گرفته، مشخص شد؛ ادویه جات به دلیل داشتن آنتی اکسیدان بالا به صورت بالقوه می توانند مانع از بروز التهاب و آسیب‌های جدی ناشی از قند خون بالا به بدن شوند. محققان دانشکده بهداشت دانشگاه ایالتی جورجیا با تحقیق و بررسی بر روی ٢٤ نوع ادویه به این نتیجه دست یافتند که ادویه‌جات طبیعی دارای آنتی اکسیدان بالا که فنول یا اسید کربونیک نامیده می شود، هستند و آزاد شدن این ماده در خون صدمات ناشی از دیابت یا قند خون بالا را در بدن بیماران کاهش می دهد. ادویه‌جات به دلیل آن که کم کالری بوده و ارزان هستند، می توانند بیش از داروها در درمان و کاهش صدمات جسمی ناشی از بیماری دیابت به بیماران کمک کنند.

گنجاندن مواد طبیعی و گیاهی و ادویه‌جات و سبزی‌های پختنی در رژیم غذایی افراد مبتلا به بیماری دیابت، می تواند بدن آنها را علیه صدمات ناشی از این بیماری حفاظت کند.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

پیری چیه؟؟

«آنا سیتینزا» تعریف می کند که پسر کوچکش– با کنجکاوی کسی که واژه جدیدی را می شنود؛ اما هنوز معنای آن را نمی فهمد–از او پرسید: مامان؛ پیری یعنی چه؟

آنا پیش از اینکه پاسخ بدهد؛ در کمتر از یک ثانیه به گذشته سفر کرد و لحظات مبارزه؛ دشواریها و نومیدی های خودش را به یاد آورد و تمام بار پیری و مسئولیت را بر شانه هایش احساس کرد. چشم هایش را به سوی پسرش برگرداند که خندان؛ منتظر پاسخی بود.

آنا گفت: پسرم به صورت من نگاه کن این پیری است.

وپسر چروک های آن صورت و اندوه آن چشم ها را تماشا کرد. اما معلوم نیست، چه باعث شد که پسرک با تعجب نگاه نکند و پس از چند لحظه جواب بدهد: مامان! پیری چقدر قشنگ است!

استخر برای تعمیر خالی شده بود!

مرد جوانی که مربی شنا و دارنده ی چندین مدال المپیک بود به خدا اعتقادی نداشت او چیزهایی را که درباره ی خدا و مذهب می شنید مسخره می کرد شبی مرد جوان به استخر سرپوشیده ی آموزشگاهش رفت. چراغ خاموش بود ولی ماه روشن بود و همین برای شنا کافی بود.

مرد جوان به بالاترین نقطه تخته شنا رفت و دستانش را باز کرد تا درون استخر شیرجه برود ناگهان ندایی به گوشش رسید، ندا برای مرد نا مفهوم بود اما احساس عجیبی تمام وجودش را فرا گرفت.

از پله ها پایین آمد و چراغ ها را روشن کرد مرد آن روز نتوانست شنا کند استخر برای تعمیر خالی شده بود...

هوشمند باش

مردی هر روز در بازار گدایی می کرد و مردم هم حماقت او را دست می انداختند. دو سکه به او نشان می‌دادند که یکی از طلا بود و یکی از نقره، اما مرد گدا همیشه سکه نقره را انتخاب می کرد.

این داستان در تمام منطقه پخش شد. هر روز گروهی زن و مرد می آمدند و دو سکه به او نشان می‌دادند و مرد گدا همیشه سکه نقره را انتخاب می کرد.

تا اینکه مرد مهربانی از راه رسید و از اینکه مرد گدا را آنطور دست می انداختند ناراحت شد. در گوشه میدان به سراغش رفت و گفت: هر وقت دو سکه به تو نشان دادند سکه طلا را بردار. اینطوری هم پول بیشتری گیرت می آید و هم دیگر دستت نمی‌اندازند.

مرد پاسخ داد:

حق با شماست اما اگر سکه طلا را بردارم دیگر مردم به من پول نمی‌دهند تا ثابت کنند که من از آنها احمق‌ترم. شما نمی‌دانید تا حالا با این تفکر چقدر پول گیر آورده‌ام.

اگر کاری که می کنی هوشمندانه باشد هیچ اشکالی ندارد که تو را احمق بدانند.

نوشته‌های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

- کوهها با هم اند و تنهایند، همچو ما باهمان و تنهایان. **دکتر علی شریعتی–ستاره دنباله دار**

. . . .

نازنینم!

عشق چیز دیگر است، زندگی با عشق خاکش گوهر است، گر تو پلکت را گشودی با وضو، بر لبت آمد نوای «هو» و «هو» عشق را در قلب زیبایت بجو، کز دل تو راه هست تا کوی «او». **سنگ آسمانی**

. . . .

میهمانی

چشمهایم را می شویم، لباسی نو بر تن می کنم، بر خود عطر می زنم و با لبخندی بر لب که برای روز مبادا نگه داشته بودم به میهمانی او می روم تا بار دیگر خود را بیازمایم، بلکه او مرا ببخشاید. **مرد بی سایه**

- لبخند ارزانترین راهی است که می شود با آن نگاه را وسعت بخشید. **جمشید صائب**
- وقتی دستتان را برای گرفتن ستاره ها بالا می برید، ممکن است نتوانید ستاره مورد نظر تان را بگیرید ولی مطمئن باشید که با دست پر از خاک نیز بر نمی گردید. **سما**
- دیوانه بمانید، اما مانند عاقلان رفتار کنید، خطر متفاوت بودن را بپذیرید، اما بیاموزید که بدون جلب توجه متفاوت باشید.

پائولو کوئلیو – صبا مهربانی فر

- از بار گنه شد تن مسکینم، پست، یارب! چه شود اگر مرا گیری دست، گر در عملم آنچه تو را شاید، نیست، اندر کرمت، آنچه مرا باید هست.

ابوسعید ابوالخیر – رنگین کمان

گنج

قایقی می سازم از آهن، زرهی از فولاد، بادبانی به اندازه یک سیاره، می روم در دل غنج، در پی روزی و رنج، آب در کوزه، خدا در دل، زیر لب می گویم، وقت عاشق شدنست، چقدر سخت به پا می خیزد دلم از خواب که بر یابد گنج! **عباس عابد**

سنگ

ای افتخار لحظه ها، طلوع زندگیم در چشم های توست، و تمام حرف هایم در آستان دلت، ای اشک بی کینه، باغ های شعرم را با نگاه سبز تو هرس کردم، تا که بنشیند، دلم اندازه تنهایی تو با گل و سنگ، ای همه آب و گِل خانه ی رنگ، کاشی نقش بزنی به مسیر غزلت، تا دلم گم نشود در این جنگ. **ماه تمام من**

نام

نام تو را بردم، آسمان ورق خورد، و عشق زیباترین بهانه شد، ای طراوت حضور تو، ترانه ساز تمام لحظه هایم، نام تو چه صفا می بخشد به همین ثانیه و چشم ترم! **زهرا مترجمی**

«دفاع» همیشه درست است «حمله» هیچ وقت ● دکتر هرمز انصاری

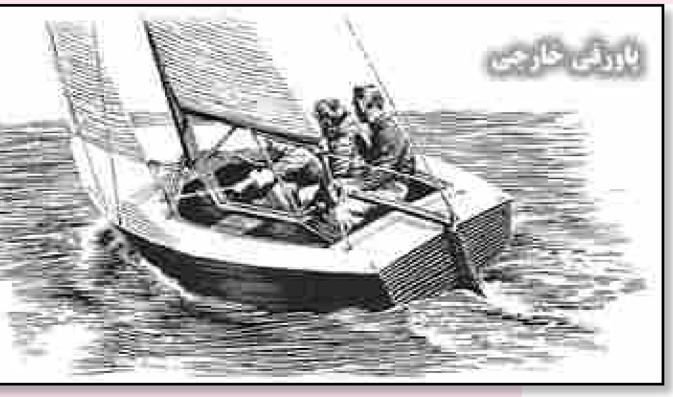

ـنه، هیچ کس در آنجا نبود. قبلاً به پلیس هم گفتم.

ـداخل اتومبیل‌ها هم کسی را ندیدید؟

ـاگر کسی داخل اتومبیل بود، به خاطر نمی‌آورم او را دیده باشم!

ـآیا یکی از اتومبیل‌ها، چیزی شبیه یک «چروکی» نبود؟

ـنمی‌دانم. پلیس هم قبلاً همین سؤال را از من کرد. اما توجه من به مغازه بود. وقتی با اتومبیل از برابر فروشگاه می‌گذشتم به آن نگاهی انداختم.

ـحتی نمی‌توانید بگویید رنگ اتومبیل‌ها روشن بود یا تیره؟

ـواقعاً نمی‌دانم. قبلاً هم گفتم. همه چیز را به پلیس گفته‌ام.

ـآیا صدای گلولهٔ سوم را نشنیدید؟

ـگلولهٔ سوم! من فقط صدای دو گلوله شنیدم!

ـاما گلولهٔ سومی هم شلیک شده است. با این حساب، پس حتماً نمی‌دانید آیا صدای دو گلولهٔ اول را شنیده‌ای یا صدای دو گلولهٔ آخر را؟

ـبله، همین طور است.

ـاما سوال آخر: آیا گزارش حادثه را قبل از کشف پلیس، شما به تلویزیون محلی دادید؟

ـبله، دوستم در آنجا کار می‌کند، در بخش اخبار کتبی زیرنویس. چون موفق نشدم فوراً با پلیس تماس بگیرم، خبر را در اختیار آنها گذاشتم.

کارآگاه «مک آلن» لحظه‌ای به فکر فرو رفت، سپس گفت:

ـمتشکرم خانم «تایف». سؤالات من تمام شد. از همکاری شما متشکرم. از اینکه مزاحم شما شدم پوزش می‌خواهم.

ماحصل این مکالمهٔ کوتاه، گرفتن پاسخ به این پرسش بود که چرا آن خانم، با تأخیر، موضوع را به پلیس ۹۱۱ اطلاع داده بود. هر چند این موضوع برایش روشن شده بود، اما هنوز آن مغایرتی که در «زمان» وقوع حوادث وجود داشت از میان نرفته بود! دوباره نگاهی به ساعتش انداخت. حالا ساعت ۵ بود. هر چند گمان می‌کرد در این ساعت، همهٔ کارآگاهان محل کار خود را ترک کرده‌اند، اما تصمیم گرفت شانس خود را آزمایش کند. برخلاف انتظار، در آن ساعت از روز، هر دو کارآگاه یعنی «آرانگو» و «والترز» در اداره بودند. اما با توجه به مشاجره‌ای که روز قبل با «آرانگو» داشت ترجیح داد با «والترز» صحبت کند. پس از سه بار زنگ خوردن «والترز» گوشی را برداشت.

ـمن «تری مک آلن» هستم... از طرف «گلوریا»... به جا آوردی؟

ـبله، بله.

ـلابد شنیده‌ای که کلانتر، گزارش کامل جنایت را در اختیارم گذاشته است!

ـبله، اما زیاد هم از این موضوع خوشحال نیستیم. یک نفر هم از روزنامه به ما زنگ زد. یکی از همین خبرنگارها بود. نمی‌دانم راجع به این پرونده با چند نفر صحبت کرده‌ای؟

ـببین پسر، همکارت باعث شد که من برای کسب اطلاعات، به این در و آن در بزنم. نگران آن خبرنگار نباش! فقط روی کنجکاوی مطبوعاتی‌اش زنگ زده. فعلاً خبری نیست که او بخواهد از آن بهره‌برداری کند!

ـخب، حرفت را بزن. ما خیلی گرفتاریم. چه می‌خواهی؟

ـباشد. وقتت را زیاد نمی‌گیرم. فقط سؤالی داشتم که شاید تو بتوانی کمک کنی!

کارآگاه «مک آلن» منتظر شد. اما «والترز» حرفی نزد. به نظر می‌رسید که از دیروز تا حالا خیلی فرق کرده. «مک آلن» گمان کرد شاید «آرانگو» کنار دستش نشسته بود که او نمی‌توانست حرف بزند. از این رو به سرعت گفت:

ـفقط می‌خواستم بدانم چرا ساعت روی فیلم ویدیویی، وقوع جنایت را ساعت ده و چهل و یک دقیقه و ۳۷ ثانیه نشان می‌دهد، درحالی که شما با استناد به گفته پلیس ۹۱۱، این زمان را دقیقاً ساعت ده و چهل و یک دقیقه و سه ثانیه ذکر کرده‌اید؟ متوجه منظورم هستی؟ چگونه است که این یارو ـ منظورم مرد نیکوکار است ـ جریان قتل را ۳۴ ثانیه زودتر از وقوع آن اطلاع داده است!! «والترز» با لحن تمسخرآمیزی گفت:

ـرفیق، زیادی جوش نزن! موضوع ساده است. ما روی ساعت فروشگاه، یعنی آنچه که روی نوار ویدیویی دیدی، اصلاً حساب نکرده‌ایم. چون قدری جلو است!

ـاوه، که این طور! پس شما آن را چک کرده‌اید؟

ـهمکارم این کار را کرد.

ـاما من گزارشی در این باره ندیدم!

ـببین رفیق، ما از یک سال قبل می‌دانستیم که ساعت فروشگاه دقیق نیست. وقتی سرقت اول، که در حدود یک سال پیش، از این فروشگاه صورت گرفت، همکارم «آرانگو» به آقای «کانگ» پیشنهاد کرد که یک دوربین ایمنی در فروشگاه کار بگذارد. حتی شخصی که دستگاه را نصب کرد، به «کانگ» یاد داد که در صورت رفتن برق، چگونه دوباره این ساعت را میزان کند. آقای «کانگ» این ساعت را از روی ساعت خودش میزان کرده بود. از این گذشته نمی‌شد روی ساعت دستگاه زیاد حساب کرد چون ممکن بود هر چند هفته یک بار، یکی دو ثانیه جلو رفته باشد! فرمایش دیگری نیست؟

ـنه، متشکرم. خیلی بد شد!

ـآره خیلی بد شد! اما به هر حال با ما در تماس باش. اگر چیزی دستگیرت شد، قبل از آنکه به خانم «وینستون» زنگ بزنی، ما را در جریان قرار بده، وگرنه از دستت حسابی دلخور می‌شویم. روشن شد؟

ـآره، روشن شد!

«والترز» گوشی را گذاشت. «مک آلن» هم پس از آنکه چند لحظه‌ای به تلفن خیره ماند، گوشی را روی تلفن قرار داد. نمی‌دانست گام بعدی‌اش چه بود؟ همهٔ حساب‌هایش نادرست از آب درآمده بود! بی‌اختیار به سوی دستگاه رفت و فیلم جنایت بازار «شرمن» را دوباره داخل دستگاه گذاشت. روبروی صفحه تلویزیون نشست و لبهٔ میز را چنان محکم چسبید که مفصل انگشتانش درد گرفت. در این هنگام بود که ناگهان فکری به ذهنش خطور کرد: ساعت آقای «کانگ»! چرا زودتر به این موضوع فکر نکرده بود؟ این ساعت، الساعه دست همسرش بود. هنگام وقوع جنایت، آقای «کانگ» این ساعت را به دست داشت! چند دقیقه کلنجار رفت تا بلکه بتواند صفحه ساعت او را، هنگامی که در انتظار مشتری به سر می‌برد ببیند، اما تصویر واضح نبود و نتوانست صفحه ساعت را بخواند!

کارآگاه مک آلن افسر کار کشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا

کارآگاه «مک آلن» چند لحظه به تصویر چشم دوخت. اگر موفق می‌شد صفحه ساعت را بخواند، خیلی خوب می‌شد. دست کم می‌توانست ابهام موجود را برطرف کند! هر چند «والترز» به او گفته بود که ساعت دقیق را چک کرده بودند، اما نمی‌شد به حرف او زیاد اعتماد کرد. احساسش او را آسوده نمی‌گذاشت.

زندگی در قایق به او آموخته بود که نسبت به جزر و مد آب که قایق را بالا و پایین می‌برد، حساس باشد. هر تکانی را احساس می‌کرد! در این هنگام، قایقش تکانی خورد و او دانست که کسی به عرشه قایق قدم گذاشته است. فوراً از پنجره نگاهی به بیرون انداخت تا ببیند چه کسی وارد قایق شده است. چشمش به «گراسیلا ریورز» افتاد که از قایق بالا آمده بود و به پسر کوچکی کمک می‌کرد تا او هم وارد قایق شود. او «ریموند» بود. پاک فراموش کرده بود! زیر لب گفت: «وای خدا، شام چه می‌شود؟»

فوراً دستگاه را خاموش کرد. فیلمهای ویدیویی را از روی مدارک برداشت و در جایی پنهان کرد و از اتاق بیرون رفت تا به آنها خوش آمد بگوید!

«گراسیلا» درحالی که لبخندی بر لب داشت گفت:

–یادت رفته بود که امشب مهمان داری. این طور نیست؟

–نه، راستش توی این پنج ساعت آخری، آن‌قدر غرق مطالعه کاغذپاره‌ها شده بودم که یادم رفت برای خرید به بازار بروم و...

–اشکالی ندارد. ما خودمان یک کاریش می‌کنیم. اصلاً شام نمی‌خوریم. چه‌طور است؟

–نه، نه، شوخی می‌کنی؟ ما شام را با هم می‌خوریم. این آقاپسر مامانی «ریموند» است؟

–اوه، بله.

«گراسیلا» به طرف پسرک —که با خجالت در پشت او پنهان شده بود— برگشت. او از سنش کوچک‌تر نشان می‌داد. مو و چشمان سیاهی داشت و پوست‌اش برنزه بود. شلوار کوتاه و پیراهن راه‌راهی به تن داشت و ژاکتی با خود حمل می‌کرد. «گراسیلا» خطاب به او گفت:

قسمت یازدهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

نشده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشتر از پرونده ماجرا بــه اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بسته روز قتل را مشاهده می کند و...

–«ریموند»، ایشان آقای «مک آلن» هستند. همان آقایی که درباره‌اش با تو صحبت کردم. این قایق هم مال اوست. او در این قایق زندگی می کند!

«مک آلن» قدمی جلو گذاشت، خم شد و دستش را به طرف او دراز کرد.

پسرک یک ماشین پلیس اسباب‌بازی هم در دست داشت. آن را به دست دیگرش منتقل کرد و با کمرویی با «مک آلن» دست داد. کارآگاه «مک آلن» از دیدن این بچه معصوم، احساس کرد که قلب مادر در سینه‌اش، مثل یک پرنده غیربومی، خود را به در و دیوار قفس می زند! حالش دگرگون شد و غم عالم به دلش ریخت! اما با خوشرویی گفت:

–سلام. من «تری» هستم. از ملاقات شما خوشوقتم. درباره‌ات شنیده‌ام.

«ریموند» که حالا اندکی روحیه پیدا کرده بود، پرسید:

–از روی این قایق می‌شه ماهی گرفت؟

–البته که می‌شه. اگر مایل باشی یک روز تو را به آن وسط‌ها خواهم برد تا حسابی ماهی بگیری. باشه؟

–باشه.

«مک آلن» قامت خود را راست کرد و به «گراسیلا» لبخند زد. او زیباتر از همیشه به نظر می رسید. مثل روز اول که به قایق آمده بود، لباس تابستانی شیکی به تن داشت. او هم یک ژاکت با خود آورده بود.

«مک آلن» تازه متوجه شد که لباس راحت خانه به تن دارد. با دستپاچگی گفت:

–مرا ببخشید. نگران شام نباشید. این نزدیکی‌ها، در طبقه بالای فروشگاه بندر، رستوران خوبی هست که غذاهایش حرف ندارد! می توانیم از آن بالا، منظره غروب آفتاب را هم تماشا کنیم.

«گراسیلا» گفت: عالی است!

«مک آلن» قبل از آنکه همراه «گراسیلا» به داخل قایق برود، یک چوب ماهیگیری سبک به دست «ریموند» داد و گفت:

–تو همین جا بشین. قلاب را به داخل آب بینداز. شاید یک ماهی بزرگ به قلاب بیفتد. امیدوارم تا من و مادرت برمی گردیم، یک ماهی چاق و چله گرفته باشی!

«ریموند» با خوشحالی چوب ماهیگیری را گرفت، اما زیر لب زمزمه کرد:

–او مادر من نیست!

«مک آلن» با دستپاچگی گفت:

–اوه، بله، من... واقعاً معذرت می‌خواهم «ریموند». منظورم «گراسیلا» بود!

بعد با نوک انگشتش از سر محبت، آهسته به قفسه دنده کوچک او زد. «ریموند» نیز در حالی که می‌خندید، در برابر این حرکت، واکنش نشان داد. زمانی که خودش بچه بود، پدرش از این جور شوخی‌ها با او می کرد!

درحالی که هنوز صورتش از اشتباهی که مرتکب شده بود گلگون بود، همراه «گراسیلا» به داخل رفت و در را بست تا این بچه نتواند صدای حرفهای آنها را بشنود. از بابت این اشتباه از «گراسیلا» نیز پوزش خواست.

«گراسیلا» گفت:

–اشکالی ندارد. همه مردم فکر می کنند او بچه من است!

–آیا این طفل معصوم در کنار تو احساس رضایت می‌کند؟

–بله، او جز من کسی را ندارد. از بچگی با من مأنوس بود. من هم دوست دارم او را پهلوی خود نگاه دارم.

–پدرش کجاست؟

–خدا می‌داند!

مک آلن سری تکان داد و ترجیح داد در این باره کنجکاوی نشان ندهد.

«گراسیلا» غمگین گفت: من و خواهرم «گلوری» خیلی به هم نزدیک بودیم!

«مک آلن» گفت: از دیدن این پسر، می توانم حدس بزنم که خواهرت زن خوبی بوده. تو هم همین را می خواستی به من ثابت کنی. این طور نیست؟

«گراسیلا» سری تکان داد و پرسید:

–آیا تو هم بچه داری؟

–من، نه.

–آیا تا به حال ازدواج کرده‌ای؟

–بله، یک بار.

بعد، انگار که داشت در ذهنش حساب می کرد گفت:

–در حدود ۱۰ سال پیش بود. من و همسرم، سه سال در کنار هم زندگی کردیم. او هم مثل من، کارمند پلیس بود و هر دو در «کوانتیکو» کار می کردیم. حتی وقتی از هم جدا شدیم، باز هم همکار بودیم. هیچ کینه‌ای از هم به دل نگرفته بودیم.

«گراسیلا» سری تکان داد. برگشت تا از پنجره نگاهی به «ریموند» بیندازد. او که چوب ماهیگیری‌اش را به آب انداخته بود، به امید گرفتن ماهی به نقطه ثابتی در آب چشم دوخته بود. «مک آلن» پرسید:

–تو چه‌طور؟ آیا ازدواج کرده‌ای؟

«گراسیلا» آهی کشید و غمگین پاسخ داد:

ـآره، من هم یک بار ازدواج کرده‌ام.

ـبچه داری؟

همان‌طور که از پنجره به «ریموند» می نگریست زیر لب گفت:

ـنه، ندارم!

ـخب، خدا را شکر که حالا یک بچه خوب و دوست داشتنی مثل «ریموند» نصیب‌ات شده که می تواند ساعات تنهایی تو را پر کند!

«گراسیلا» هر چند لبخند زد، اما آشکارا معلوم بود که از ادامه این مکالمه خرسند نیست. سکوت سنگینی در سالن سایه انداخت. سپس در حالی که به کاغذهای روی میز اشاره می کرد پرسید:

ـاینها مدارک مربوط به آن قاتل لعنتی است؟

کارآگاه «مک آلن» پاسخ داد:

ـآره، می‌خواستم بدانی که امروز با کارآگاه «جای وینستون» ملاقات کردم. این زن رفتارش با من به مراتب بهتر از پلیس های «لس آنجلس» بود!

ـگفتی زن؟

ـآره تا حالا نشنیده بودی که یک زن، کارآگاه پلیس باشد؟ او یک زن سیاهپوست نازنین است! خیلی بهم کمک کرد. یک کپی از همه مدارک در اختیارم گذاشت.

اما «مک آلن» نگفت که ویدیوی صحنه جنایت خواهرش را هم در اختیار دارد!

پس از لحظه‌ای سکوت افزود:

ـتحقیقات لازم قبلاً توسط کارآگاهان انجام شده، راستش نمی‌دانم دیگر چه کاری باید انجام داد؟

«گراسیلا» ناامیدانه به او چشم دوخت:

ـمنظورت آن است که دیگر نمی توان کاری کرد؟ یعنی قاتل خواهرم به این آسانی از چنگ عدالت گریخت و خون این زن بی گناه، پایمال شد؟

«مک آلن» با عجله گفت:

ـمن چنین حرفی نزدم. خوشبختانه خانم «وینستون» موضوع را با جدیت تمام دنبال می کند. من هم تلاش خود را خواهم کرد. حالا بگذار برویم شام بخوریم. بعداً درباره‌اش بیشتر صحبت می کنیم. تا تو با «ریموند» هستی، من لباس عوض می کنم.

کارآگاه «مک آلن» پس از تعویض لباس، روی عرشه به آنها ملحق شد. «ریموند» هنوز امیدوارانه چشم به آب دوخته بود. «مک آلن» گفت:

ـ«ریموند»، بگذار چوب ماهیگیری همان طور توی آب بماند. شاید وقتی برگشتیم، یک ماهی چاق و چله به قلاب افتاده باشد!

منظره غروب آفتاب و قایق های بادبانی از پنجره رستوران، چشم‌انداز زیبایی بود که بیشتر به یک تابلو نقاشی شباهت داشت. سر میز شام، کمی درباره تفاوت زندگی در خانه، و زندگی بر روی عرشه یک قایق صحبت کردند و در بازگشت، «ریموند» در حالی که ژاکت آبی رنگ خود را به تن کرده بود، در یک دست یک بستنی قیفی و در دست دیگرش یک چراغ قوه گرفته بود و به فاصله‌ای جلوتر از آنها راه می رفت. «مک آلن» پس از آنکه سئوالاتی درباره «گلوریا» و دوستانش پرسید، گفت:

ـمن تصمیم دارم بی‌آنکه مزاحم «جای وینستون» شوم، خود به تنهایی با چند نفر از شهود و مظنونین صحبت کنم. مهمترین آنها یک مرد روسی است به نام «میخائیل بولوتف» که به قید ضمانت از زندان آزاد شده، به این مرد، خیلی مشکوکم، همین طور مایلم با چند تن از دوستان «گلوریا» گفتگو کنم. شاید نکته‌ای را به خاطر بیاورند که در ردیابی پرونده موثر باشد.

ادامه دارد

تندرستی، جای جوانی را می گیرد، مهربانی جای خوشگلی را

● محمد حجازی

ناصر نژند، بدشانس‌ترین قهرمان ایرانی

داوود غرانوش

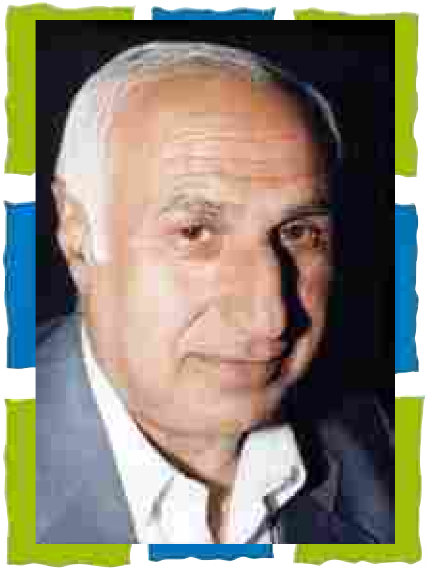

اشاره:

بی‌اغراق باید اعتراف کرد که این قهرمان سابق و پیشکسوت گوشه‌نشین در شمال کشور، جزو پنج نفر اصلی بانی دوومیدانی کشور است.

-«ناصر نژند» که هم‌اکنون صاحب غنی‌ترین کتابخانه ورزشی ایران است، سالها مدیریت و مسوولیت دوومیدانی دانشگاهها و فدراسیون دوی کشورمان را در دست داشته و زحمت کشیده، اما از این زحمات، کسی نبوده که قدردانی کند و دل او شاد شود.

«نژند» طبق گفته خودش سرپرستی تیم دوومیدانی ایران را در بازیهای آسیایی ۱۳۵۳ تهران بر عهده داشت که این تیم توانست چهار طلا، دو نقره و سه برنز کسب کند که تاکنون سابقه نداشته است.

داستان زندگی نژند را بخوانید تا تنهایی واقعی یک قهرمان را حس کنید.

دوازده نفر بودیم

ناصر نژند هستم و پانزدهم شهریور ماه سال ۱۳۱۰ در محله لب‌آب شیراز متولد شدم. جمعاً با پدر و مادرم دوازده نفر بودیم (شش برادر و چهار خواهر). سال ۱۳۳۷ با خانم پروین مینویی صابری ازدواج کردم که حاصل این ازدواج دو پسر به نامهای جعفر و شهریار است که جعفر الان در خارج از کشور به عنوان پروفسور کامپیوتر شناخته شده و معروف است. و دو نوه به اسامی ناتاشا و پژمان دارم.

فردی خودساخته‌ام

بنده جزو نخستین فارغ‌التحصیلان دوره لیسانس تربیت بدنی سال ۱۳۳۸ هستم و سال ۱۳٤۱ در رشته مطالعات و تحقیقات اجتماعی موفق به اخذ دانشنامه فوق لیسانس شدم. از همان کودکی به چند ورزش علاقه خاصی داشتم، در کوچه و خیابان بیشتر به فوتبال، والیبال، دوچرخه‌سواری، شنا و پینگ‌پونگ می‌پرداختم. فردی خودساخته‌ام. یعنی مربی به خود ندیدم. در ورزشهایی که انجام می‌دادم، تقریباً مربی نداشتم. بیشتر در ورزشهای والیبال، بسکتبال، اسکی، شنا، واترپلو، کوهنوردی، عملیات آکروباتی، اسب‌سواری و خصوصاً دوومیدانی فعالیت داشتم.

شصت و دو سال پیش

سال ۱۳۲٥ (یعنی شصت و دو سال پیش) بنده عضو تیم والیبال دبیرستان سعدی بودم و با بازیهای جالبی که من با همبازیهایم در این مسابقات به نمایش گذاشتیم، مقام قهرمانی آموزشگاههای شیراز را کسب کردیم. در سال ۱۳۲٦ در مسابقه دوصحرانوردی شیراز شرکت کردم و مسافت سه کیلومتر را دویدم. در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ و ۱۳۳٥ در مسابقات دوصحرانوردی در شیراز، اول و در مسابقات دانشگاه تهران به سال ۱۳۳٥ قهرمان این رشته شدم. از سال ۱۳۲٥ به بعد در دوهای ۱۰۰، ۲۰۰ و ۸۰۰ و ۱٥۰۰ متر و پرشهای طول و ارتفاع و سه‌گام و دوهای امدادی حضوری فعال داشتم که توأم با دریافت مدالهای درجه یک و دو و سه بود! تعجب نکنید اگر بگویم در طول دوران ورزش قهرمانی‌ام بیش از یکصد و بیست مدال و دهها گلدان و یادبود نقره و جوایز دیگر دریافت کرده‌ام!

پدر ورزش شیراز شدم

سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۹ بنده به خاطر علاقه‌ام به فوتبال تمرینات مستمری در این رشته داشتم و حتی عضو تیم فوتبال دبیرستان حیات بودم و این دبیرستان قهرمان آموزشگاههای شیراز شد. سپس به عضویت تیم فوتبال نبرد شیراز درآمدم که این در سال ۱۳۲۹ بود و نایب قهرمان باشگاهها و دسته‌جات آزاد شیراز شدم. سال ۱۳۳۰ از من دعوت شد که در تمرینات تیم منتخب فوتبال شیراز شرکت کنم که بنا بر عللی نرفتم. در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱ در چندین مسابقه دوصحرانوردی، با قهرمانان دانشگاه تهران به مبارزه پرداختم که قهرمان شدم. حتی در یک روز و در کمتر از دو ساعت در پنج رشته دوومیدانی، یکی پس از دیگری شرکت کرده و اول شدم! در مسابقات دوومیدانی دستجات آزاد نیز حضور یافتم که چهار مدال در ۸۰۰ متر، پرش طول، پرش سه‌گام و پرتاب وزنه کسب کردم که مجله پیک جنوب شیراز در سال ۱۳۳۰ طی مقاله‌ای لقب «پدر ورزش» شیراز را به من داد.

رییس جمهور فیلیپین پرخاش کرد که چرا چنین کردید تا نمایندگان ایران از جلسه خارج شوند، از آنها دلجویی کنید.

۱۳۲۸ - ناصر نژند برنده دوصحرانوردی بین دوندگان دانشکده کشاورزی کرج و دوندگان آموزشگاه های شیراز

هفت متر پریدم

در سال ۱۳۳۱ قهرمان پرش طول کشور شدم و پرشی معادل هفت متر را از خود برجای گذاشتم. دو سه ماه قبل از این رکوردگیری در پرش طول حد نصاب ٦/٥۱ متر را از خود برجای گذاشتم. جالب اینکه در سال ۱۳۳٦ —که دیگر در پرش طول فعالیتی نداشتم و روح‌الله رحمانی و گلوردی پیمانی و نجم‌الدین فارابی و خنیفر و... با هم رقابت داشتند— نتوانستند به رکورد من تا سال ۱۳٥۲ دسترسی پیدا کنند تا اینک آشور یلقی موفق شد در این سال بالای ۷/۱۰ متر پرش کند و نخستین نفری در ایران باشد که بالای هفت متر را در پرش طول پریده باشد.

روی جلد رفتم

سال ۱۳۳۱ در مسابقات دوومیدانی قهرمانی کشور در پرش طول شرکت کردم و پس از رقابت با تنی چند از رقیبانم از جمله مهدی مشکینی —فیض‌آبادی و... با حدنصاب ٦/٥۱ متر اول ایران شدم. با این قهرمانی عکسم را روی جلد مجله تربیت بدنی و پیشاهنگی آن زمان به چاپ رساندند.

بنده یکی از بدشانس‌ترین ورزشکاران ایران زمین هستم! طی دوران ورزشی خود مخصوصاً آن زمان که از هر نظر آمادگی داشتم تا در برخی رشته ها حضوری موفق داشته و رکورد بزنم و یا عضو تیم ملی کشورم شوم، با بدشانسی هایی روبرو شدم که بد نیست از آنها یادی داشته باشم: در سال ۱۳۳٤ فرق سرم به هنگام انجام پرش با نیزه با اصابت نیزه شکاف برداشت که در عین آمادگی چند مدتی خانه نشین شدم، اما بعداً در شهریور ماه سال ۱۳۳٥ نفر سوم مسابقات دهگانه قهرمانی ایران شدم. سال ۱۳۳٦ استخوان کتفم در حین انجام مسابقه‌ای شکست و چند مدتی دستم وبال گردنم بود! سال ۱۳۳۷ با

ناصر نژند در ۷۵ سالگی هم همچنان می دود.

اتومبیلی که سرعت زیاد داشت در خیابانی تصادف کردم و مجروح شدم! اما در سال ۱۳٤۹ مینیسک پایم به هنگام بازی فوتبال و تمرین با دانش‌آموزان صدمه‌ای سخت دید که باز هم مرا از قهرمانی و... دور کرد. خلاصه بدبیاری و بدشانسی پشت بدشانسی گریبانم را گرفته بود، اما من ناامید نشدم و...

کاپ اخلاق تنیس

بنده در بسیاری از رشته‌های ورزشی فعال بودم و مسوول. مثلاً من سالها عضو هیئت مدیره فدراسیون دوومیدانی و رئیس هیئت دوومیدانی تهران بودم. از ۱۳۵۵ به بعد، حتی مدتی نیز دبیر فدراسیون تنیس ایران بودم و مهمترین وظیفه‌ای که در فدراسیون تنیس انجام دادم، مدیریت برگزاری جام بین‌المللی تنیس در ایران و تنیس مجانی برای کودکان و نوجوانان بود. در نیمه اول شهریور ماه سال ۱۳۵۰ نیز سرپرستی تیم تنیس ایران در مسابقات بین‌المللی جوانان در آنکارای ترکیه را برعهده داشتم که اعضای تیم عبارت بودند از: محمدعلی خدایی، حبیب صالح، علی مدنی فرد و صفر (نوروز) شاهقلی، ضمناً کاپ اخلاق روزنامه حریت نصیب تیم تنیس ایران شد.

بی نقص ترین مسابقه جهان

در سال ۱۳٤۷ به بنده پیشنهاد شد مدیرفنی تربیت بدنی استان مازندران شوم که به عللی نپذیرفتم. پیش‌تر از آن مدتی هم رئیس دانشسرای پسران تهران بودم و سرانجام در سال ۱۳٦۰ بازنشسته شدم. در سال ۱۳٤۱ در رشته مطالعات و تحقیقات اجتماعی موفق به اخذ دانشنامه فوق لیسانس شدم. جالب اینکه سال ۱۳۳۲ به خدمت وظیفه اعزام شدم و با درجه ستوان سومی در شهرستان لار به خدمت پرداختم.

سال ۱۳۵۳ سرپرستی و مدیریت دوومیدانی بازیهای آسیایی ایران با ۲٦۳ مدیر و داور و خادم به عهده من واگذار شده بود.

مسابقات دوومیدانی مورد بحث یکی از بهترین و بدون نقص‌ترین مسابقات دوومیدانی جهان تاکنون بوده است. در پایان این مسابقات فرناندو باتیستا رئیس دانشگاه و نایب رئیس فدراسیون فیلیپین به من پیشنهاد کرد به فیلیپین رفته و در دانشگاه و فدراسیون آن کشور به خدمت بپردازم که بنده نپذیرفتم.

خاطره‌ها

خاطره‌ها بسیار است، اما به چند نمونه اشاره می کنم.

پس از عبور از دوره قهرمانی و ادامه تحصیلات و حتی معلمی و مسوولیت داشتن بسیار در حیطه ورزش، برگزارکننده بسیاری از مسابقات دو در سنین کودکان، نوجوانان، جوانان و بزرگسالان و حتی پیشکسوتان با حضور ۳۰ هزار نفر بودم. آن موقع (سالهای ۱۳۵۷ به بعد) حتی در یک دوره مسابقه گروه سنی ٤۰ تا ٤۵ سال با شگفتی فراوان حسین هاشمی قهرمان دوهای استقامت سابق ایران را که سنش از من کمتر بود، در دور پارک لاله تهران شکست داده و اول شدم.

پرندگان رکورددار

نخستین کسی که در ایران پرش طول را در یک مسابقه انجام داد و به رکوردی دست یافت که فقط یک سال دوام داشت «محسن» بود که در سال ۱۳۱۸ با ٦/۱۱ متر رکورد زد! بعداً در سال ۱۳۱۹ مرحوم هاشم پرویز این حد نصاب را به ٦/۳۸ متر رسانید (نامبرده در سال ۱۳٤۱ درگذشت).

مرحوم هاشم پرویز از بنیانگذاران ورزش دوومیدانی در خوزستان بود و سال‌ها از همکاران صدیق فدراسیون دوومیدانی ایران به شمار می‌آمد. او سال‌ها رکورددار پرش طول ایران بود. تا اینکه عبدالحسین حنظل در سال ۱۳۳۳ رکورد ایران را با پرشی بلند به ٦/٤۲ متر رساند.

حنظل تنها قهرمانی بود که در نخستین دوره مسابقات دوومیدانی بین ایران و ترکیه در سال ۱۳۲٤ ـ که در کشور ترکیه برگزار شد ـ مقام سوم را کسب کرد. او در سال ۱۳۲۸ در مسابقه دوومیدانی بین تیم اهواز و تیم سرباز با پرش ۷/۰۳ متر صحنه مسابقات را ترک کرد. حنظل در یک سانحه اتومبیل در سال ۱۳۳۹ در جاده اهواز کشته شد.

جام یادبود را تعطیل کردند!

به یاد دارم، پس از فوت مرحوم هاشم پرویز ـ که خدمات فراوانی به ورزش کشور و خصوصاً دوومیدانی انجام داده بود ـ هر ساله جام یادبودی در آبادان به نام او برگزار می‌شد که از سال ۱۳۵۵ دیگر برگزار نشد و به کل تعطیل گردید!

در سال ۱۳۳۴ فرق سرم به هنگام پرش با نیزه با اصابت نیزه شکاف برداشت و خانه نشین شدم

۱۳۲۷ - تیم فوتبال دبیرستان حیات، قهرمان دبیرستانهای شیراز. ناصر نژند، ردیف ایستاده نفر پنجم

ایرانی‌ها بانی فدراسیون آسیا بودند

ما ایرانی‌ها بانی تشکیل فدراسیون دو آسیا هستیم. وقتی می‌خواستند در سال ۱۳۵۲ در فیلیپین این فدراسیون را تشکیل دهند، نمایندگان ایران را نیز دعوت کردند که بنده به اتفاق آقای تیمور نواب به مانیل رفتیم. آقای نواب در سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۷ در کشورهای آلمان و فرانسه زندگی می کرد و قهرمان پرش طول کالج‌ها بود.

پدر ایشان سفیر ایران در آلمان و فرانسه بود و تیمور نیز به چند زبان خارجی تسلط داشت. پسر تیمور بعدها با نام فرهاد نواب از دونده‌های دوهای سرعت ایران بود. وقتی در جلسه انتخابات مانیل می‌خواستند انتخابات را تبدیل به انتصاب کنند ما اعتراض کردیم و از جلسه بیرون آمدیم. در آن انتخابات فرمایشی ـ که بعداً با اعتراض ما درست انجام شد ـ آقای خوزه سرینگ به عنوان نخستین رئیس و تیمور نواب از ایران به عنوان نایب رئیس اول کنفدراسیون دو آسیا انتخاب شدند.

ناصر نژند آن زمان که قهرمان پرش طول و دهگانه بود.

جالب اینکه آن‌ها ما را برای انتخابات خواسته بودند. روز بعد رئیس جمهور آن زمان فیلیپین که از عمل آنان ناراحت شده و حرکت ما را به او اطلاع داده بودند ـ به مسوولان آن تشکیلات پرخاش کرد که شما چرا چنین کردید تا نمایندگان ایران از جلسه خارج شوند. باید از آن‌ها دلجویی کنید و دل آن‌ها را به دست آورید.

اوضاع و احوال دوومیدانی

نوجوانان و جوانان ما خصوصا آن دسته از آنان که علاقه به دوومیدانی دارند، دارای استعدادهای خدادادی هستند. اگر مسوولان ارشد ورزش کشور به دوومیدانی —که به آن لقب مادر ورزشها داده‌اند— به مانند فوتبال اظهار لطف و مرحمت نمایند و شایسته‌ترین و دلسوزترین و خوشنام‌ترین فرد از خانواده دوومیدانی را مسوول این فدراسیون کنند، بدون شک نتایج شگفت‌آوری حاصل ورزش ما خواهد شد. بودجه فدراسیون ما کم است و مشخص نیست با آن چه می کنند؟ حرف بسیار است، نمی توانم خیلی چیزها را بگویم، اما نتایج به دست آمده توسط قهرمانان دوومیدانی ایران —که در پکن حضور داشتند و میلیاردها تومان هزینه آنها شد– جالب نبود. قبلاً می گفتند آنها آماده‌اند و مدال خواهند گرفت، اما همه‌اش وعده و وعید بود. باید پولها را برای استعدادیابی و تهیه امکانات و تجهیزات دوومیدانی هزینه کنند، نه خرجهای بیهوده! ■

برای اینکه دانش ملکه ذهن شود، تعلیم کافی نیست، عمل لازم است ● جورج برنارد شاو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

بافت تنه درخت سنجد - عکس از: محمد ذبیحیان

نمونه شعر کلاسیک

پیوند آشنایی

خبری زین دل شکسته بگیر
دست این ناتوان خسته بگیر
گفته بودی دل شکسته کجاست؟
ها، بیا این دل شکسته، بگیر
خاری از دشتهای دوست بیار
گل این باغ، دسته دسته بگیر
دانه بگذار، ای همه پرواز
خویشتن را ز دام رسته بگیر
عشق پیوند آشنایی هاست
عقل را، رشته‌ها گسسته بگیر
صید آهوی بسته، شیری نیست
گر تو شیراوژنی، نبسته بگیر
زندگی سرگذشت پرخطری‌ست
هر که زو درگذشت، رسته بگیر

مشفق کاشانی

نمونه شعر نو

تنهایی‌ها

تنهایی ها عمیق‌اند
عمیق
مثل صورت مردگان
حلزونها چقدر تنهایند
بجز آشیانه خود همراهی ندارند
تنهایی ها عمیق‌اند، آشیانه کوچکم
و تو در خاموشی هایم می‌درخشی
در آتش و روشنی می‌درخشی
و من آنقدر دوستت دارم
که فراموش می‌کنم
زندگی
با بلعیدن زندگان است تنها که ادامه دارد

شمس لنگرودی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «دور از چشم فرشته‌ها»
سروده محمدرضا مهدیزاده

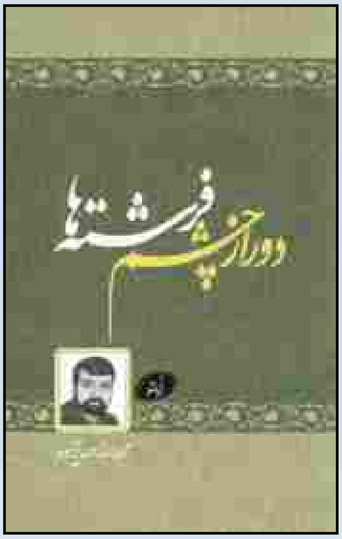

شبیه تو

وقتی دلم
یک رود زیباست
عکس هرچه بر آن می‌افتد
شبیه توست
لاله و نیلوفر
درختان برهنه در باد
کبوتران نامه‌بر
ستاره و سوسن
بارانهای موازی
و حتی شعرالکن من

آیا

رود نفسهایم
در هر جزر و مد
گلهای محمدی را
درود می‌گوید
و جز با لاله‌های شوریده
آواز نمی‌خواند
آیا آتش دوزخ مرا می‌سوزاند؟

زمان

تنها درخت بود که در باد می‌وزید
تنها درخت بود
و گنجشکان
آویخته
از شاخه‌های سبز که می‌خواندند
تیری که آمد
آمد
از شاخه‌ها گذشت
و آنگاه
پرواز بود پرواز
که از گنجشکان
پیشی می‌گرفت

***

پرواز بود
و بالهای ریخته
که می‌گسترد
بین من و درخت
تا فصلهای زمان بگذرند
و می‌گذشت

***

در سبز و سرخ و زرد و سفیدی که می‌گذشت
تنها درخت بود که در باد می‌وزید
تنها درخت بود
و گنجشکان
آویخته
از شاخه‌هایی که دیگر
رنگی نداشتند

ضیاءالدین ترابی

جوانه های ادبی

دو شعر از سیدمحمود حسینی –گتوند

پرسه

باران که می‌آید
بی‌چتر به خیابان می‌آیم
بی‌هراس خیس شدن
و خیابان را
به مقصد دلتنگی قدم می‌زنم
در اولین پارک
بر صندلی خالی
تنها می‌نشینم
و جهان را بر سطرهای دفترم
گریه می‌کنم

آخرین ستاره

هر روز نبودت را
با فنجان چای
به تلخی تمام دنیا می‌نوشم
و شب را
تا آمدن آخرین ستاره
آرام آرام
به گریه می‌نشینم

قایق کاغذی

هیچ کس باور نمی‌کند
اما
این قایق کاغذی ما را خواهد برد
به کوه‌ای دوردست
که پلکش را تنها رو به مه باز می‌کند
تا بی‌آنکه گونه‌ام گل بیفتد
باز هم بخواهمت

گراناز موسوی

قلعه غزل

منم! شبیه یک غزل، همیشه بی‌تاب شما
پلنگ زخمی دلم تشنه مهتاب شما
کوچه به کوچه آمدم تا که مگر ببینمت
پُر شده دنیای من از نشان کمیاب شما
شب شده است و واژه‌ها طلوع تازه می‌کنند
به چشم این شاعرک همیشه بی‌خواب شما
به فکر دیدار توام به هر کجا و هر نفس
من شده‌ام خراب آن موی پر از تاب شما
عمر مگر که بگذرد، قصه به کام ما شود...
... نیمه شبی رخنه کنم دوباره در خواب شما
جلوه تازه‌ات اگر کم کند این فاصله را
تا نوک قله می‌روم با غزل ناب شما

مهدی بیاضی –گرگان

اصغر رضایی گماری –گتوند

شعر معاصران را فراوان بخوانید، همچنین شعر متقدمان را.

در هر لحظه‌ای
با قطره‌ای از دریای امید
جنگل‌های آتش ناامیدی را
خاموش می‌کنم

پاره‌ای از سروده‌هایتان به کاریکلماتور می‌ماند، از جمله سطرهای بالا.

اسدالله یزدانی –اصفهان

سروده شما از اشکالات وزنی و قافیه‌ای رنج می‌برد:

سالها رفت و در اندوه و غمت خون گریه کردم
جرعه‌ای در طلب جام می‌ات خون گریه کردم
هیچ پاسخ ندادی این دل شوریده را
من برای لحظه‌هایی با تنت خون گریه کردم...

شراره باقیان –کرج

تقطیع درست شعر مورد نظر شما چنین است:

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی
چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی

وزن این بیت: «فعلات فاعلاتن، فعلات فاعلاتن» است.

همه هست = فعلاتن
آرزویم = فاعلاتن
که ببینـ = فعلات
م از تو رویی = فاعلاتن
چه زیان تو = فعلات
را که من هم = فاعلاتن
برسم به = فعلات
آرزویی = فاعلاتن

نامه‌هایتان را خواندم.
منتظر آثار بهترتان هستم:

داوود دولتی، بندرانزلی –مسعود دشتی فرد، خرمشهر – داریوش اسماعیل‌زاده، کوثر –علیرضا میرزایی‌زاده، تهران –مهران شرافتی نژاد، اسفراین.

کجاست؟

کجاست آن بزرگواری
که روزی می‌آید
و گلها را به همه
هدیه می‌دهد؟
او می‌آید
و عشق را
و مهربانی را
تفسیر می‌کند
و خوابهای آشفته ما را
تعبیر می‌کند

حبیبه آقاپور –کرج

خاطره

از عشق می‌گویم
و از خاطراتی که هنوز
روی سنگفرشهای خیابانها
افتاده است
و نام تو را
برای همه دریاها
زمزمه می‌کنم

هادی عباسی –شیراز

کوچه

کوچه
و برگهای پاییزی
و حسرتهای زرد و سبز و قهوه‌ای
که روی زمین
ریخته است
کوچه
و پاییزی که در راه است

آمنه حسنی –رودبار

ای دل

چقدر عمیق شد این زخمهای سطحی، باز
چقدر گفتمت ای دل! که با زمانه بساز
چه سود بردی از آن غصه‌های تکراری
چه سود می‌بری از طبع خسته‌ای ناساز؟
زمان آن نرسیده است؛ بی‌طمع باشی؟
زمان آن نرسیده است، کم کنی کم، ناز؟
نگو! نگو که همان اشتیاق دیروزی
نمانده از تو بجز طبعکی غزل پرداز
همه شنیده و گفتند راز ما را، حیف
من و تو فاصله‌ایم و میانمان یک راز

فاطمه حبیبی –جویبار

بهانه

همیشه در خیال خود تو را نشانه می‌کنم
برای زندگی فقط تو را بهانه می‌کنم
شب سیاه من ز تو پر از ستاره می‌شود
به یاد تو سرای دل پر از ترانه می‌کنم
دلم گرفته دیگر از جفای بی‌دریغ تو
و من شکایت تو را به این زمانه می‌کنم
به باور و خیال خود تو جا نداده‌ای مرا
اگرچه من به یاد تو هوای خانه می‌کنم
هجوم باد غصه‌ها شکسته بال من ولی
برای ماندنم فقط تو را بهانه می‌کنم

زهرا اسدالهی –آستارا

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر
● سعدی شیرازی

در قلمرو داستان

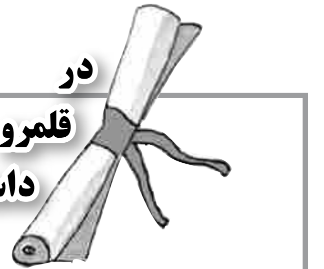

مثل دریا

فروغ تمکین فرد – ۳۳ ساله از تهران

به آینه نگاه کرد و لبخند زد. خوشحال بود از اینکه به حمید جواب رد داده. او می‌توانست زندگی بهتری داشته باشد تا اینکه یک عمر با پاهای فلج سارا بسازه.

اگرچه حمید گفته بود که پاهای سارا اصلاً برایش مهم نیست، ولی سارا صادقانه بودن این حرف را نه از حمید و نه از هیچکس دیگری نمی‌توانست باور کند.

ورود مادر به اتاق رشته افکارش را پاره کرد:

–فکر نمی‌کنی داری مشکل پاهات‌رو زیادی بزرگش می‌کنی؟

این عادت مادر بود. صاف می‌رفت سر اصل مطلب و سارا به همین خاطر عاشقش بود.

نگاهش از داخل آینه به چشمهای مادر لغزید. آنقدر مهربان بود که در آغوشش کشید:

–نکنه ازم خسته شدی؟

مادر خندید:

–بچه نشو سارا. تو چیزی از آدمهای عادی کم نداری. شاید اراده قوی‌تری هم داشته باشی.

–می‌دونم، ولی دوست ندارم خودخواه باشم.

پیش خودش فکر کرد: «زحمت دختری که در ٤ ماهگی با یک سوزن اشتباهی فلج شده و رسوندنش به دانشگاه کار آسونی نیست. فقط از عهده یک مادر عاشق برمیاد.

◇◇◇

۳ سال گذشته.

سارا کامپیوتر را خاموش کرد. چوبهای زیر بغلش را برداشت و راه پله‌های اداره را پیش گرفت. پایین پله‌ها چهره آشنایی دید. زنی روی ویلچر نشسته بود و مردی بااحتیاط آن را هدایت می‌کرد. نگاهشان با هم تلاقی کرد و لحظه‌ای ایستادند.

–حمید، حمید جان. پدرت منتظرمونه. چرا وایسادی؟

زن از دو دست هم فلج بود. سارا فقط آرزوی خوشبختی کرد برای روحهای بزرگ و دلهایی مثل دریا.

■

ویلن زن

محمد معصومی – تهران

هفتاد سال از عمرش می‌گذشت، دیگر پیر شده و تمام موهایش سپید شده بود.

او فقط ویلن‌زن باتجربه‌ای بود که در شهر کوچکی زندگی می‌کرد. اما کار اصلیش نجاری بود، بعضی وقتها سفارش کمد و میز و صندلی می‌گرفت، ولی در این شهر کوچک کمتر کسی به سراغش می‌آمد، چون کاسبی کساد بود. مردم پولی نداشتند که این گونه وسایلی بخرند، به همین خاطر، درآمدش خیلی کم بود و بسختی زندگی خود و زنش را می‌گذراند، کمتر در کنسرتهای شهر شرکت می‌کرد. چون ویلن زدنش خیلی عالی بود، اعضای ارکستر برایش احترام خاصی قائل می‌شدند. اما گاه‌گاهی هم شاگردی را برای سرگرمی خودش می‌گرفت.

حالا که تقریباً عمرش به آخر می‌رسید به زندگی گذشته‌اش افسوس می‌خورد. پیش خودش حساب می‌کرد که چه ضررهایی کرده است. آه که چه ضررهای هنگفتی! اگر او هم ماهی صید می‌کرد و هم ویلن می‌نواخت و بلم هم راه می‌انداخت، چه سرمایه‌ای به هم می‌زد. بهتر از این زندگی لعنتی بود که گذرانده بود.

هفته گذشته زنش لیلا دارفانی را وداع گفته بود. او هم خیری از این زندگی نبرده بود.

بدتر از همه آنکه دچار وهم و خیال شده بود و باز یادش آمد که در تمام عمر خود هرگز به لیلا رحم نکرده و حتی یک بار هم دست نوازش بر سرش نکشیده بود.

عاقبت دکتر به او گفته بود که نفس‌های آخر را می‌کشد، شاید امروز یا فردا، از دنیا برود.

ویلن زن سراسر آن روز را در بستر ماند و به خاطر تبی که داشت دلتنگی کرد. وقت غروب حاج آقا بر بالینش آمد تا آخرین وصیت‌هایش را گوش کند. باز قیافه رنجیده لیلا به یادش آمد.

باز سرگرم نواختن ویلن شد. سیل اشک از چشم‌هایش راه افتاد و قطره قطره بر سازش چکید. حاج آقا به دقت به زمزمه حرفهایش گوش می‌داد. ترس و حیرتی که بر چهره‌اش نقش بسته بود جای خود را رفته رفته به اندوه و همدردی داد، چشم‌هایش مانند آدمهایی که به عالم خلسه رنج‌آوری فرو می‌روند خمار می‌شد.

نکیسا یکی از شاگردانش، ویلن زن معروفی شده بود و آنشب در پاریس کنسرت می‌داد و در اولین قسمت برنامه خود به یاد استاد اولیه‌اش آهنگ سریوزو از بتهوون را اجرا می‌کرد.

ویلن زن این آهنگ را به خوبی از رادیو گوش می‌کرد. لحظه‌ای بعد لبخند حزن‌انگیزی بر لب راند، چشمانش حالت مخصوصی به خود گرفت، دست حاج آقا را فشاری داد و گفت پدر بزرگوار! پس از آن صدایش قطع شد و بی‌حرکت بر روی بستر افتاد. اما آهنگ سریوزو از رادیو هنوز در سراسر شهر پیچیده بود.

■

پاسخ ما

فرهاد برازیون نژاد – بهبهان

«شرطبندی مرگبار» شما را دیدم. همانطور که – لابد – خودتان هم می‌دانید، این ماجرا جزو حکایتهای «سینه به سینه» است که تقریباً تمام مردم ایران آن را شنیده‌اند. باز اگر در پرداخت آن تفاوتی را اعمال کرده بودید و یا «زاویه دید» را تغییر می‌دادید، می‌شد یک جورهایی چاپش کرد! اما به این شکل که شما زحمت کشیده‌اید، متاسفانه امکانش وجود ندارد.

پروردگار یارتان باد.

بهرخ کشاورز – تهران

«آدم‌های بی‌حیا» را خواندم. اگرچه سوژه قشنگی است، اما متاسفانه در پرداخت ضعیف عمل کرده بودید. یادتان باشد که مردم به این دلیل قصه را برای خواندن انتخاب می‌کنند که حوصله خواندن مقاله و گزارش را ندارند! لذا اگر قرار باشد نویسنده‌ای در قصه‌اش شعار سر بدهد، برای خواننده چه فرقی می‌کند که دارد داستان می‌خواند؟

مولا یارتان

بهرام میاندار – اصفهان

«شب سخت» را ملاحظه کردم. برخلاف آنچه که در مقدمه نامه‌تان نوشته بودید، بنده اولین بار است که داستانی با این نام از شما دریافت می‌کنم! از این گذشته، شما با چنان شدت و حدتی به چاپ شدن قصه‌تان اعتراض کرده‌اید که من واقعاً فکر کردم یک اثر شاهکار را خلق نموده‌اید! لذا بد نیست یکبار داستانتان را به کسی که در حد دیپلم سواد دارد بدهید تا آن را از نظر «دیکته» نمره بدهد، آن وقت خیلی چیزها را متوجه خواهید شد!

علی یارتان

شبنم مشایخ – تهران

«روزهای دانشگاه» را خواندم. اگر نوشته شما را به عنوان یک خاطره تلقی کنیم، باید بگویم عالی بود، اما از آنجایی که قصه‌نویسی با خاطره نوشتن دنیایی تفاوت دارد، لذا نمی‌توانم از آن استفاده کنم. یادتان باشد که یک نویسنده حق دارد ماجرایی واقعی را به قصه تبدیل کند، اما نه اینکه فقط خاطراتش را بنویسد؛ آن هم مانند شما که پنج سال خاطرات دانشگاهتان را در ٤ صفحه خلاصه کرده‌اید!

حق نگهدارتان

پاپوش

فاطمه کاظمی – تهران

این روزها بیشتر از همیشه کار می‌کرد، به طوری که تمام تنش زخمی شده بود، دفعه آخر هم که جوابش کرده بودند، نمی‌دانست او چرا دست از سرش برنمی‌دارد، شاید تحمل دوریش را نداشت، ولی نه... شاید هم پولی نداشت، چند سالی می‌شد که با هم زندگی می‌کردند، دوست نداشت «او» به پایش بسوزه بالاخره «او» یکروز رهایش کرد، چون کفش جدیدی خریده بود!

■

مردی که ۲۹سال جنگید!

سپهر صفادار

در سال ۱۹۴۴ سرباز «هیرو اوندا» برای یک عملیات چریکی و اطلاعاتی به جزیره «لوبانگ» فرستاده شد. این سرباز ژاپنی که ۲۳ سال داشت به مدت ۲۹ سال در این جزیره برای کشورش در جنگ جهانی دوم جنگید، زیرا به او دستور دادند که حتی با از بین رفتن واحدش می‌بایست به جنگ ادامه دهد و او هم همین کار را کرد! با اینکه جنگ ۱۴ اوت سال ۱۹۴۵ با تسلیم ژاپن به پایان رسید، ولی گروهبان «اوندا» در ۱۳۹ کیلومتری جنوب مانیل پایتخت فیلیپین در جزیره لوبانگ همچنان مشغول جنگ بود. او حتی به اعلامیه‌هایی که از هواپیماها بر فراز دشتها و کوهها ریخته شده بود و در آن تسلیم ژاپن منعکس بود اعتنایی نکرد. گروهبان «اوندا» امضای فرمانده ستاد خود را پای این اعلامیه‌ها دید، ولی آنها را جزو حقه‌های تبلیغاتی آمریکایی‌ها دانست.

«اوندا» همواره به یاد دستور افسر مافوقش سرگرد «یوشیمی تانیگوچی» بود که به او جنگ تا پایان عمر را متذکر شده بود. «اوندا» با این تفکر نبرد یک تنه خود را ادامه می‌داد. غذای او در طی این سالها موز و نارگیل بود و گاهی از گوشت پرندگانی که برای آنها تله گذاشته بود، استفاده می‌کرد. او گاهی از مزرعه‌های اطراف گاو و یا گوسفندی می‌دزدید و به این ترتیب خود را سیر می‌کرد، با این حال همیشه بیشترین فشار را گرسنگی به او وارد می‌ساخت و مرتب در جستجوی غذا بود. در مدت اقامتش در جنگل بارها مورد حمله مورچه‌ها، زنبور، هزارپا، عقرب و مارهای بزرگ قرار گرفت ولی بالاخره از گزند آنها جان سالم بدر می‌برد.

در اولین سالهای اقامتش در جزیره با دیگر چریکهای ژاپنی تماس برقرار می‌کرد، ولی دیگر تعداد چریکها روز به‌روز کمتر می‌شد. آنها یا تسلیم شدند و یا مردند و یا از فشار روحی و روانی خودکشی کردند. تا اینکه او خود را تنها دید و نتوانست به هیچ کس اعتماد کند. سالهای بسیاری با دشمنان خیالی خود جنگید. او فکر می‌کرد دشمن محاصره‌اش کرده و هر لحظه ممکن است به او حمله شود. بنابراین مرتب پناهگاه خود را عوض می‌کرد و با دقت از مهماتش که روزبه‌روز کمتر می‌شد، مراقبت می‌کرد. او پناهگاه خود را از شاخه‌های درخت بامبو و برگهای درختان درست می‌کرد، ولی هر بار برای آنکه شناسایی نشود، مخفیگاه خود را عوض می‌کرد و مدت زیادی در یک جا نمی‌ماند. به دنبال این جابجایی‌ها در برخورد با ساکنین جزیره به طرفشان شلیک می‌کرد و انبار غله آنها را به آتش می‌کشید. «اوندا» حتی به طرف پلیس نیز شلیک می‌کرد. حتی نیروهای پلیس که برای یافتن او به جنگل می‌آمدند تا او را از اتمام جنگ آگاه کنند از آتش گلوله‌های او در امان نبودند.

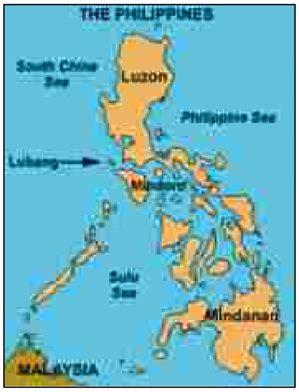

«اوندا» برای حفظ پاهای خود، کاهها را بهم می‌بافت و به وسیله نخ و میخ آنها را به تکه‌های لاستیک‌های کهنه وصل می‌کرد و به این ترتیب برای خود کفش درست می‌کرد. پارگی لباسهایش را نیز به وسیله سیمهای فلزی و تکه پارچه‌هایی که می‌یافت به یکدیگر وصل می‌کرد. برای آنکه بتواند آتش روشن کند از دو تکه چوب درخت بامبو استفاده می‌کرد و آنها را در مجاورت الیاف نارگیل و باروت گلوله به یکدیگر می‌سایید تا مشتعل شود و الیاف را بسوزاند.

دوستان و بستگان «اوندا» به جزیره می‌رفتند تا به او بگویند جنگ تمام شده است. او هم آنها را می‌دید و صدایشان را می‌شنید، ولی می‌گفت فقط به دستور افسر فرمانده‌اش، «تانیگوچی» اسلحه خود را به زمین خواهد گذاشت.

گروهبان «اوندا» مردم دهکده و شهر را می‌دید که درحال کار و فعالیت هستند، از دور عبور و مرور کشتی‌ها را مشاهده می‌کرد، ولی هیچ وقت به ادامه نبرد خود شک نکرد و همچنان یک تنه درحال آماده‌باش و جنگ بود. تا اینکه در ساعت سه بعدازظهر دهم مارس سال ۱۹۷۴، افسر سابق ارتش ژاپن که درحال حاضر به شغل کتابفروشی مشغول بود به جزیره «لوبانگ» رفت. این افسر همان فرمانده «اوندا» یعنی سرگرد سابق «یوشیمی تانیگوچی» بود. وقتی «اوندا» فرمانده‌اش را از دور شناخت فریاد برآورد «**قربان، گروهبان دوم اوندا گزارش می‌دهد.**»

به این ترتیب گروهبان «اوندا» در ۵۲ سالگی جنگ جهانی دوم خود را به پایان رساند و اسلحه اش را تسلیم مافوقش کرد.

از آنجا که «اوندا» به اتهام حمله به روستاها و دزدیدن احشام و آتش زدن انبار غلات محکوم شده بود، ولی رئیس جمهور فیلیپین او را مورد بخشش قرار داد و او توانست به خانه نزد والدین پیر خود برود. در آنجا با سنگ قبر خود مواجه شد که والدینش به خیال آنکه در جنگ کشته شده به عنوان یادبودی از او در نزدیکی خانه کار گذاشته بودند.

سرانجام «اوندا» به عنوان یک قهرمان مورد تقدیر و ستایش قرار گرفت و در سراسر دنیا معروف شد.

از همه جا برای مصاحبه و دیدن او به خانه‌اش می‌آمدند. خیلی‌ها هم برای دیدن این سرباز که ۲۹ سال در جنگل مقاومت کرده بود، می‌آمدند ولی اوندا که سالها در تنهایی به سر برده بود، طاقت این همه استقبال و ستایش را نداشت. او به برزیل رفت تا باقیمانده عمرش را در آسایش و آرامش بگذراند. ■

به فرزندان عزیز خود همه گونه دانش می آموزیم مگر علم خوشبختی را.
●محمد حجازی

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

زینت تلفن را برداشت و به موبایل پدرام زنگ زد و حرفهای پدرش را منتقل کرد. اما پدرام که ظاهراً در مجلس خوشگذرانی بود و کله‌اش نیز حسابی گرم! بدون اینکه بفهمد دارد چکار می کند گفت: «این پیره سگ به این سادگیها نمی میره... بهش بگین من صبح میام، الان کار دارم» و گوشی را قطع کرد. هنگامی که زینت پیغام پسر را به پدر داد، منصور اگرچه کمی فحش نثارش کرد، اما هنوز هم حاضر نبود حق را به حق‌دار بدهد! به همین خاطر دسته چک‌اش را بیرون کشید تا ارقام را بنویسد، اما از یکطرف به خاطر کم سو بودن چشمش، و از سوی دیگر بخاطر لغزش دستهایش که از چند ماه قبل شروع شده بود، هر کار کرد نتوانست چیزی بنویسد. نفس‌اش به شمارش افتاده و پیدا بود دارد می میرد، اما با این حال دم آخری هم خواست حیله‌ای سوار کند و چون فکر می کرد ما از «کم‌بینا بودنش» اطلاعی نداریم، یک‌دستی زد و رو به من گفت: «این دو تا چک‌رو تو بنویس هستی... اما اگر کلک بزنی، اون وقت همین پنجاه تومان را هم بهتون نمیدم... فهمیدی؟» گفتم چشم و دو فقره چک را پیش رویم گذاشتم و اول ارقام را نوشتم؛ روی اولی نوشتم «پنجاه میلیون تومان» و روی دومی نوشتم ۲ میلیارد و هفتصد و چهل و چهار میلیون و... تومان؛ یعنی تمام پولی که در حسابش داشت [ذکر این نکته ضروری است که چون منصور دلال بود، هیچ ملک و کارخانه و مغازه‌ای هم نداشت جز این خانه و یک ویلا در لواسانات] اما همین که خواستم بالای چک پنجاه میلیونی بنویسم «در وجه زینت و هستی» ناگهان زینت خانم چک دوم را که حامل تمام ثروت منصور بود، گذاشت پیش رویم و با اشاره حالی‌ام کرد که: «روی این چک اسم ما دو تارو بنویس و روی چک ۵۰ میلیون تومانی اسم پدرام را بنویس» راستش را بخواهید من که تا آن زمان چنین کارهایی نکرده بودم، ابتدا سخت ترسیدم و باصدای آرامی که منصور نشنود گفتم: «اگر بفهمد چی؟» و زینت خانم خندیدو پاسخ داد: «نترس... دیگه نمی تونه شلاق بزنه» و سپس قانعم کرد: «این عین عدالت است... بنویس هستی... بهت قول میدم یک‌سوم از این مبلغ رو به پدرام بدهیم تا حق او هم ضایع نشه... بنویس...»!

من نیز در حالی که سخت می ترسیدم، حرف او را اطاعت کردم! منصور اما بعد از اینکه یکبار دیگر بلوف زد و گفت: «چرا اشتباه نوشتی؟» و من با اعتماد به نفس پاسخ دادم: «نه آقا... درست نوشتم» آن وقت سری تکان داد و ابتدا مهر امضایش را زد پای چک و سپس به کمک زینت خانم «انگشتش» را جوهری کرد و زد پای چک و نفس عمیقی کشید و گفت: «تمام شد» و ... تمام شد!

من و زینت خانم وقتی از مردنش مطمئن شدیم، از ترس به طبقه بالا رفتیم و سپس تا صبح حرف زدیم تا هر دویمان قانع شویم که این عین عدالت بوده که ما رفتار کرده‌ایم! فردا صبح نیز اول وقت که بانکها شروع به کار کردن، دوتایی همراه شناسنامه‌ها رفتیم و اگرچه برای تحویلدار بانک عجیب بود که منصور خان تمام ثروتش را به نام دو زنش کرده باشد، اما چون همه چیز قانونی بود، چاره‌ای نداشت و چک را نقد کرد. زینت خانم اما؛ عین آن مبلغ را تقسیم به ۳ کرد و پس از اینکه یک‌سوم آن را کنار گذاشت، بقیه آن را در دو حساب جداگانه به نام من و خودش ریخت...!

●●●

پدرام هر کار از دستش ساخته بود انجام داد، ما را تهدید کرد، شکایت کرد، مامور آورد و... اما چون همه چیز قانونی بود، مجبور شد پنجاه میلیونش را بگیرد و خفه شود! هر چند که وقتی زینت خانم یک‌سوم باقیمانده دارایی پدرش را به او داد، کمی اخم‌هایش باز شد!

●●●

من و زینت خانم هنوز هم —پس از سه سال که از مرگ آن خدابیامرز می گذرد— با هم و در یک خانه زندگی می کنیم؛ زینت خانم در طبقه اول و من و خشایار —که پس از عروسی من و منصور با هیچکس ازدواج نکرده بود— در طبقه دوم! همین دو روز قبل بود که زینت خانم بهم گفت: «یادت هست روز اول دوتایی چه گریه‌ای در آغوش هم کردیم؟ حالا وقت خنده است» و سپس بار دیگر همدیگر را بغل کردیم و این بار فقط خندیدیم!

کم‌رویی

خجالتی بودن، نتیجه رفتارهایی چون ترس، عدم اعتماد به نفس، تمسخر، یا شکست است. کودک خجالتی از روبرو شدن با اجتماع دوری کرده و سعی می کند همیشه تنها باشد و از کارهایی که به مطرح شدن می انجامد بپرهیزد. در خجالتی شدن کودکان، کمرویی والدین، تحقیر و مقایسه کودک با دیگران، طلاق، مرگ، تربیت غلط، نقل مکان و... موثرند، اما...

راههای پیشگیری از کمرویی

- والدین نباید فرزندان خود را با یکدیگر مقایسه کنند، چون هر کس شخصیت مستقل و جداگانه‌ای دارد.
- اعتماد به نفس را در کودکان پرورش دهید.
- هرگز انتظار انجام کارهایی را که آنها توان انجامشان را ندارند، نداشته باشید.
- بیش از حد حساسیت نشان ندهید و دائم در گوش آنها نگویید: شما خجالتی هستید!
- قدرت، استعداد و توانایی آنها را دست کم نگیرید و کارهای خوب آنها را مورد تحسین و تشویق قرار دهید.
- در انجام دادن کارها آنها را وابسته به خودتان نکنید.
- تلاش کنید آنها بیشتر در تیررس توجه شما باشند و محبت شما به مقدار کافی باشد.
- اگر کودک دیگری وارد زندگی شما شد، حتماً کودکانتان را در کارهای او (نگهداری، غذا دادن و...) سهیم کنید.
- کاری بکنید که آنها با اجتماع رابطه داشته باشند و اگر شکستی نیز برایشان به وجود آمد، آن شکست را جبران کنند.
- هیچ وقت آنها را از اجتماع نترسانید.

امیر سعید نصر اله زاده

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان دهخدا لوشان
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از سرکار خانم نرلک و مدیریت آموزشگاه

پارسا ذی قیمت

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه جاوید ناحیه ۲ تهران
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

مریم خانی

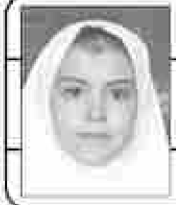

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید خیره فرشچی ناحیه ۱ شهرری
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

علی اقوامی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شیخ یزدی ناحیه ۱۱ تهران
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رحیم زاده

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما افریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

جدول شرح در متن

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۱۲۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

اثری از داستایفسکی اثر بلخی		بالاترین رنگها جمع رب		نفس خسته عدد منفی		ازویتامین‌ها تکاور پدر			مجلس ترحیم جمع هدف		بلاتکلیف		اثر شولوخوف
									ارتباط اساس				
فاسد شهری کردنشین					از خشکبار مجنون						مروارید آش		
				گیاه رنگرزی آینه						پایتخت سوئیس اثر محمود دولت آبادی			
تیر پیکان‌دار نت منفی			وی مملو			سازی ضربی پنهانی			سبزی سالاد خرس چینی				
		از سازها قلب قرآن						جسر ساختمان			پنبه پاک نکرده دیروز		
قدیمی آواز							درآمدها بدنما						
			حاجتمندی مساوی									برای من	
همسر فرعون مژده‌رسان					ترکیب جوهر نمک و آمونیاک پیشوا						کافی بلوری شدن جسم		
				نامی زنانه نوعی جنگنده						دیوار بلند فرمان ایست			
هزار کیلو چه کسی			ناحیه آخر			تهی جاوید			ماه پاییزی حیوانی درنده				
		پرتکاپو تخم مرغ فرنگی						شکست زمین قلم انگلیسی				مخفف زاییدن	
کشوری در آمریکا اثر دولامارتین							اشعه‌زا فسیل						

جذاب		حرف خطاب بی‌ادبانه شهری مذهبی			اشاره به دور صنم		
				نوعی کباب تعظیم کردن			
عددماه پایتخت ریشه			شانه پاره آتش			حرارت	
		بدی حرف تعجب			لنگه تن‌پوش لاغری		
فکس از ایام هفته							

طراح جدولها: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۴۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌هاي كوچك ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۸				۱		۷		
		۲		۵				۱
۹			۲				۳	
۴	۹			۶				۳
		۸			۹	۴	۱	
۱			۵					۸
۶					۲			
	۷				۸		۴	
		۴		۹		۲		۶

سؤال که داشتی، زمین و زمان پاسخگوی توست

● دکتر هرمز انصاری

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۳

۱-متقاطع: سیدتقی هاشمی-تهران
۲-شرح در متن: مریم محرمی گنجی-مراغه
۳-سودوکو: آرابو بازیکیان-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

جدولها زیر نظر: داود بازخو

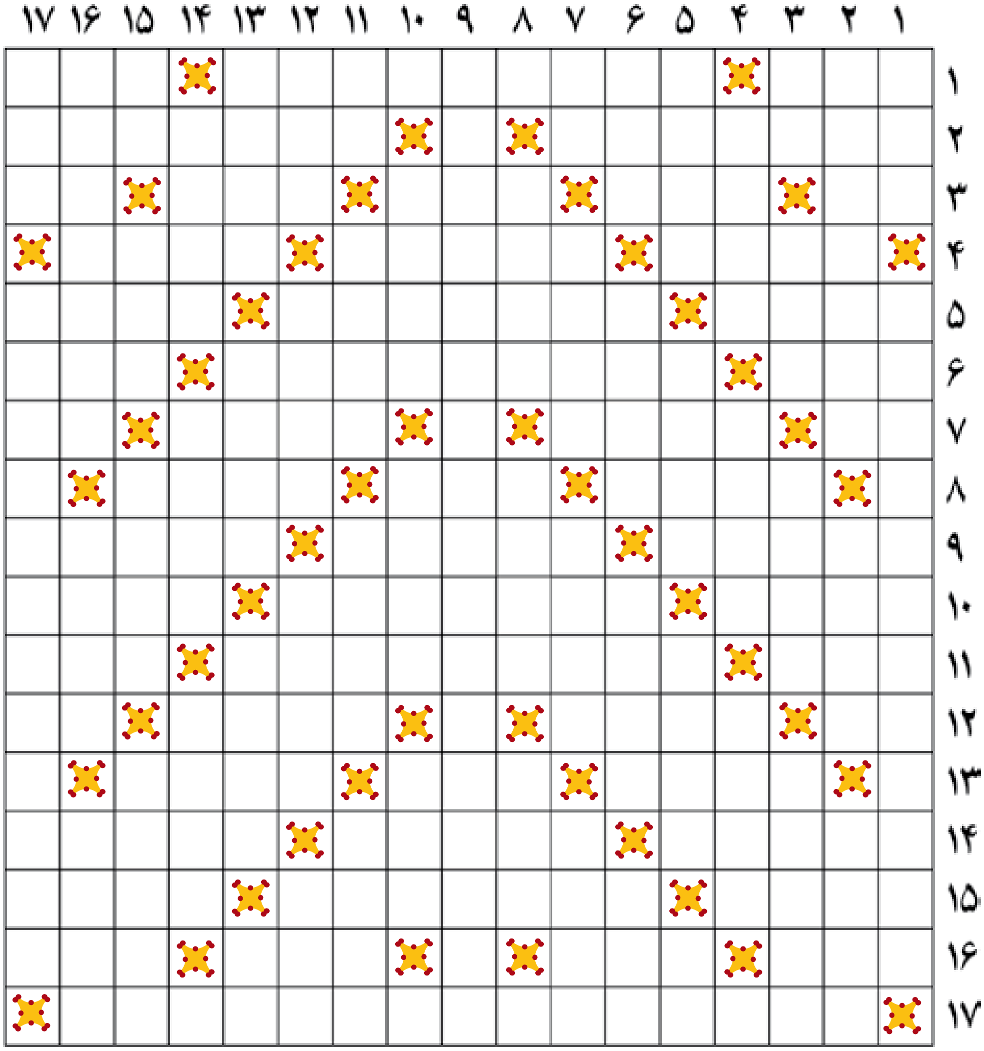

افقی:

۱-طعم-خاموش کردن آتش-پول فلزی **۲**-میانه و حد وسط-معلم مدرسه **۳**-قومی ایرانی-گزنده خوش خط و خال-از رشته‌های مطرح در ورزش دوومیدانی-نوردهنده-پایتختی اروپایی **۴**-رونق و جلوه-از پیامبران خدا-علم و معرفت **۵**-فرو ریختن سقف و دیوار-آدمک آب شدنی-عالم و دانشمند **۶**-گروه ورزشی-مجازاً آن که بی مورد در کار دیگران دخالت و امر و نهی می کند-واحد شمارش چهارپا **۷**-سست و تنبل-باادب-تفحص و جستجو-واحدی در بعضی ورزش ها **۸**-تن پوش و رخت-شهری در فرانسه-عرصه ورزش بوکس **۹**-سالنامه-راه باریک که بر اثر رفت و آمد چهارپایان درست شده باشد-پافشاری کردن **۱۰**-خط عبور-کسی که تازه به کاری پرداخته و هنوز خسته نشده-فرارکننده **۱۱**-از سبزی‌های خورد نکردنی-فارغ‌البال-کشتی جنگی **۱۲**-او-یک لا نیست-نیرو و زور-گچ بتونه **۱۳**-بشقاب بزرگ مقعر-نقص و نقیصه-شمشیربران **۱۴**-دستاویز، سبب-سپرده-تنظیم کلی موتور با دستگاه الکترونیکی **۱۵**- گرفتگی زبان-از روی نادانی و حماقت-بیهوده، بی‌فایده **۱۶**-بعضی اوقات پس می‌شود و بعضی اوقات هم گرگ و میش-ماهوت پاک‌کن-نوعی آش رقیق-سطل آب‌کشی از چاه **۱۷**-اثر معروف پیر لویس فرانسوی.

عمودی:

۱-نوعی صندلی راحتی-از بازیهای جمعی کودکان که به صورت نشسته همراه خواندن شعری برگزار می‌شود **۲**-توضیحی که درباره موضوعی از متن در زیر صفحه متن داده می‌شود-قرائت کننده-خاموشی **۳**-نفس خسته-مادر وطن-هر تا از پارچه و لباس-واحد پول عراق **۴**-کارها-بیان کننده-مجموعه حاکمیت **۵**-برقرار و دایر-وام و قرض-جوهر بول-پایتختی در اروپا **۶**-ماه تابستانی-پاکتر-از اندوه رها شدن-دست افزار نجار **۷**-ریگ-رسوم-پناهگاه-ورم عفونی در لثه **۸**-مهر و موم-بالیدن-رفتار و کردار **۹**-اثر معروف نویسنده آلمانی مارک بنیر **۱۰**-نام کوچک دوگل سیاستمدار معروف فرانسوی-کارآگاه دنبال آن می‌گردد-ساختمان و سازنده‌اش **۱۱**-بوی رطوبت و ماندگی-خونریز-مرگ-از ایالت آمریکا **۱۲**-همراه دشت هم آید-سمت چپ-جمع سطح-دستپاچه **۱۳**-بشارت و مژده-کتاب معروف فروید-کج نیست-عدد هندسی **۱۴**-سازنده زره-از ایام هفته-نواب درهم ریخته **۱۵**-حیوان باوفا-آتش-ارزان نیست-ندا داده شده **۱۶**-متخصص، دانای کار-قرار و سکون-اقیانوسی بین اروپا و آمریکا **۱۷**-از اشکال هندسی-نوعی پلو که در آن گوجه فرنگی یا رب گوجه و سیب زمینی و گوشت و... می ریزند.

حل جدولهای شماره ۳۳۳۳

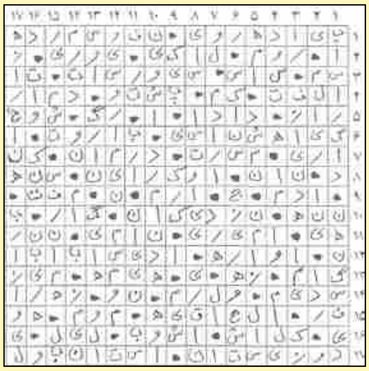

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

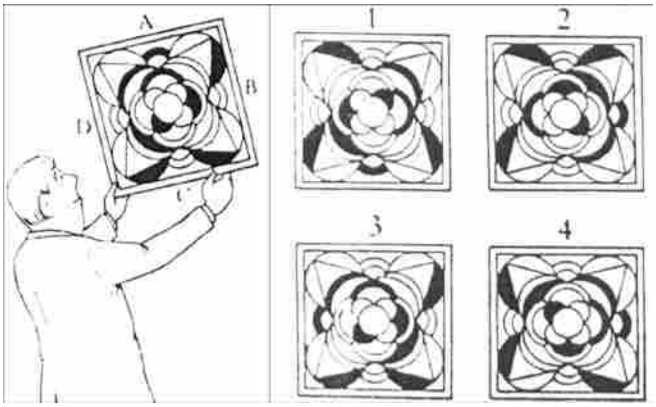

آیا تکراری است؟

این آقا که به نقاشی مدرن علاقه‌مند است، یک تابلو خریداری کرده می‌خواهد آن را به دیوار نصب کند. همسرش یادآور می‌شود که این تابلو تکراری است و چندی قبل عین این تابلو را خریداری کرده همراه سه تابلو دیگر در انبار خانه گذاشته است. آیا همسرش راست می‌گوید؟ به نظر شما کدام یک از چهار تابلو زیر که با شماره مشخص شده‌اند، عیناً شبیه تابلو بالاست؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که این تابلوها ممکن است چرخیده باشند!

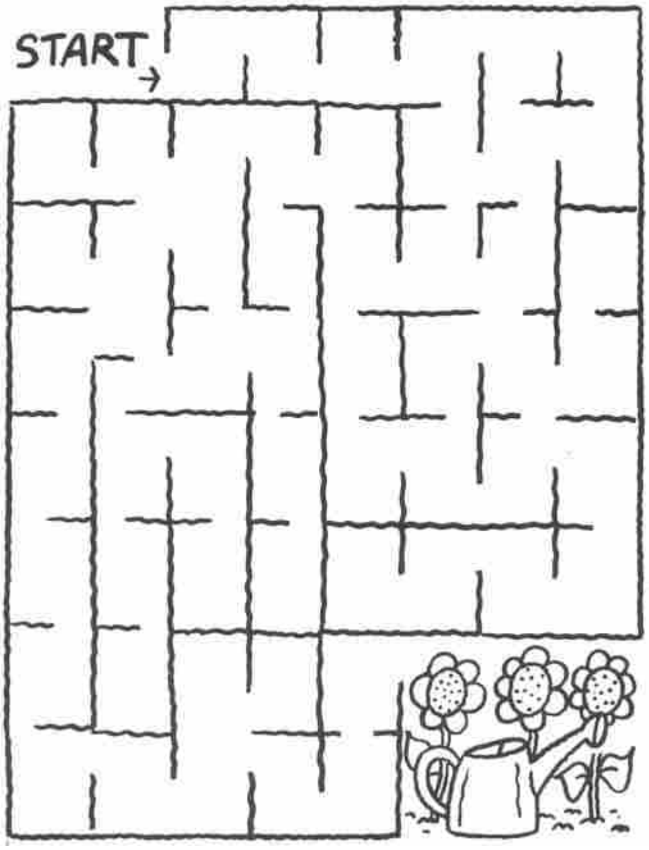

مادربزرگ فراموشکار!

مادربزرگ، دوست دارد هر روز خودش گلها را آب بدهد. اما چون مبتلا به فراموشی است یادش رفته است گلهای آفتاب گردان در کدام نقطه از باغ قرار دارند. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا خود را به گلهای مورد علاقه‌اش برساند؟

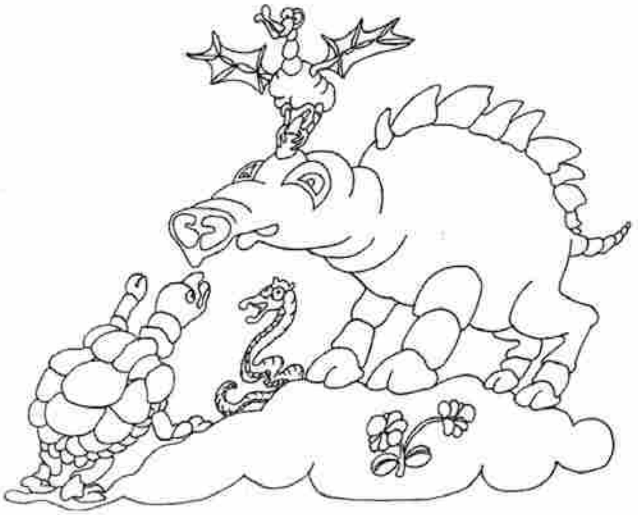

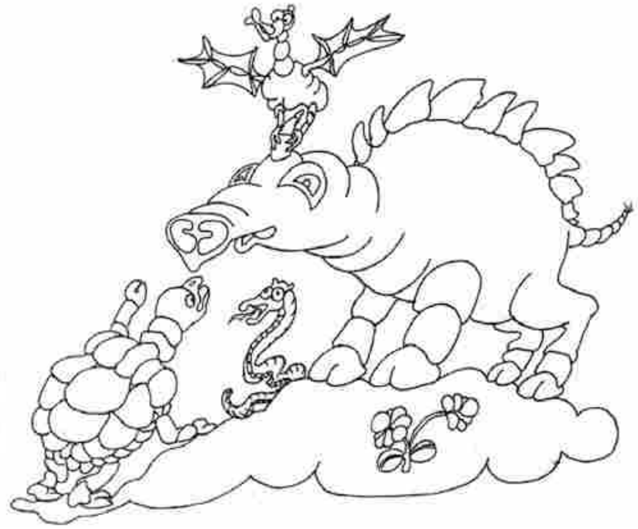

جانوران ماقبل تاریخ با (۱۰) اختلاف!

این دو تصویر، در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در حقیقت در ۱۰ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله این تفاوتها را پیدا کنید؟

نقطه به نقطه

قیافه این بچه اسب دریایی در زیر آب، برای همسالانش خنده‌دار است! برای آنکه کشف کنید او چه قیافه مضحکی دارد، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۸۰ به یکدیگر وصل کنید.

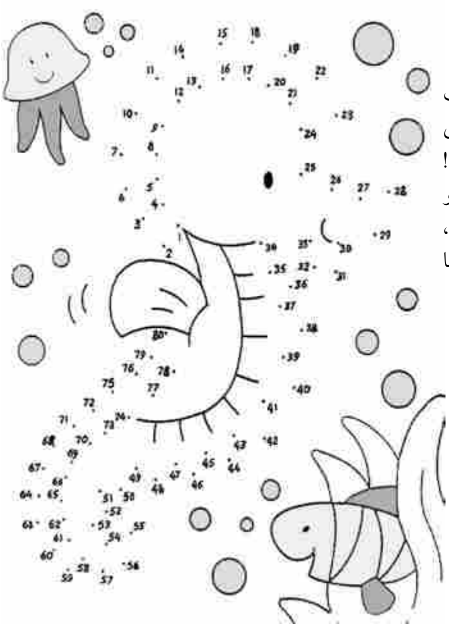

پاسخها در صفحه ۵۵

هر عدد سیگاری که می کشید، ۱۴ دقیقه و یک ثانیه از عمر خود می کاهید

● پوینگ

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گفتگو با شهره قمر بازیگر فیلم سینمایی انعکاس

سوپر استار خانه مان بودم

گفت وگو از: محمد طاهری

چندی قبل فیلم سینمایی انعکاس ساخته رضا کریمی بر پرده سینماها بود و علیرغم موضوع تلخ اجتماعی‌اش توانست مخاطبان بسیاری را به سالن‌های سینما بکشاند.

شهره قمر یکی از بازیگران اصلی این فیلم بود که با ایفای نقش زنی فریبکار به نام فرشته توانست توانایی‌های خود را به رخ تماشاگران بکشاند. به همین بهانه با او در دفتر مجله به گفتگو پرداختیم که ماحصل آن را می خوانید.

با انعکاس شروع کردم

شهره قمر متولد اول مهر ٦٤ ساکن تهران و مجرد هستم. شغل اصلی‌ام حسابداری و تحصیلاتم نیز در همین زمینه است. به طور جدی فعالیتم را با فیلم انعکاس شروع کردم و اگر خدا بخواهد در حال حاضر در حال بستن قرارداد برای یک فیلم جدید هستم.

بازیگری در خون من بود

بازیگری از کودکی در خون من بود و از آن زمان احساس می کردم که این گرایش در من وجود دارد. بعد از اینکه درسم را در زمینه حسابداری تمام کردم به گروه تولید فیلم انعکاس پیوستم، ولی در کل احساس می کردم که توانایی های لازم و ذاتی را برای ایفای نقش های مختلف دارم. یک انگیزه مشخص یا جذابیت خاص من را به این سمت نکشاند. من یک گرایش کلی به سمت هنر داشتم.

اهل مطالعه هستم

تحصیلات آکادمیک در زمینه بازیگری نداشتم، ولی دیدن فیلم های روز دنیا و مطالعات مربوط به آن جزو برنامه‌های همیشگی‌ام است و سعی می کنم از لحاظ تئوری از قافله عقب نمانم، ولی بازیگری برای من بیشتر یک اتفاق بود تا یک برنامه‌ریزی از پیش تعیین شده.

جایی برای من در رئیس وجود نداشت

فیلم رئیس (مسعود کیمیایی) اولین تجربه تصویری من بود. روزی برای دیدن مسعود کیمیایی به دفتر او رفته بودم و ایشان مشغول فیلمبرداری سکانس های آخر فیلم رئیس بودند و اصلاً قرار نبود بازیگری به نام شهره قمر در رئیس حضور داشته باشد. به صلاحدید ایشان یک نقش برای من آفریده شد. ولی اصولاً من نباید به این پروژه می آمدم و جایگاهی در این فیلم نداشتم، چون نقش های اصلی این فیلم از پیش تعیین شده بود و فیلم داشت به انتها می رسید و جایی برای من وجود نداشت. نمی خواهم حضور خودم را در این فیلم انکار کنم، ولی چون بیشتر صحنه‌های حضور من در رئیس حذف شد، قطعاً انعکاس را اولین تجربه حرفه‌ای‌ام می دانم.

رویایی که به حقیقت پیوست

زمانی که برای اولین بار خودم را روی پرده سینما دیدم، حس غریبی داشتم و درعین حال خوشایند. به هر حال انسان مدت زیادی در آرزوی اینکه خودش را بر پرده سینما ببیند و مردم هم او را ببینند در رویا به سر می برد و زمانی که این رویا به واقعیت تبدیل می شود. قطعاً بسیار خوشحال کننده است.

همه از پیدا کردن بازیگر مناسب ناامید شده بودند

عوامل فیلم انعکاس بازی مرا توسط یکی از عوامل فیلم رئیس (که نمی دانم که بود!) دیده بودند و قسمت شد که من این نقش را بازی کنم. جالب است بدانید خیلی از بازیگران نامدار و سوپراستار سینمای ایران برای تست این نقش آمدند، ولی به هر دلیل پذیرفته نشدند و گروه از پیدا کردن نفر واجد شرایط ناامید شده بودند که درنهایت من انتخاب شدم. در همین جا از رضا کریمی (کارگردان) و سعید حاجی میری (تهیه کننده) تشکر می کنم، چون این نقش به یقین یکی از دشوارترین نقش هایی خواهد بود که من در عمرم بازی کرده‌ام. اصولاً بازیگر خوب باید از عهده انجام هر گونه نقشی بربیاید. کما اینکه من در فیلم جدیدم قرار است نقشی کاملاً متفاوت با انعکاس را بازی کنم. نقش یک دختر مذهبی و چادری که در یک خانواده سنتی حضور دارد.

چهره گریم شده‌ام را نشناختم!

چهره حقیقی من با آن چیز که شما در انعکاس دیدید تفاوت زیادی می کند. روز اولی که به دفتر تهیه کننده رفتم آقای رضا کریمی فوری ناامید شدند و گفتند که این بازیگر مناسب این نقش نیست. به هر حال نقش فرشته یک زن ۳۰ تا ۳۵ ساله بود، درحالی که من فقط ۲۲ سال داشتم. لنزهای مختلفی برایم گذاشتند و آقای مهرداد میرکیانی با گریم توانست چهره من را به کلی عوض کند. هنگامی که گریم می شدم و خودم را در آینه می دیدم واقعاً خودم را نمی شناختم! صورت من را با گذاشتن غبغب و تکنیک های دیگر چاق کرده بودند.

بازیگر باید در نقش فرو برود

گریمم واقعاً سنگین بود. این گریم به حدی سنگین بود که اگر شخصی گریم فیلم بعدی من را ببیند و با انعکاس مقایسه کند، متوجه نخواهد شد که این دو نفر یکی هستند. امکان نداشت که من به سینما برای دیدن انعکاس بروم و کسی من را بشناسد. البته از این موضوع دلخور نیستم. برای اینکه خودم هم خودم را نمی شناختم! یک بازیگر واقعی باید در نقش فرو برود و به خودش فکر نکند. معتقدم که یک بازیگر زمانی که جلوی دوربین می رود، نباید به ظاهر و قیافه فکر کند و باید احساس کند که چهره‌ای زشت دارد و باید تمام توانش را برای ایفای آن نقش بگذارد.

انعکاس سلیقه مخاطب را ارضا می کند

انعکاس یک درام اجتماعی فوق‌العاده خوب است و خدارا شکر مورد استقبال مردم قرار گرفت. ساخت این فیلم در ژانر اجتماعی نوعی بدعت به حساب می آمد. به هر حال فیلم های طنز و کمدی به خاطر نوع فضایی که دارند باید فروش داشته باشند، ولی هنگامی که یک فیلم اجتماعی فروش می کند، نشان‌دهنده این است که یک فیلم کاملاً موفق ساخته شده است. تعریف کردن من از انعکاس به علت این نیست که من در آن بازی کرده‌ام، ولی فیلمی است که مخاطب ایرانی پس از دیدن آن راضی و خشنود از سالن بیرون می آید و فیلم سلیقه او را ارضا می کند.

بازیگر باید درک درستی از بازیگری داشته باشد

دوست دارم بازیگر سینما باشم، نه صرفاً یک ستاره سینما! خیلی از ستاره‌ها نه‌فقط در سینمای ایران، بلکه در هالیوود یا بالیوود صرفاً یک مانکن هستند. اکثر ستاره‌های مابه خاطر ظاهر و قدوبالایشان چهره می شوند، ولی بازیگر نیستند. غالب ستاره‌های ما بازیگران خوبی نیستند. قطعاً نمی شود گفت که ستاره حتماً در طول زمان محو می شود. بازیگر واقعی باید درک درستی از مقوله بازیگری داشته

باشد نه اینکه صرفاً روی ظاهر و چهره‌اش سرمایه گذاری کند و به پشتوانه چهره‌اش بخواهد در سینما ماندگار شود. آقای رضا کیانیان شاید ستاره نباشد، ولی الگوی بسیاری از بازیگران جوان هستند.

عاشق موسیقی هستم

اگر بشود قرار است یک گروه کر بانوان تشکیل بدهیم و از وزارت ارشاد مجوز بگیریم تا بتوانیم برای خانم‌ها فعالیت موسیقیایی داشته باشیم. من خودم گیتار را به صورت حرفه‌ای می‌نوازم و البته سازهای دیگری نیز می‌نوازم. کلاً عاشق موسیقی هستم.

آدم شاد و سرزنده‌ای هستم

اصولاً آدم شاد و سرزنده‌ای هستم. زندگی مدام در نوسان است. شما در طول روز، ساعات خوب و بد دارید. گاه یک حادثه ناگوار مثل مرگ، ورشکستگی و.... رخ می‌دهد، ولی مهم این است که شما چطور بتوانید خودتان را شاد و سرحال نگهدارید. من همیشه سعی کرده‌ام در اوج ناراحتی و سختی به خودم مسلط باشم و به حالت عادی و معمولی دربیایم.

ماهها در روند اخلاقیات انسان بی تاثیر نیستند

من بر خلاف ظاهرم بسیار خاکی هستم. هر کسی ظاهر من را ببیند خیال می‌کند که من آدم متکبر و خودخواهی هستم، ولی اصلاً اینطور نیست. شاید به خاطر ماهی باشد که در آن به دنیا آمده‌ام. چون متولدان ماه مهر معمولاً آدمهای مهربان و احساساتی هستند. خرافاتی نیستم، ولی معتقدم ماهها نمی‌توانند در روند اخلاقیات آدم بی تاثیر باشند.

مدیون پدر و مادرم هستم

مهمترین دلخوشی زندگی‌ام پدر و مادرم هستند که شدیداً به آنها دلبسته هستم و خودم را مدیون آنها می‌دانم.

همه شهرت را دوست دارند

همه به شهرت علاقه و آن را دوست دارند، هر چند که یکسری سختی های خاص خودش را دارد. آدم هر اندازه مشهورتر می‌شود، تنهاتر هم می‌شود.

کوتاه با شهره قمر

دست نیافتنی ترین آرزو؟

– انسان کامل بودن

زن؟

– گوهر باارزش زندگی بشریت

بغض؟

– آخرش گریه است!

یک اتفاق مهم زندگی؟

– اولین باری که تصویر خودم را در سینما دیدم.

از چه چیز به سادگی می گذرید؟

– از کنار حرف و حدیث بی‌مورد

چه چیزی روابط شما را با دیگران تیره می کند؟

– خیانت، دروغ و نارو زدن

اعتقاد همیشگی؟

– خدا، دین و مذهب

از نگرانی هایتان؟

– ترس از بیماری، ترس از دست دادن عزیزان

در شما همیشه جاری است؟

– عشق و محبت

پلی میان شما و آینده؟

– صداقت و پشتکار.

سوپر استار خانه خودمان بودم!

بازیگری برای من هدف نیست، شاید وسیله‌ای برای رسیدن به جایی است که دلم می‌خواهد. دوست دارم یک بازیگر موفق و مطرح بشوم. از بچگی بازیگر مطرحی در خانه خودمان بودم. حتی می‌توان ادعا کرد که من سوپر استار خانه خودمان بودم!

آدم معتقدی هستم

من مسلمانم. بسیار به مبانی آن پایبند و معتقد هستم و سعی می‌کنم تا آنجایی که برایم مقدور باشد از تکالیف و وظایفم کوتاهی نکنم. علاوه بر معنویات، مادیات هم برایم مهم است، ولی آدم مادی گرایی نیستم. از پول خودشم می‌آید، ولی ملاک و معیار زندگی‌ام مادیات نیست.

بیست نما از زندگی هنرمندان

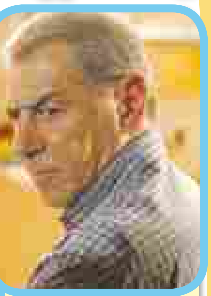

این هفته: فرامرز قریبیان

۱- متولد ۱۳۲۰ تهران و بچه خیابان ری، کوچه آبشار است.

۲- در دوران تحصیل عضو تیم والیبال مدرسه بود، سپس به عضویت تیم منتخب تهران درآمد و در یک مسابقه کتفش آسیب دید و والیبال را کنار گذاشت.

۳- با مسعود کیمیایی، احمدرضا معتمدی و اسفندیار منفردزاده بچه محل بودند و در یک مدرسه درس می‌خواندند.

۴- سال ۱۳٤۷ در فیلم بیگانه بیا دستیار مسعود کیمیایی بود.

۵- مدتی در دهه چهل در کلاسهای بازیگری لی استراسبورگ در نیویورک حضور داشت.

۶- طرفدار صدای محمدرضا شجریان است.

۷- بسیار خوش قول، منظم، محجوب، گوشه گیر و خجالتی است.

۸- سال ۵۲ با اکران نخستین فیلمش با عنوان خاک به شهرت رسید.

۹- دهه شصت اولین فیلمش را در مقام کارگردان با عنوان جدال در تاسوکی ساخت.

۱۰- با بازی در فیلم ترن سیمرغ بلورین بهترین بازیگر جشنواره ششم فیلم فجر را از آن خود کرد. در جشنواره یازدهم هم برای بازی در بندر مه‌آلود سیمرغ گرفت و در جشنواره هجدهم برای بازی در فیلم مرد بارانی باز هم سیمرغ روی شانه‌هایش نشست.

۱۱- اهل حضور در جاهای شلوغ نیست و از جنجال دوری می کند.

۱۲- با گفتگو و مصاحبه اصلاً میانه خوبی ندارد.

۱۳- سال ۱۳٤۸ به آمریکا رفت و سال ۱۳۵۱ به ایران بازگشت.

۱۴- دبیرستان بدر محل تحصیل او بود، همان مدرسه‌ای که در فیلم گوزنها دیده شد.

۱۵- با مینا خیامی نویسنده و داستان‌نویس ازدواج کرد و محمد سام فرزندشان است.

۱۶- بسیار با مطالعه و مودب است.

۱۷- تا به حال در بیش از ۵۰ فیلم بازی کرده است.

۱۸- برای بازی در فیلم چشمهایش در سال ۸۰ از جشنواره قاهره جایزه بهترین بازیگر مرد را از آن خود کرد.

۱۹- هنوز هم گهگداری به محله قدیمی‌شان می‌رود و تجدید خاطره می‌کند.

۲۰- هرگز پشت سر کسی حرف نمی‌زند و اهل سیاست و باندبازی هم نیست.

آن کس که دوست و دشمن ندارد مبتذل است و این دلیل آن است که هیچ هنر و قدرت و نیرو ندارد • ولتر

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

محققان بچه کجایند؟

تا حالا به این مسئله فکر کرده اید که، اطلاع رسانی یا بهتر، خبر های جدید علمی؛ به ویژه پزشکی، از صدا و سیما بدون ذکر منبع مشخص و معینی اعلام می شود؟! بی خیال؟... اتفاقا درباره این یکی مورد نباید بی خیال بود چرا؟ چون دور از جان شما و توابع، خطر مرگ گرفتگی دارد، خبرها با این جمله خوانده می شود؛ محققان یا دانشمندان اعلام کردند -مثلا- گل کلم برای بیماران مبتلا به آب مروارید مضر می باشد... ولی معلوم نیست کدام محقق یا دانشمند به این نتیجه رسیده است، و ملیتش چیست؟ از کدام مرکز تحقیقاتی این خبر منتشر شده ولا غیر... جالب اینجاست که عکس همین خبر مدتی بعد اینچنین اعلام می شود؛ بر خلاف نتایج به دست آمده در گذشته از سوی برخی از محققان... گل کلم برای آب مروارید مفید است! جل الخالق... خدا رفتگان شما را بیامرزد یک مادر بزرگی داشتیم؛ هر وقت صحبت از خوردن یا نخوردن می شد، می گفت، هر چه عشقت می کشه مادر بخور، تا دیدی دیگه نمی کشه نخور... هر چند با طناب این توصیه دو سه باری افتادیم تو چاه، ولی از این شل کن سفت کن های گویندگان خبر مثمر ثمر تر بوده است.

شاید باورتون نشه

از اطلاع رسانی نوشتیم؛ یک مورد دیگری را هم بخاطر آوردیم، اینکه چرا تلویزیون برای آنچه در کشور از اهمیت ملی برخوردار است؛ آموزش و آگاهی نمی دهد؟ به خاطر مبارک بیاورید که؛ چند وقت است داریم شعار می دهیم انرژی هسته ای حق مسلم ماست؟ حالا چند نفر هستند که انرژی هسته ای را می توانند تعریف کنند و فواید و مزایای آن را باز گو کنند جز عده ای خاص؟ ما چندین مورد را شاهد بودیم در بین نوجوان ها و جوان ها و حتی بزرگسالانی که، سئوال داشتند حالا این انرژی هسته ای چی هست؟ باهاش چیکار میشه کرد؟! خب جای تعجب هم ندارد که پرسش شود؛ تمام ملت واحد درسی اش را که نگذرانده اند! در حال حاضر عمده وقت فراغت اقشار جامعه پای تلویزیون می گذرد. می طلبد راجع به موضوعات روز با زبانی گویاتر و غیر اختصاصی برنامه سازی شود. مسلما هر چه درباره حق مسلم شان و ارزش آن آگاهی بیشتری پیدا کنند؛ برای حفظش سماجت بیشتر خواهند نمود... شاید باورتون نشه، ولی خود ما هم نمی دانیم دقیقا انرژی هسته ای چیست و کجاست؟

گفتگو با سیامک راشدی

چهره شدن فاکتور خاصی می خواهد

سیامک راشدی از جمله بازیگرانی است که به رغم توانایی‌های بسیار و کارنامه بلندبالای بازیگری‌اش هنوز به جایگاه بایسته و ایده‌آل خودش دست نیافته است. وی در سریال دکتر قریب (روزگار قریب) عهده‌دار نقش مترجم دکتر قریب در اپیزود جذامی بود که چندی پیش از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد. همین موضوع بهانه‌ای شد تا گفت‌وگوی کوتاهی، با این بازیگر جوان ترتیب دهیم. با ما همراه شوید.

◇ آقای سیامک راشدی خودتان را معرفی کنید؟!

◇◇ شما که خودتان الان مرا معرفی کردید... (با خنده)

◇ منظور از معرفی، یک معرفی جامع، کامل و جانانه است!

◇◇ به نام یکتای هستی‌بخش، من سیامک راشدی هستم، متولد سال ۱۳۵۸ در شهر تبریز، شماره شناسنامه‌ام ۷۶۱ و صادره از خرمشهر است. دیپلم هنرهای نمایشی از هنرستان هنری صداو سیماو مدرک کارشناسی کارگردانی نمایشی از دانشکده هنر و معماری دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز را دارم. البته ناگفته نماند که من خودم را کارشناس ارشد در رشته خودم می‌دانم... پدرم کارمند بازنشسته و مادرم معلم مقطع ابتدایی و البته بازنشسته است.

◇ چه جالب! ممکن است بفرمایید تبریز و خرمشهر چه ارتباطی به هم دارند؟!

◇◇ خوب من در تبریز متولد شده‌ام ولی از آنجایی که خانواده من به خاطر شغل پدرم در خرمشهر زندگی می‌کرد شناسنامه‌ام را در خرمشهر گرفتند و من شدم متولد تبریز صادره از خرمشهر (باخنده)

◇ در ارتباط با مدرک تحصیلی خودتان نکته جالبی گفتید! چطور است که کارشناسی نمایشی دارید ولی خودتان را کارشناس ارشد می‌دانید؟!

◇◇ در دوران دانشجویی، یک روز مدیر گروه نمایشی استاد امیر دژاکام من را به خانمی که دانشجوی کارشناسی ارشد رشته کارگردانی بود معرفی کرد تا در پایان‌نامه‌اش بازی کنم، ضمناً پایان‌نامه خود من هم باشد، من هم کمک به ایشان را پذیرفتم، امّا از آنجایی که تمامی پروژه آن پایان‌نامه را از کارگردانی، بازیگری، موسیقی و دکور من انجام دادم و متأسفانه آن دانشجو کوچکترین نقشی در اخذ آن مدرک نداشت، من مدرک ایشان را متعلق به خودم می‌دانم! این را هم بگویم که نمره آن دانشجو ۱۹ به بالا شد! و این را افتخاری برای خودم می‌دانم....

◇ از فعالیتهای هنری خودتان برای خوانندگان ما بگویید.

◇◇ واقعیت، توضیح جامع و کامل کارهایم از حوصلهٔ خوانندگان خارج است ولی شاخص ترین فعالیتهای تصویری من عبارتند از بازی در سریالهای، سیاه‌سفید خاکستری، شایقی، بگذار آفتاب برآید، مختاری، نیستان، مختاری، داستان یک شهر، فرهادی، دردسر والدین، قاری‌زاده، برای آخرین بار، منصور فلاح، فقط به خاطر تو، منصور فلاح، تلخ و شیرین، زندگی به شرط خنده و... و کارهای سینمایی که در آنها حضور داشته‌ام عبارتند از گاهی به آسمان نگاه کن، نغمه، زیر درخت هلو، باغ فردوس ۵ بعدازظهر، زن امروز و مجنون لیلی علاوه بر این‌ها در سه برنامه تلویزیونی روز نوروز، آنسوی چهره‌ها و تئاتر امروز هم به ایفای نقش پرداخته‌ام.

◇ با این همه فعالیت چطور است که هنوز چهره شناخته شده‌ای نیستی؟!

◇◇ متاسفانه امروز برای چهره شدن فاکتورهایی غیر از توانایی های فردی، ذاتی و تحصیلات وجود دارد. یکی از این فاکتورهای بسیار مهم زیبایی است.

بعد از زیبایی دو عامل مهم دیگر به ترتیب رابطه یا همان پارتی و شانس هستند. بنابراین اگر ویژگیهای ظاهری با پارتی و شانس در هم بیامیزند از یک موجود بی استعداد، بی سواد و البته خوش آب و رنگ ستاره می سازند. حال آنکه بسیاری از هنرمندان شاخص و درجه الف کشورمان و جهان یا از زیبایی خارق‌العاده‌ای برخوردار نیستند یا اینکه به هیچ وجه زیبا نیستند و اگر زیبایی هم هست به موازات تکنیک بازیگری و توانایی پیش می‌رود.

◇ حال اگر کسی هیچ یک از این فاکتورها را نداشته باشد و توانایی داشته باشد، چه باید بکند؟!

◇◇ به قول استاد ارجمندم رضا کیانیان باید رنج و زجر مقدس را تحمل کند تا زمان موفقیت فرا برسد.

◇ از کارهای تصویری‌ات کدامیک را بیشتر دوست داری؟!

◇◇ اوّل سیاه سفید خاکستری، چون اوّلین بار بود که جلوی دوربین می‌رفتم و خوشبختانه هم عوامل تهیه و هم بینندگان به شدت آن را پسندیدند. دوّم: داستان یک شهر اصغر فرهادی که در آن نقش یک نوجوان یتیم را بازی کردم و آنهم مورد اقبال بینندگان واقع شد و سوم بازی‌ام در تله‌فیلم مدرسه‌ای برای دیگران به تهیه کنندگی قاسم جعفری که اخیراً به مناسبت روز معلم از شبکه ۳ سیما پخش گردید. نقش غلام بسیار با کارهای قبلی من متفاوت بود و از قاسم جعفری، دوست همکار و برادر ارجمندم که به من فرصت این تجربه ارزنده را دادند کمال تشکر را دارم.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «روز حسرت» به کارگردانی سیروس مقدم

سحری در خانه حاج رضا

گزارش از: هادی نصیری

چهار، پنج روزی به آغاز ماه مبارک رمضان مانده بود که شرایطی پیش آمد تا به پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «روز حسرت» به کارگردانی سیروس مقدم بروم. لوکیشن مجموعه یکی از خانه‌های محله نیاوران بود. در کوچه زمانی، درب خانه باز بود. البته خانه که به آن نمی‌شود گفت، ما چون تا تصمیم کبری بیشتر درس نخوانده‌ایم به خانه‌ها یا لانه‌های بالای ۶۰-۵۰ متر می‌گوییم ویلا. وارد که شدیم انگار وارد یک گلستان شده‌ایم با درختان سر به فلک کشیده و فضایی سرسبز و روح‌نواز. در جلوی اتاقکی که مخصوص سرایدار بود، کتری و قوری مشغول نواختن آهنگ بودند و فریاد می‌زدند که چای آماده است. سرایدار خانه و یا همان باغبان مشغول مرتب کردن سبزه‌ها و چمن‌ها بود و جالب اینکه هیچ کس از من نمی‌پرسید تو اینجا چه می‌خواهی و اصلاً کی هستی؟ وارد محوطه ساختمان شدم، هیچ صدایی نمی‌آمد انگار هیچ کس نبود. بالاخره کسی را پیدا کردم و از او سراغ گروه را گرفتم و او گفت: چرا نشانی اینجا را به شما داده‌اند؟ امروز گروه در جای دیگری کار دارند. به ناچار نشانی لوکیشن را از پسرک جوان گرفتم و خوشبختانه دو، سه کوچه بیشتر با باغ فاصله نداشت. بالاخره گروه را در یک آپارتمان سه طبقه و تک واحده پیدا کردم. مدیر برنامه‌ریزی به استقبالم آمد و مرا به دستیار کارگردان معرفی کرد.

در همان ابتدا و با چند سوال دریافتم این مکان در قصه، خانه همسر دوم مسعود یعنی فریده که نقش او را مهراوه شریفی‌نیا بازی می‌کند، است. چای را به تراس بردم تا در تنهایی میل کنم! بگذارید حداقل خودمان را کمی تحویل بگیریم. جالب بود تراس خانه به پشت بام خانه همسایه راه داشت، انگار در تهران هرچه به شمالی‌ترین نقطه تهران قدم می‌گذاری، چیزهای عجیب‌تری می‌بینی.

گروه در یک اتاق مشغول کار هستند. مهتاب نصیرپور بازیگردان پروژه مشغول توضیح به بازیگران است و کارگردان هم پشت مونیتور صحنه را چک می‌کند. نصیرپور می‌گوید، از قسمت‌های پنجم و ششم بود که به صلاحدید کارگردن وارد پروژه شدم. صحنه‌هایی که امروز گرفته می‌شود مربوط به قسمت یازدهم قصه است. اینجا خانه فریده _مهراوه شریفی‌نیا- است و دوستش زری -نسرین خسروانی- نزد اوست. هوا بسیار گرم و طاقت‌فرساست. به دلیل صدای سر صحنه حتی کولر هم نمی‌شود روشن کرد، مگر در مواردی که ضبط متوقف می‌شود. قرار است فضای شب را در روز فیلمبرداری کنند با برزنت تمام پنجره‌ها و منافذی که نور از آنها عبور می‌کنند را پوشانده‌اند. اتاقهای خانه را هم به دلیل بزرگی با دیوارهای پیش ساخته به چند اتاق تقسیم کرده‌اند تا از هر اتاق بتوانند استفاده‌های بیشتری کنند. مثلاً یکی بشود اتاق یک شخصیت و دیگری دفتر وکالت و...

پلان مربوط به فریده و زری ضبط می‌شود. قرار است سکانس بعدی، ضبط پلانهای دفتر کار افسانه بایگان باشد. زمان ناهار فرا رسیده است. با صحبت‌هایی که می‌شنوم درمی‌یابم که گروه به دنبال تسبیحی بوده‌اند که کارگردان برای یکی از شخصیت‌ها می‌خواسته و با هزار زحمت توانسته‌اند آن را پیدا کنند. ناخودآگاه یاد تسبیح حاج فتوحی در مجموعه میوه ممنوعه افتادم.

گروه در حال تلاش هستند تا اتاق و محل کار افسانه بایگان را درست کنند. یک قفسه کتابخانه به داخل اتاق می‌برند، صندلی‌ها را می‌چینند و...

صحنه آماه است. سکانس دفتر وکیل که نقش آن را افسانه بایگان بازی می‌کند. او قرار است پشت میز کارش در یک سررسید مطلبی را بنویسد و آن را با خود زمزمه کند. عکس پویا پورسرخ که ایفاگر یکی از نقشهای مجموعه است در چارچوب قاب روی دیوار خودنمایی می‌کند. او در قصه پسر بایگان است.

دوربین روی پنتر سوار شده است. نرجس، افسانه بایگان، وارد اتاق می‌شود و پشت میز کارش قرار می‌گیرد و دوربین او را تا آخرین لحظه دنبال می‌کند. صحنه بعد ورود منشی نرجس است که برای او یک پرونده می‌آورد. پلانها با دقت خاصی ضبط می‌شود. از افشین سنگ چاپ دستیار کارگردان می‌پرسم آن خانه‌ای که من اول به اشتباه رفتم در قصه چه نقشی دارد؟ او گفت: آنجا لوکیشن اصلی مجموعه و در اصل خانه حاج رضا سرمدی است که قریبیان ایفاگر نقش آن است. گروه چند پلان دیگر هم می‌گیرند و قرار است فوری به محل لوکیشن اصلی یعنی خانه حاج رضا بروند. به خانه باغ برمی‌گردیم. یکی از اتاقها که بزرگتر از بقیه است. نظرم را جلب می‌کند و بعد از پرس و جو درمی‌یابم که در این اتاق پلانهای مربوط به بیمارستان گرفته می‌شود. گویا گروه از تمام اتاق و فضای این خانه باغ استفاده بهینه می‌کنند و جالب این که تمام وسایل یک بیمارستان در آن اتاق جمع بود. ساعت از یک بامداد گذشته و گروه قرار است صحنه سحری خوردن خانواده حاج رضا را به تصویر بکشند. افسانه بایگان، پوریا پورسرخ و فرامرز قریبیان حضور دارند. مقدم با وسواس خاص این صحنه را ضبط می‌کند. ساعت دو بامداد است که کار گروه تمام می‌شود. گویا فردا کارشان از ۹ صبح در دفترخانه ازدواجی در سعادت‌آباد آغاز می‌شود.

با خود فکر می‌کنم واقعاً کارهای مناسبتی چقدر سخت است. هنوز یازده قسمت بیشتر آماده نشده و گروه شبانه‌روز کار می‌کنند. در همین فکرها بودم و با بوق اتومبیلی که می‌خواست مرا به منزل برساند به خود آمدم. وقتی به خانه می‌رسم ساعت سه بامداد است.

بیکاری فیلمسازان

در این اوضاع و احوال که می‌گویند سینمای ایران نمی‌فروشد و اقتصادش پا در هوا است، بیشتر فیلمسازان بیکارند و کاری در دست ندارند، یک روز یکی از فیلمسازان به دوست فیلمسازش می‌رسد و از او می‌پرسد: این روزها چه می‌کنی؟

و او می‌گوید: بیکارم! دوست فیلمساز با خنده پاسخ می‌دهد: کار خوبی است، اما دست تویش زیاد است!

«مجید جوانمرد» فیلمبرداری «عقرب» را در هتل ارم ادامه می‌دهد

فیلمبرداری فیلم سینمایی «عقرب» به کارگردانی «مجید جوانمرد» در هتل ارم ادامه دارد.

پیش از این دانیال حکیمی که نقش علی آزاد پژوهشگر ایرانی را بازی می‌کند، سام درخشانی در نقش سهراب برادر علی و همچنین ملیسا مرابان که نقش «ورونیکا» را بازی می‌کند در کنار پوراندخت مهیمن که در نقش مادر سهراب و علی ظاهر شده، جلو دوربین رفتند تا مجید جوانمرد کارگردان نام آشنای ایرانی که پس از سال‌ها دوری از سینما، با ساخت این فیلم پلیسی جاسوسی، تجربه جدیدی را در کارنامه کاری خود ثبت می‌کند، بخش‌های مربوط به فاز ایران فیلم «عقرب» را پیش ببرد.

ماجراهای «عقرب» در فیلمنامه‌ای که «فتانه یعقوبی» برای این کار به نگارش در آورده با سفر علی و سهراب آزاد دو برادر دانشمند ایرانی به ایروان برای شرکت در یک کنفرانس علمی آغاز می‌شود. اختتامیه این کنفرانس، سرآغاز آشنایی سهراب با دختری به نام «ورونیکا»ست که خود را پژوهشگر و دورگه انگلیسی -ایرانی معرفی می‌کند، اما آشنایی این دو نفر سرفصل تحولاتی است که در کنار زندگی سهراب، زندگی علی و خانوده‌اش و... بسیاری دیگر را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد.

علاوه بر دانیال حکیمی، سام درخشانی، فرهاد قائمیان، ملیسا مرابان، سیمون باغداساریان، پوراندخت مهیمن و حامد آقایی، اسامی دادا پطروسیان، درو میناسیان و واروژ خاچاطوریان نیز در فهرست بازیگران ایرانی، دانمارکی و ارمنستانی این فیلم دیده می‌شود.

کتاب تخیلی

مردی سریع داخل یک کتابفروشی رفت و گفت: ببخشید «کتاب سینمای ایران فیلمفارسی نمی‌سازد را می‌خواستم»، فروشنده با تعجب به او نگاه کرد و گفت: مطمئن هستید درست آمده‌اید؟ آخر ما کتابهای تخیلی نمی‌فروشیم!

از کسی که دلت او را دشمن دارد، بر حذر باش

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

آخرین فشنگ

خط سفید و باریک جاده خاکی مزرعه، همچون مار بزرگی که پیش می‌خزد، تصویر نامنظمی را در دامان کوه نشان می‌دهد. در انتهای چشم‌انداز افق، غبار زردرنگی روی جاده حرکت می‌کند و نشان می‌دهد که ماشین از آن حدود می‌گذرد.

هنگامی که ماشین به پشت کوه پیچید «هری» نفس راحتی کشید و سرش را به طرف ساختمان ییلاقی زیبایی برگرداند.

«هری» جوان ورزیده و با نشاطی بود و سال پیش دوره تخصصی‌اش را در رشته برق و مکانیک گذرانیده و از همان موقع در یکی از شرکت‌های فروش و تعمیر ماشین آلات کشاورزی مشغول کار شده بود، اما از کارش رضایت نداشت.... روزهای تعطیل هم برای او مثل روزهای دیگر خشک و سرد و بی‌روح بود. زیرا زن و بچه‌ای نداشت تا تعطیلات را با آنها بگذراند، به همین جهت هنگامی که «ربرت» دوستش برای خرید به کمپانی محل کار او مراجعه کرد، به قدری خوشحال شد که قبول کرد، شخصاً ماشین‌ها را به مزرعه دوستش ببرد و ضمن تعلیم، برای دور کردن محصول با آنها همکاری کند.

قبل از این که به مزرعه برسند، هری فهمید که کار و بار دوستش بسیار رونق دارد و دو سال پیش با دختر بسیار زیبایی عروسی کرده و هنوز بچه دار نشده‌اند. ورود آنها به مزرعه با استقبال شدید روستاییان مواجه شد و وقتی فهمیدند میهمان ارباب، متخصص ماشین‌های کشاورزی است، او را روی دست بلند کردند و تا جلوی ساختمان ارباب روی دوش بردند.

هری با حرکتی کودکانه از روی دوش روستاییان پایین جست و ناگهان با زنی زیبا و افسونگر روبرو شد. روستاییان با ادای احترام از آنجا دور شدند و هری را با خانم ارباب تنها گذاشتند... هری که دست و پای خود را گم کرده بود، زیر لب سلامی داد و سعی کرد، خود را معرفی کند که در همین موقع زن زیبا با صدایی که روح هری را لرزاند، گفت:

ـ حتماً شما میهمان شوهرم هستید؟

هری بازهم نتوانست جوابی بدهد و فقط با سر اشاره‌ای مثبت کرد. خانم زیبا گفت:

ـ روبی، میهمان تو مثل شاگرد مدرسه‌ها می‌ماند.

ـ لابد خیلی خسته شده. اجازه بدهید، اول شماها را به هم معرفی کنم. سپس ژست یک دیپلمات را گرفت و در حالی که همسرش را نشان می‌داد، گفت:

ـ بتی، خانم من که یکی از زیباترین زنان جهان است (و به سرعت سرش را به طرف بتی برگرداند و ادامه داد:)

ـ هری دوست و همکلاسی قدیم من و متخصص سوار کردن ماشین آلات کشاورزی.

فردا صبح، هر سه با اشتیاق و علاقه مخصوصی آماده انجام کارها شدند... ربرت به همسرش توصیه کرد که تا حد امکان از میهمان عزیزشان پذیرایی نماید و وسایل راحتی او را فراهم کند، اما بتی در انجام این دستور به اندازه‌ای زیاده‌روی کرد که موجب ناراحتی هری شد...

هر دقیقه به بهانه‌ای پیش او می‌رفت و مانع کار کردنش می‌شد و سوار کردن ماشینها به جای یک هفته بیش از پانزده روز طول کشید...

مسلماً این زیاده روی از نظر تیزبین ربرت مخفی نماند و چون زنش را به حد پرستش دوست داشت به رفق قدیمی خود احترام می گذاشت، در آتش حسادت می‌سوخت و نمی‌دانست تکلیفش چیست...!

هری هم بسیار معذب و ناراحت بود و از این که در جریان این بازی خطرناک که مسلما عاقبت وخیمی داشت، داخل شده بود، می‌ترسید...

به همین جهت و برای آنکه خود را از منطقه خطر کنار بکشد از دوستش خواهش کرد، محلی دورتر از ساختمان جایی برای استراحت و کار او تخصیص دهد...

ربرت هم که منتظر این پیشنهاد بود، فوری چادری در یک نقطه دورافتاده باغ برای او آماده کردو اتاقک کوچکی را که سابقاً محل نگهداری ابزار کشاورزی بود، در اختیارش گذاشت.

اما این نقشه هم نتوانست مانع رفت و آمد بتی شود و او باز هم به بهانه‌های مختلف پیش هری می‌رفت. یکروز وقتی شوهر بتی از خانه خارج شده بود بتی از در ساختمان خارج شد و به طرف چادر هری حرکت کرد. هری در درون چادر مشغول کارهای خودش بود و هر دو غرق در سکوت بودند که ناگهان این سکوت را صدای موتور ماشین در هم شکست و هر دو چشمان وحشت زده خود را روی جاده دوختند... ماشین رابرت با سرعت سرسام‌آوری در روی جاده پیش می‌آمد و بتی با حرکتی جنون آمیز از جا بلند شد و به طرف اتاقک محل اثاثیه دوید.

هری با چابکی در را پشت سر او بست و قفل بزرگ آن را انداخت. لحظه‌ای نگذشت که ربرت با ماشین به نزدیکی او رسید و او را مشغول کار دید و با لبخند و با لحنی پر از صمیمیت صدا زد:

ـ دوست عزیز چه کار می کنی؟!

ـ نمی‌دانم ماشین چه عیبی کرده. روشن نمی‌شود...

ـ بنزین ماشین تمام شده... خوب شد زودتر متوجه شدم و برگشتن...

گرچه این جمله زیاد قانع کننده به نظر نمی‌رسید، اما تا اندازه‌ای موجب آرامش هری گردید و در حالی که سعی می‌کرد، خونسرد باشد، در دنبال کلام دوستش اضافه کرد:

ـ و الا مجبور می‌شدی در تمام سربالایی‌ها ماشین را هل بدی.

از این شوخی هر دو نفر خندیدند و یکباره ربرت پرسید:

ـ توی اتاقک بنزین داریم؟!

این جمله مثل اثر پتکی آهنین روی مغز هری اثر کرد...

نمی‌توانست جواب منفی بدهد، چون همیشه چندین حلب بنزین در اتاقک وجود داشت، از طرفی چطور می‌توانست در اتاقک را باز کند و بنزین بردارد... ناگهان فکری به نظرش رسید و جواب داد:

ـ بله بنزین زیاد داریم، اما کلید قفل را نمی‌دانم کجا گذاشتم.

این پاسخ، اضطراب مرگ آور بتی را اندکی تسکین داد...

زن بیچاره پشیمان و سرخورده از عمل خود نمی‌دانست تکلیفش چیست و نمی‌دانست عاقبت کار به کجا خواهد کشید. در همین هنگام صدای ربرت به گوشش رسید که دسته کلید او را بیاورند...

رعشه شدیدی سرتا پای او را فرا گرفت، به طوری که دیگر نمی‌توانست حرف‌های شوهرش و هری را بشنود.

هری هم دست کمی از او نداشت و در صدد یافتن راه حلی بود که ناگهان چشمش به تفنگ شکاری ربرت که در کنار شیشه ماشین آویزان بود، افتاد.

برق امیدی در چشمانش درخشید و در حالی که

سعی می‌کرد گفته‌هایش عادی باشد بازوی ربرت را گرفت و به طرف ماشین کشید و گفت: بیا در کنار رودخانه مسابقه تیراندازی بدهیم...

ربرت با حرکت سر از پیشنهاد او استقبال کرد و با یکنوع لبخند که نشانه موفقیت بر حریف بود، جواب داد:

ـ چرا کنار رودخانه برویم... همین جا مسابقه می‌دهیم... گل میخکهای روی در اتاقک بهترین هدف است.

فریاد کوچکی از گلوی هری خارج گردید، پیشنهادش نتیجه معکوس داده و خطر با شدت بیشتری تهدیدش می‌کرد، اگر تیرها به بتی اصابت کند، تکلیف چیست؟

وقت با سرعت می‌گذشت و ربرت مشغول نشانه گیری بود. قدرت هر حرکتی از هری سلب شده بود، به زحمت بازوی ربرت را کشید و با لکنت گفت:

ـ اینجا... خیلی نزدیک .... است... دورتر ... برویم

ـ موافقم...

و بلافاصله تفنگ را از روی دوشش برداشت و به عقب برگشت.

هری کمی آرامش یافت و وقتی به خود مسابقه رسیدند، هری قبضه تفنگ را گرفت و گفت:

ـ اول من تیر خواهم انداخت...

ـ چه فرق می‌کند... فقط مواظب باش یک فشنگ اضافه برای من بماند.

آخرین فشنگ را می‌خواهم به مصرف خوبی برسانم...

این جمله مثل حکم مرگ هری بود و بوی خون می‌داد...

با هزار زحمت در حالی که آشکارا می‌لرزید تفنگ را بالا برد و گل میخک‌های روی اتاقک را هدف گرفت، اما چشمان مضطربش در جستجوی وقوع معجزه‌ای به اطراف حرکت می‌کرد...

هنگامی که ماشه را کشید، معجزه‌ای که منتظر بود به وقوع پیوست... در همان موقع که صدای گلوله در فضا پیچید، کوهی از گرد و خاک به هوا بلند شد و تمام محوطه را تیره و تار کرد. گلوله به تیر پوسیده بالای در اصابت کرد و سقف پوشالی اتاقک فرو ریخت و دو نفر دوست چشمها و صورت‌های خود را پوشانده و سرهایشان را به جلو خم کرده بودند... پس از چند لحظه زمانی که گرد و خاک‌ها کمی فرونشست در چند قدیمی اتاقک، چشمان هر دوی آنها به پیکر بیهوش بتی افتاد که در میان علفها افتاده و از هوش رفته بود. ربرت با عجله به طرف زنش دوید و در حالی که شانه‌های او را تکان می‌داد، گفت:

ـ عزیزم تو چرا به این طرف آمدی...؟!

با این که هنوز هوا پر از گرد و غبار بود، هری نفس عمیقی کشید و گفت:

ـ بهتره شما برای پرستاری خانم بمانید... من با یکی از مستخدمین به شهر می‌روم و هرچه لازم دارید برایتان می‌خرم و می‌فرستم. چند لحظه بعد ماشین در پیچ جاده جلو می‌رفت و هری از این که سالم بود، بی‌اختیار می‌خندید. و به خود قول می‌داد که دیگر هرگز به این نقطه دنیا برنگردد.

■

نکات ریز خانه‌داری

تمیز کردن مایکروویو

برای پاکیزه کردن مایکروویو، نیمی از یک لیمو ترش بزرگ را در کاسه آب قرار دهید و بگذارید پنج تا ده دقیقه (بسته به اندازه کثیف بودن دستگاه) در مایکروویو بجوشد. بخار لیمو باعث بخار شدن لکه‌های چرب می‌شود و بوی بد را از میان برده و در آخر با یک دستمال کتانی خشک، دیواره‌های داخل دستگاه را پاکیزه کنید. هرگز از اسکاچ یا سیم ظرفشویی برای تمیز کردن دستگاه استفاده نکنید. هنگام استفاده، برای جلوگیری از پاشیدن چربی غذا به دیواره‌های مایکروویو بهتر است روی غذاهای چرب را با سلفون بپوشانید. برای زدودن چربی از دیواره‌های مایکروویو محلول دو قاشق غذاخوری آب لیمو ترش و بکینگ پودر در یک پیمانه آب را مدت چهار تا شش دقیقه در مایکروویو بجوشانید، بعد با دستمال دیواره‌های دستگاه را پاک کنید.

پاکیزه کردن تلویزیون

بهتر است ابتدا با یک دستمال خشک، غبار آن را گرفته و تلویزیون را خاموش کنید و بعد با پنبه آغشته به محلول آب و الکل، صفحه تلویزیون را تمیز کنید. برای این کار از دستمال حوله‌ای و پرزدار استفاده نکنید.

تمیز کردن دیواره وسایل برقی

قسمت بیرونی این نوع وسایل بعد از پاک شدن با دستمال مرطوب به وسیله پنبه آغشته به الکل صنعتی براق و تمیز می‌شود.

بقیه از صفحه ۲۳

نبرد در شهر یخ زده

بزرگترین بسیج نظامی ارتش سرخ در فاصله دوری از شرق استالینگراد انجام شد. یک میلیون سرباز، ۱۴۰۰۰ قبضه توپ سنگین، ۱۰۰۰ دستگاه تانک و ۱۳۵۰ فروند هواپیما گرد آمدند تا پوزه هیتلر را به خاک بمالند. «ژنرال فون پاولوس» که متوجه تجمع نیروهای عظیم روس شده بود به هیتلر پیشنهاد داد که ارتش ششم را از اطراف استالینگراد به عقب بکشد اما دیکتاتور آلمان فریاد کشید که «هرگز ساحل ولگا را رها نخواهم کرد.»

بسته شدن در تله

روسها به روزنه ای مابین ارتشهای سوم و چهارم رومانی، که قسمتی از نیروهای ارتش ششم را تشکیل می دادند، پی بردند و در روز ۱۹ نوامبر با اجرای یک ضدحمله سنگین توانستند از همین نقاط حمله کرده و رخنه ای را در اطراف ارتش ششم ایجاد کنند. روسها با اطلاعاتی که اسرای آلمانی کسب کرده بودند می دانستند که در میان صفوف دشمن رومانیایی ها از پایین ترین روحیه و کمترین تجهیزات برخوردارند. ٤ روز بعد و در ۲۰۰ کیلومتر بالاتر از استالینگراد، روسها واحدهای آلمانی را از کنار رود دن پس زدند. چنگالهای ژوکوف در ۱۰۰ کیلومتری غرب استالینگراد به هم ملحق شدند و عملاً ارتش ششم در محاصره قرار گرفت.

در روز دوم فوریه ۱۹٤۳ آخرین مقاومتهای پراکنده آلمانها فروکش کرد. آلمانها در طی ٦ ماه نبرد خونبار ۱۵۰۰۰۰ کشته و ۹۱۰۰۰ اسیر دادند که در بین آنها ۲۵ نفر ژنرال و ۲۰۰ افسر وجود داشت. از این تعداد بیشمار تنها ۵۰۰۰ نفر توانستند پس از پایان جنگ از اردوگاه های مخوف سیبری جان به دربرده و به آلمان بازگردند. به علاوه، در این نبرد ۱۵۰۰۰۰ نفر تلفات نیز به متحدین ایتالیایی و رومانیایی هیتلر واردشد. روسها برای نجات استالینگراد جان ۷۵۰۰۰۰ نفر نظامی و بیش از ٤۰۰۰۰ نفر غیرنظامی را هزینه کردند.

اما مهمترین باخت هیتلر آن بود که هیمنه شکست ناپذیری ارتش رایش سوم در نبرد استالینگراد شکسته شد. سربازان روسی آموختند که می توانند بر سپاه مجهز آلمان چیره شوند و دو سال و نیم بعد توانستند همان بلایی که هیتلر بر سر استالینگراد آورده بود بر سر برلین بیاورند. اکنون ارتش ٦۲ روسیه به عنوان یک واحد نمونه و برگزیده شناخته می شد و ژنرال چویکوف سربازانش را از استالینگراد تا برلین هدایت کرد. چویکوف بعدها به مقام فیلدمارشالی رسید و در دهه ٦۰ میلادی مدتی وزیر جنگ شوروی بود. استالین که از خبر نجات شهر سر از پا نمی شناخت به ژوکوف درجه فیلدمارشالی داد و جالب اینکه خود را نیز به این مقام متفخر کرد.

اکنون هیلتر دیگر چاره ای نداشت جز آنکه رویای رسیدن به چاه های نفت باکو را از سر به در کند و...

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

جانوران ماقبل تاریخ با (۱۰) اختلاف!

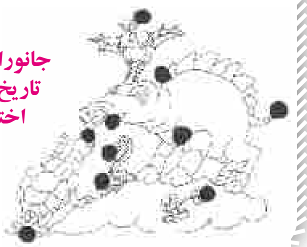

مادربزرگ فراموشکار!

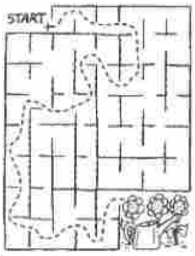

آیا تکراری است؟

تابلو شماره ٤
(٤۵ درجه به سمت
چپ بگردانید)

همواره حقیقت را بی هراس ابراز نما و ابلیس را خجل ساز

گفت‌وگو با مجتبی شیری مدافع ملی‌پوش پرسپولیس

فشارها باعث تقویت تیم ملی می‌شود

محمد پورمحمد

پس از چند سال حضور در استقلال اهواز، مجدداً به پرسپولیس بازگشت تا بار دیگر در این تیم بزرگ بدرخشد.

مجتبی شیری در اهواز آنقدر خوب کار کرد که به بازیکن ملی‌پوش تبدیل شد. او که می‌تواند با ممارست بیشتر در ترکیب ثابت تیم ملی قرار بگیرد، پیش از اعزام به عربستان پاسخگوی ما شد.

◇ برای بازی حساس مقابل عربستان آماده می‌شوید! اوضاع چگونه است؟

◇◇ خیلی خوب است. همه چیز طبق برنامه کادر فنی در حال انجام شدن است. اردوی چهار روزه در کیش، بسیار فوق‌العاده بود. به دور از حواشی در این جزیره و با آن هوای شرجی و گرم، خوب تمرین کردیم تا بیش از گذشته آماده نبرد با عربستان باشیم.

◇ یعنی مشکلی برای این بازی ندارید؟

◇◇ به هیچ عنوان. همه در بهترین شرایط روحی و روانی قرار داشته و آماده بازی هستیم. انگیزه نزد بازیکنان ما بالاست و با پیوستن چند لژیونری که در اروپا هستند، اوضاع بهتر هم خواهد شد.

◇ غیبت مهدوی کیا و علی کریمی را چگونه ارزیابی می کنید؟

◇◇ پاسخ این سؤال را باید کادر فنی بدهد؛ اما آنقدر بازیکن خوب داریم که نگران غیبت این دو بازیکن ارزشمند نباشیم. در توانایی های مهدوی کیا و کریمی هیچ شکی وجود ندارد، اما نفرات جایگزین هم فوق‌العاده هستند. مسعود شجاعی که به نوعی جانشین علی کریمی است، در بهترین شرایط ممکن قرار دارد. بازی خوبش در جدال اول اوساسونا را همگان دیده‌اند. او می تواند عصای دست کادر فنی در تیم ملی باشد.

◇ پس تمام نفرات حاضر در اردو از بهترین‌های لیگ بوده و هیچ بازیکن شایسته‌ای از قلم نیفتاده است؟

◇◇ ببینید، علی دایی تاکتیک خاص دارد و نفراتی به تیم ملی دعوت می‌شوند که در پازل تاکتیکی او جایی داشته باشند. شاید چند بازیکن خوب که در لیگ برتر فوق‌العاده بودند، این بار به اردو دعوت نشده باشند، اما این دلیل نمی‌شود که آنها ضعیف باشند

گفت‌وگو با رضا میهماندوست سرمربی تیم ملی تکواندو

اراده پولادین هادی باعث موفقیت او شد

تیم ملی تکواندو در المپیک پکن همانند دو دوره گذشته عملکرد مطلوبی را ارائه کرد و با کسب یک مدال طلا توسط هادی ساعی به وطن باز گشت.

در این موفقیت چشم گیر رضا مهماندوست به عنوان سرمربی نقش به سزایی داشت. این مربی جوان با کوله‌باری از تجربه توانست در این مدت کم در تیم ملی جهش فوق‌العاده‌ای داشته باشد و متعاقب آن در بزرگترین آوردگاه ورزشی نتیجه خوبی را به دست آورد.

مهماندوست معتقد است که اگر توجه بیشتری به تکواندو شود، آنگاه نتایج پربارتری کسب خواهد شد. وی در گفت‌وگو با اطلاعات هفتگی پاسخگوی ما شد.

◇ در دیدار نهایی هادی ساعی مقابل حریف ایتالیایی چه حسی داشتید؟

◇◇ فشار زیادی بر ما حاکم بود. تا آن لحظه تنها یک مدال برنز نصیب کاروان ما شده بود و تمام نگاه‌ها به تکواندو بود. خودم هم دچار استرس شده بودم و باید بگویم که فشار بازی آنقدر زیاد بود که من مربی هم اسیر آن شدم، اما باید می‌بردیم که با همت هادی ساعی این کار میسر شد.

◇ چگونه هادی ساعی به برتری دست یافت؟

◇◇ اراده پولادین هادی ساعی باعث موفقیتش شد. او به خوبی می‌دانست فشار زیادی وارد شده و نگاه تمام ایرانی‌ها به عملکرد وی معطوف شده است. در راند دوم، استرس به اوج خود رسیده بود و من هم اسیر آن شده بودم، اما هادی با قدرت عجیبی که در وی نهفته است، چند بار به من گفت: نگران نباش! پیروز می‌شوم! ابتدا فکر می کردم که او می خواهد مرا تسکین بدهد، اما پس از اینکه در راند سوم، ضربه نهایی را وارد ساخت و پیش افتاد، اوضاع تغییر کرد.

◇ حریف ایتالیایی یک سر و گردن بالاتر از ساعی بود. چگونه او مقابل قهرمان ایرانی شکست خورد؟

یکی از خصایص بارز هادی این است که مقابل هیچ حریفی خود را بازنده نمی‌داند. چند بار به او تأکید کردم، مواظب ضرباتش باشد، چرا که حریف می تواند از پاهای بزرگش به طور شایسته‌ای استفاده کند. اتفاقاً چهار امتیازی که توسط این حریف به دست آمد نقطه قوت وی بود، اما پس از گذشت چند دقیقه، هادی

هیچ‌کس تیشه به ریشه خودش نمی‌زند

به‌طور حتم کادر فنی دلایل قابل توجهی برای دعوت نکردن آنها دارد.

◇ اگر مجتبی شیری هم دعوت نمی‌شد، حالا این صبحت‌ها را می کرد؟

◇◇ چرا که نه! من که به زور نمی توانم به تیم ملی دعوت شوم. علی دایی به دلیل سالها تجربه در تیم ملی و باشگاه‌های اروپا بهتر از هر کسی می تواند نفرات تیمش را انتخاب کند. از طرفی، هیچ مربی‌ای نمی‌خواهد تیشه به ریشه خودش بزند. دایی در این مدتی که سرمربی تیم ملی شده با دعوت از بازیکنانی که تا چند ماه پیش نگاهی به آنها نمی‌شد، انقلابی در تیم ملی ایجاد کرد. حالا می‌خواهد مجتبی شیری در این تیم جایی داشته باشد یا نداشته باشد. من بازیکن وظیفه دارم اگر دعوت شدم با جان و دل کار کنم و اگر دعوت نشدم، اعتراض نکرده و برای موفقیت تیم ملی کشورم دعا کنم.

◇ با توجه به فشارهایی که بر تیم ملی حاکم است، آیا می‌توانید گام اول را محکم بردارید؟

◇◇ همیشه این فشارها برروی تیم ملی وجود داشته است. اعتقادم این است که این فشارها باعث بهتر شدن شرایط خواهد شد و ما موفق‌تر عمل خواهیم کرد. عربها جوسازی را آغاز کرده‌اند و با توجه به اخباری که شنیده‌ام، جنگ روانی را به راه انداختند، اما با توصیه‌های کادر فنی توجهی به این شایعات نداریم و کارمان را انجام می‌دهیم. با تمام وجود به مصاف عربستان می‌رویم و مطمئن باشید، دست خالی از این کشور برنمی گردیم. امیدوارم که پیروز شویم، اما تساوی هم می‌تواند ایده‌آل باشد.

◇ با توجه به سایر حریفان قدرتمند در این گروه، آیا می‌توانیم مستقیماً راهی جام جهانی شویم؟

◇◇ این توانایی را داریم تا با قدرت در این رقابتها حاضر شویم و به عنوان تیم اول به جام جهانی برویم. اعتقاد دارم در راه رسیدن به این هدف، همه باید دست به دست هم بدهیم. مطبوعات و رسانه‌ها نقش به‌سزایی در اذهان عمومی دارند. آنها باید حامی تیم ملی باشند. اگر حمایت از آنها به‌طور جدی صورت بگیرد، مردم ما را تنها نخواهند گذاشت. باید خصومتهای شخصی را کنار گذاشت و همدل و همراه به موفقیت فکر کنیم. مطمئن باشید، اگر چنین اتفاقی رخ بدهد، تیم ملی مستقیماً راهی جام جهانی می‌شود.

◇ این روزها حاشیه در پرسپولیس به اوج خود رسیده است. چقدر از این مسائل آگاه هستید؟

◇◇ خب، با توجه به تعطیلی لیگ، حرف و حدیثها هم افزایش پیدا می‌کند. از چند و چون آن هم خبر دارم، اما برای فرار از آن باید هیأت مدیره، مدیرعامل، کادر فنی و بازیکنان با همت یکدیگر اقدام کنند.

همیشه پرسپولیس و استقلال دچار این مسائل هستند. پس خود باشگاه باید مراقب باشد. خب ما در دو بازی آخر خوب کار نکردیم و متعاقب آن نتیجه هم مطلوب نبوده و جنگ هم آغاز شده است.

هرکس هم انتقادات خاص خود را دارد و علیه پرسپولیس جو به راه انداخته است، اما این دلیل نمی‌شود که ما بخواهیم پاسخ آنها را بدهیم. شاید بعضی‌ها از سر دلسوزی انتقاد می کنند و شاید هم برعکس. اعتقاد دارم ما باید کار خودمان را بکنیم و مطمئناً با یک پیروزی شرایط مطلوب می‌شود.

◇ تیمی که دچار حاشیه شود ضربه می‌خورد. درست مثل همان سالی که شما در پرسپولیس حضور داشتید. آیا راهکاری وجود دارد؟

◇◇ صددرصد. به‌طور حتم مدیرعامل و کادر فنی که از افراد باتجربه هستند، در مقابل این حواشی با تدبیر عمل خواهند کرد. تمام تمرکز ما باید معطوف به تمرین باشد و اطمینان دارم اگر هوشیارانه به مقابله بپردازیم، موفق خواهیم شد. پرسپولیس بزرگ است و حواشی هم به همان بزرگی به تیم رخنه می‌کند. ما باید مراقب باشیم تا این معضل را برطرف کنیم.

■

توانایی تکواندو بسیار بالا است

ضربات حریف را خنثی کرد و در نهایت پیروز شد.

◇ لحظه‌ای که پیروزی به نام هادی به ثبت رسید، چه حسی داشتید؟

◇◇ هرگز قابل توصیف نیست. پس از ناکامی در تمام رشته‌ها باید تکواندو جبران مافات می‌کرد. خوشبختانه چنین هم شد. پس از اینکه سوت پایان این نبرد سخت به صدا درآمد، من در پوست خود نمی گنجیدم. انگار خودم طلا گرفته بودم. این مقام، شایسته مرد بی‌نظیر ورزش ایران بود.

◇ واقعاً چگونه ساعی طلا گرفت، آن هم در حالی که شدیداً زیر تیغ انتقادات قرار داشت؟

◇◇ هادی را به خوبی می‌شناسم. هر زمان که فشارها زیادتر باشد، او عملکرد بهتری خواهد داشت. او خواست و سرانجام توانست. ساعی فعل خواستن را به خوبی صرف کرد. در حالی که همگان انتخاب او را برای وزن سوم اشتباه می‌دانستند، من به خوبی از توانایی او آگاه بودم. او بدون توجه به حرف‌ها و حدیثها به مبارزه پرداخت و الحق هم که فوق‌العاده بود.

◇ اگر یوسف کرمی به جای ساعی در این وزن حضور داشت می‌توانست مدال طلا بگیرد؟

◇◇ پاسخ دادن به این سؤال سخت است. کرمی هم فوق‌العاده است. با این حال هر یک از آنها با دیگری متفاوت است. من به خوبی می‌دانستم که اگر هادی در المپیک حضور پیدا کند، دست خالی برنمی گردد. خدا را شکر که او با کسب طلا جواب منتقدانی را که می گفتند، کادر فنی در انتخاب ساعی اشتباه کرده است را داد.

◇ با خداحافظی ساعی از تکواندو، آیا باز هم می‌توانید در المپیک بعد، مدال طلا را کسب کنید؟

◇◇ به هر صورت عمر ورزشی یک قهرمان به پایان می‌رسد و ما باید فرد مناسبی را جایگزین وی کنیم. خوشبختانه در تکواندو ستاره‌ها بسیار زیاد هستند. یوسف کرمی در المپیک بعدی خوش خواهد درخشید. او در المپیک آتن مدال برنز کسب کرد و تشنه موفقیت است. ما در چهار سال آینده را، با تمام وجود برروی تمام ستاره‌ها کار خواهیم کرد تا تکواندو به پیشرفتی که در دهه گذشته داشته، ادامه بدهد.

◇ چرا نادریان در المپیک موفق نبود؟

◇◇ اعتقاد دارم او هم موفق بود. چه موفقیتی بالاتر از اینکه شما در المپیک که جای برترین‌ها است، حضور پیدا کنید و تجربه به دست آورید؟ نادریان جوان است و آینده‌دار. ما روی چنین سرمایه‌هایی برنامه‌ریزی کرده‌ایم و اهداف بزرگی هم داریم. با تجربه‌ای که نادریان جوان در این آوردگاه به دست آورد، به‌طور حتم در مسابقات جهانی، عملکرد مطلوبی را ارائه خواهد کرد.

◇ یعنی انتخاب او برای حضور در المپیک اشتباه نبود؟

◇◇ نه تنها اشتباه نبود، بلکه به‌طور قطع درست بود. نادریان در بازیهای انتخابی هم موفق عمل کرد. او آینده درخشانی دارد و یک هادی ساعی جدید است.

◇ فکر می کنید که اگر سهمیه تکواندو در المپیک افزایش یابد در وزنهای دیگر هم بتوانیم نفرات خوبی را اعزام کنیم؟

◇◇ صددرصد. توانایی تکواندو بسیار بالا است و ما اگر چند ورزشکار دیگر در این رقابتها داشتیم، با دست پر باز می گشتیم.

◇ برای آینده چه برنامه‌ریزی کرده‌اید؟

◇◇ مسابقات جهانی دانمارک در پیش است. به همه گفته‌ام، بهترین‌ها به این رقابتها اعزام می‌شوند و هیچ‌کس حاشیه امن نخواهد داشت. نادریان هم باید رقابت کند تا به مسابقات جهانی برود. استعداد در تکواندو بسیار زیاد است و اگر هر ملی پوشی دچار لغزش شود، نفر بعدی جایگزینش می‌شود. ما آنقدر ورزشکار خوب داریم که نگران آینده نباشیم.

◇ و حرف آخر...

◇◇ امیدوارم با موفقیت تکواندو در المپیک، نگاه ویژه‌ای به این ورزش داشته باشند و امکانات بیشتری را در اختیار ما قرار بدهند و مطمئن باشند که ضرر نخواهند کرد.

■

چرا دشمن نخوانی کسی را که جوانمردی خویش در آزار مردمان داند

جواد بهرامی: انتظار حمایت نداریم

عکس: محمد ذبیحیان

با تشکر از محمود صفادار

سوار کاری با تاریخ این مرز و بوم پیوند خورده است. ایرانیان باستان با استفاده از اسبهای منحصر به فرد در جنگهای مختلفی پیروز شده و افتخارات زیادی کسب کرده اند. از سوی دیگر اسلام نیز برای این ورزش اهمیت زیادی قایل شده و مردم را به اسب سواری توصیه کرده است. اما متاسفانه در چندین سال گذشته توجه فراوانی به این ورزش نشده و این رشته به یکی از مظلومترین شاخه های ورزشی در ایران تبدیل شده است. در این شماره تصمیم گرفتیم که به یک باشگاه سوار کاری، که در داخل شهر تهران دایر است، رفته و با یکی از مطرحترین مربیان اسب سواری گفتگویی داشته باشیم.

ابتدا خودتان را معرفی کنید

جواد بهرامی هستم. مدت ۱۵ سال است که به صورت رسمی سوارکاری آموزش می دهم. از کودکی به اسب سواری علاقه مند بودم و در زمان خدمت سربازی نیز در رسته اسب سواری ارتش، خدمت می کردم.

از چه زمانی به صورت رسمی به عنوان مربی مشغول به کار شدید ؟

از سال ۱۳۷۰ که یک اسب خریداری کردم. همین اسب باعث شد که دوستان دیگری هم به من بپیوندند و تصمیم گرفتیم که زمینی را خریداری کرده و یک باشگاه اسب سواری تاسیس کنیم. پس از چندی باشگاه ایران زمین را تاسیس کردیم که امروزه یکی از مطرحترین باشگاه های سوارکاری ایران می باشد. در این باشگاه اسبهایی از خارج خریداری کرده و با برگزاری مسابقات مختلف توانستیم جوانهای فراوانی را جذب این رشته مفرح کنیم.

آیا در باشگاه های دیگری هم مشغول به فعالیت بوده اید ؟

بله، با توجه به سوابقی که در این زمینه داشتم از طرف سازمان آزاد قشم با من تماسی گرفته شد و من نیز پس از مدتی باشگاه زیبای آرش را در قشم بنیان نهادم. سپس در سال ۱۳۷۵ باشگاهی را به پیشنهاد منطقه ۲ شهرداری تهران در زیر برج میلاد راه اندازی کردم. از سال ۱۳۸۳ که پروژه ساختمان برج میلاد با جدیت بیشتری دنبال شد، مجبور شدیم که این باشگاه را جمع آوری کنیم. به پیشنهاد شهرداری رفسنجان به آن شهر رفته و یک کشتارگاه را تبدیل به باشگاه اسب سواری کردم. این باشگاه امروزه به یکی از بهترین باشگاه های سوارکاری ایران تبدیل شده است و آخرین باشگاه احداثی من باشگاه طرشت در برق آلستوم بوده که حدود دو سال پیش تاسیس کردم. امروزه هم چند پیشنهاد برای تاسیس باشگاه در مازندران و کردستان دارم.

وضعیت سوار کاری در ایران چگونه است؟

این رشته زیاد در ایران شناخته شده نیست، اگر هم شناخته شده باشد، مردم آگاهی ندارند که باشگاهها در کجا متمرکز هستند؟! زمانی که باشگاه طرشت را تاسیس کردم بسیاری از مردم باور نمی کردند که یک باشگاه اسب سواری درون شهر تهران مشغول به فعالیت شده و مردم می توانند در داخل شهر اسب سواری را یاد بگیرند.

آیا باشگاه دیگری هم در تهران وجود دارد؟

خیر، اکثر باشگاه ها در حاشیه شهر قرار دارند و رفت و آمد مردم به آن باشگاه ها بسیار دشوار می باشد. از باشگاه طرشت به خاطر اینکه درون شهر می باشد و رفت و آمد مردم به اینجا ساده است، استقبال فراوانی می شود. بهترین کار این است که در حواشی پارکها بتوانیم باشگاه های اسب سواری تاسیس کنیم. امروزه شهرداری چند منطقه تهران با من صحبتهایی کرده اند که این کار را برایشان انجام دهم.

انگیزه شما برای کار با اسب و باشگاه داری چیست؟

بیشترین انگیزه و علاقه من به این بود که در هر نقطه ایران بتوانم این رشته را مطرح سازم. حتی در بسیاری از مواقع به صورت رایگان باشگاه ها را راه اندازی کرده ام. بیشترین علاقه من به این است که بچه های کم سن و سال به سمت این رشته بیایند و بتوانند در آینده جای ما را بگیرند.

کوچکترین عضو باشگاه شما چه سنی دارد؟

کوچکترین شاگردم در حال حاضر دختری پنج ساله به نام زهرا حیاتی مقدم (تصویر این شاگرد بسیار باهوش روی جلد مجله این شماره کار شده است) می باشد که ۲۰ جلسه است کارش را آغاز کرده و استعداد شگفت انگیزی هم از خودش بروز داده است.

پس به نظر می رسد که شاگردان فراوان و قهرمانان زیادی را به جامعه سوار کاری معرفی کرده اید؟

به جرات می توان گفت که بیشترین شاگرد را من به این رشته معرفی کرده ام. امروزه ۲ نفر از شاگردان قدیمی من خودشان صاحب باشگاه شده اند. دو شاگرد دیگرم به نامهای **مهرنوش شکیبا** و **تینا بهرامی** که خود به درجه استادی رسیده اند در همین باشگاه به عنوان مربی مشغول به فعالیت هستند. حدود ۱۵ نفر از آنها هم اسب خریده و در مسابقات مختلف قهرمانی ایران شرکت دارند.

ورزش سوار کاری چه تاثیری بر انسان دارد؟

جالب است بدانید که یکی از شاگردان من دچار معلولیت است و دکترها به وی توصیه کرده اند که برای بهبود وضعیت جسمی اش به سمت سوارکاری بیاید. سوارکاری باعث می شود که چربیهای اضافی بدن سوخته شود. عضلات را قوی کرده و مفاصل و عضلات را به حرکت در می آورد. به علت اینکه حرکات روی اسب ناخواسته و کنترل نشده می باشد، به همین لحاظ ضربات به تمام بدن وارد می شود. از سوی دیگر اسب به خوبی با انسان دوست شده و با تمام قوا در خدمت انسان قرار می گیرد که مبادا اتفاقی برای سوارکارش بیفتد!

هزینه خرید یک اسب چقدر است؟

امروز هزینه خرید اسب بسیار ارزان شده و شما می توانید با صرف هزینه ای بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار تومان یک اسب داشته باشید. البته اسب هایی هم در ایران وجود دارند که ۴۰۰ تا ۵۰۰ میلیون قیمت داشته باشند.

اگر فردی بخواهد پیش شما ثبت نام کرده و سوارکاری را آموزش ببیند، چقدر باید هزینه کند؟

حداکثر با ۱۰۰ هزار تومان می تواند اصول اسب سواری را به صورت کامل آموزش ببیند و پس از آن ما وی را به یک باشگاه دیگر معرفی می کنیم تا به صورت حرفه ای کارش را ادامه دهد.

هزینه نگهداری اسب چقدر است؟

ماهیانه ۱۵۰ هزار تومان.

شنیده ام که دامپزشکان زیادی که متخصص اسب باشند در ایران وجود ندارد، آیا این موضوع درست است؟

بله، ما در دامپزشکی رتبه خوبی داریم اما به لحاظ تخصص اسب نفرات بسیاری کمی در ایران وجود دارند. برای اینکه تعداد دامپزشکهای متخصص اسب را زیاد کنیم باید باشگاه های فراوانی در کشور تاسیس شوند تا دامپزشکان به سمت تخصص اسب گام بردارند.

با این حساب اگر مشکلی برای اسبهای شما پیش بیایید، چه کاری انجام می دهید؟

بسیاری از مربیان مانند من خودشان اصول اولیه دامپزشکی را بلد هستند. تمام داروها را خودمان تزریق کرده، تمام نعلها را خودمان بسته و جراحت ها را خودمان مداوا می کنیم. در صورتی به دامپزشک مراجعه می کنیم که اسب احتیاج به جراحی داشته باشد.

داستان تغییر نژاد اسب چیست؟

افرادی هستند که اسبهای مختلف از خارج وارد کرده و مشغول تغییر نسل می باشند. اسبهای جدید از لحاظ ظاهر دگرگون شده و قوی تر شده اند. البته ما نباید اجازه دهیم که ریشه اسبهای ایرانی با وجود اسبهای وارداتی از بین برود.

صحبت اسب ایرانی شد، اسب اصیل ایرانی همان اسب ترکمن است؟

در ایران چند نژاد اصیل وجود دارد که اولی اسب ترکمن است. دومی اسب کاسپین خزر است که در شمال وجود دارد. این اسبها خالص هستند و بیشتر برای استفاده از کالسکه ها از آنها استفاده می شود، چراکه بسیار توانا و زیبا هستند. اسب کرد و اسب عرب نیز داریم. امروزه به واسطه علم ژنتیک نژاد جدیدی از اسب نیز به وجود آمده است. نژادی که تلفیقی از اسب ترکمن به لحاظ سرعت و تیزپایی، اسب پُلشتن به لحاظ پهن بودن و بزرگی و اسب عرب به لحاظ زیبایی است. این اسبها هم زیبا هستند، هم با سرعت و هم قوی!

مسابقات اسب دوانی به چه صورت برگزار می شود؟

سه نوع مسابقه در سوارکاری وجود دارد. اولین مسابقه کورس می باشد که در اختیار ترکمنهاست. این مسابقه بیشتر در گنبد، آق قلا و بندر ترکمن برگزار می شود. مسابقه دیگر پرش است که بیشتر در تهران برگزار می شود. این مسابقه نسبت به کورس از استقبال بیشتری برخوردار بوده و سوارکاران فراوانی در این مسابقات حضور دارند. مسابقه سوم چوگان است که متاسفانه زیاد در بورس قرار ندارد!

مگر چوگان یک ورزش اصیل ایرانی نیست؟

بله! خارجی ها این ورزش را از ما یاد گرفتند و امروز به بهترین شکل ممکن آنرا دنبال می کنند. هر ورزشی یک متولی می خواهد ولی متاسفانه چوگان در ایران متولی خوبی ندارد. فدراسیون نیز حاضر نیست کاری در جهت پیشرفت چوگان انجام دهد تا مردم با این رشته اصیل ایرانی آشنا شوند.

برای پیشرفت چوگان چه کاری باید انجام داد؟

اگر هر باشگاهی سوارکاری مجبور باشد یک زمین چوگان درست کرده و در مسابقات شرکت کند، مطمئن باشید که این رشته نیز در ایران پیشرفت خواهد کرد. نباید دست روی دست گذاشت تا مردم به سمت چوگان بیایند بلکه ما باید با برگزاری مسابقات و اختصاص جوایز مناسب به قهرمانان این رشته بتوانیم باعث جذب مردم به این ورزش مفرح و جذاب شویم.

صحبت از مسوولین شد، آیا مسوولین از شما حمایت می کنند؟

به دلیل اینکه سوارکاری ورزش پرخرجی است، هیچ کس حاضر به حمایت از این رشته ورزشی نمی باشد. طی این چند سال باشگاه های فراوانی تاسیس کرده ام و تمام این کارها را رایگان انجام داده ام. برای تاسیس باشگاه خودم نه به من وامی داده شد و نه حمایتی در کار بود! اصولاً ورزش در ایران خودجوش می باشد و توقع حمایت را نباید داشته باشیم.

چرا سوارکاری ایران در المپیک حضور ندارد؟

به دلیل اینکه ما قرنطینه هستیم. به علت مشکلات سیاسی که وجود دارد لجبازی با سوارکاری ایران به وجود آمده است. می گویند که اسبهای ما آلوده هستند و به همین دلیل اجازه ورود اسبهایمان را به کشورهای دیگر نداریم.

اکنون برای رفع این مشکل چه باید کرد؟

برای رفع این مشکل کاری نمی توان کرد چراکه موضوع سیاسی است. ما کار خودمان را انجام می دهیم و برایمان مهم نیست که آنها چه می کنند؟!

اگر مشکل این قرنطینه برطرف شود، امید کسب مدال در این رشته وجود دارد؟

مطمئن باشید که مدالهای فراوانی کسب خواهیم کرد. چندی پیش برخی از سوارکاران ما به ژاپن رفته و در آنجا با اسبهای قرعه کشی ژاپنی در مسابقات شرکت کرده و به عنوان سوم آسیا دست یافتند. اسب قلق دارد و زمانی که با اسب خودت در مسابقه شرکت کنید بهتر می توانید نتیجه بگیرید. بچه های ما با اسب قرعه کشی سوم شدند، خودتان فکر کنید که اگر با اسب خودشان شرکت می کردند، چه مقامی به دست می آوردند؟!

آیا مسابقات آقایان و بانوان در ایران به صورت مختلط برگزار می شود؟

بله، اسب سواری هم مانند رانندگی می باشد. آیا برای رانندگی بانوان در خیابان خط مخصوصی وجود دارد؟! پیش از این مسابقات به صورت مجزا برگزار می شد اما امروزه مسابقات مختلط است. خانمها با پوشش کامل اسلامی سوارکاری می کنند. بسیاری از مواقع توان بانوان بسیار بیشتر از آقایان می باشد. سال گذشته در بین ۷۰ یا ۸۰ شرکت کننده در مسابقه قهرمانی کشور، یک خانم توانست به عنوان قهرمانی دست یابد.

در این مدتی که مشغول به کار بودید، اتفاق ناگواری برای شما یا شاگردانتان افتاده است؟

متاسفانه دو مورد مشکل داشتیم. یک بار در باشگاه حضور نداشتم که یکی از شاگردان زمین خورد و وی را به بیمارستان انتقال دادند. خدا را شکر مشکل زیادی نداشت و تنها یک جراحت از ناحیه پیشانی برداشت. مورد دیگر خودم حضور داشتم. با ۷ نفر از شاگردانم که همگی سوارکار حرفه ای بودند، به گردش رفتیم. یکی از اسبها به خاطر مشمعی که زیر پایش بود، رم کرد و من هم از دنبال کردنش اجتناب کردم!

چرا؟

چون اگر یک اسب دنبال اسب دیگری برود اسب ها فکر می کنند که در حال کورس هستند. اگر من دنبال وی می رفتم احتمال این داشت که سوارکار از اسب سقوط کند.

و حرف آخر؟

گذشته ما ایرانی ها با اسب است و باید این رشته را در بین مردم ایران همگانی کنیم. از اینکه زحمت کشیده و به اینجا آمده و گزارشی تهیه کردید از شما تشکر می کنم چراکه با توجه به تعداد خوانندگان مجله تان مطمئن هستم که مردم بیشتر به سوارکاری علاقه مند خواهند شد و برای اطلاع بیشتر در این مورد می توانند با ایمیل me_shakiba@yahoo.com تماس حاصل کنند. ■

دروغ هر چه بزرگ تر باشد، احمقها زودتر باور می کنند

در راه جام جهانی

SOUTH AFRICA 2010
FIFA WORLD CUP
© 2005 FIFA TM

تیم ملی فوتبال ایران دقایق پایانی روز شنبه شانزدهم شهریور ماه در اولین دیدار خود در مرحله دوم مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ در شهر ریاض به دیدار عربستان سعودی رفت. تیم ملی ایران شروع خوبی در این مسابقه نداشته و تیم ملی عربستان به خوبی خود را به تیم ایران تحمیل کرده و موقعیت های خطرناک فراوانی بر روی دروازه ایران به وجود آورد که چندین بار سید مهدی رحمتی به خوبی برابر حملات مهاجمین تیم ملی فوتبال عربستان مقاومت کرد. این حملات ادامه داشت تا اینکه در پی نفوذ هافبک راست تیم ملی عربستان به محوطه جریمه ایران و پاس رو به عقب وی، سعد الحرثی در دقیقه ۳۰ توانست دروازه تیم ملی ایران را باز کند. پس از این گل دقایقی تیم ایران سوار بازی شد اما باز هم تیم ملی عربستان بود که به خوبی از امتیاز میزبانی استفاده کرده و نیمه اول را با همان برتری به پایان برد.

در نیمه دوم نیز دقایقی توپ و میدان در اختیار تیم ملی ایران و دقایقی در اختیار عربستان بود. تیم ایران با بازی دادن به رسول خطیبی، مهرزاد معدنچی و مجتبی جباری خود را به حریف قدرتمندش تحمیل کرد تا اینکه در دقیقه ۸۱ جواد نکونام توانست با استفاده از هوش بالای خود و قرار گرفتن در فضای خالی در هنگام ضربه کرنر با یک ضربه سر مقتدرانه بازی را به تساوی بکشاند.

دقایقی پس از این گل رسول خطیبی صاحب یک موقعیت تک به تک گل شد که با شلیک توپ به آسمان این موقعیت خوب برای برتری ایران گرفته شد. سرانجام با سوت مارک شیلد استرالیایی این بازی با حساب یک بر یک تساوی به پایان رسید تا تیم ملی ایران از جهنم ریاض حداقل امتیاز را کسب کند.

ترکیب تیم ملی ایران:

سید مهدی رحمتی، مجید غلام نژاد، سید جلال حسینی، هادی عقیلی، ستار زارع، آندرانیک تیموریان(مجتبی جباری)، جواد نکونام، غلامرضا رضایی(رسول خطیبی)، مسعود شجاعی، فریدون زندی(مهرزاد معدنچی)، وحید هاشمیان

سرمربی: علی دایی

مروری داریم بر مهمترین نتایج مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی در نقاط مختلف جهان:

آسیا

گروه یک:

قطر سه – ازبکستان صفر
بحرین دو – ژاپن سه

گروه دو:

امارات متحده عربی یک – کره شمالی دو
عربستان سعودی یک – ایران یک

اروپا:

مقدونیه یک – اسکاتلند صفر
ارمنستان صفر – ترکیه دو
آلبانی صفر – سوئد صفر
مجارستان صفر – دانمارک صفر
مالت صفر – پرتقال چهار
آندورا صفر – انگلیس دو
قبرس یک – ایتالیا دو
لیختن اشتاین صفر – آلمان شش
اتریش سه – فرانسه یک
اسپانیا یک – بوسنی هرزگوین صفر

آمریکای جنوبی:

آرژانتین یک – پاراگوئه یک

■

خواستگاری عجیب رونالدینیو

در جریان برگزاری المپیک یک اتفاق جالب برای رونالدینیو افتاد. مهاجم تیم‌ملی برزیل و باشگاه میلان از بازیکن تیم فوتبال زنان سوئد خواستگاری کرده و با پاسخ منفی او روبه‌رو شده است.

رونالدینیو در پکن هر کاری که دوست داشت، انجام داد. او بازگشت دوباره به میادین را پس از ماه‌ها دوری از فوتبال در این دوره از رقابت‌ها و با تیم‌ملی برزیل تجربه کرد و در پکن که هواداران بی‌شماری دارد، هرجا که رفت با استقبال بی‌نظیر چینی‌ها مواجه شد.

رونالدینیو حتی یک روز تمام در دهکده المپیک دنبال کوبی برایانت، ستاره نام‌آشنای بسکتبال آمریکا می گشت تا هر طور شده از نزدیک او را ملاقات کند و حالا روزنامه‌های محلی خبری را منتشر کرده‌اند که به همه این شیطنت‌های پدیده برزیلی معنا و مفهوم متفاوتی می‌بخشد. اگرچه این‌بار او نه در نقش یک قهرمان، بلکه در قالب فردی که با یک پاسخ منفی تلخ مواجه شده، معرفی می‌شود.

به گزارش سایت خبری لوکال سوئد، رونالدینیو که با یک نگاه عاشق یوهانا آلمگرن شده به‌حدی به او دل بسته که حتی از او تقاضای ازدواج کرده، ولی پاسخ ورزشکار سوئدی به او تنها جمله «نه، مرسی!» بوده است.

دلیل این آشنایی هم خیلی روشن و واضح بود، چراکه تیم‌های ملی برزیل و فوتبال زنان سوئد در یک هتل اقامت داشته‌اند. آلمگرن خودش این ماجرا را برای همه تعریف کرده و گفته است: «همه ما در صف ایستاده بودیم تا به هواداران امضا دهیم. رونالدینیو بی‌تفاوت از کنار همه چینی‌ها رد شد و به‌طرف من آمد. در چشمان من خیره شد و دستم را گرفت! خودم هم نمی‌دانستم چه کار کنم.» در ابتدای این ماجرا یوهانا فکر می کرد همه‌چیز شوخی و خنده است، ولی به‌تدریج متوجه شد که قصد و غرض رونالدینیو جدی است.

رونالدینیو که به‌سختی انگلیسی حرف می‌زند، با کمک مترجم سابق بارسلونا به‌طور رسمی از آلمگرن خواست تا با او ازدواج کند. یوهانا اینگونه تعریف می‌کند: «او انگلیسی بلد نبود. اسپانیولی و پرتغالی من هم وحشتناک است و تقریبا با ایما و اشاره با هم حرف زدیم. ناگهان مترجم در یک لحظه به من گفت که رونالدینیو می خواهد بداند آیا با او ازدواج می کنم یا خیر؟ کاملا شوکه شده بودم. خیلی سریع گفتم: نه!» رونی بعد از این ماجرا خیلی دلخور شد ولی یوهانا اصلا از پاسخ خود پشیمان نیست: «نامزدم آدام در سوئد منتظر من است. اگرچه بعد از اینکه ماجرا را برای او تعریف کردم، اطرافیانش مجبور شده بودند او را آرام کنند؛ چون که خیلی سر این موضوع عصبانی و ناراحت شده بود.»

نفر اول تنیس جهان

در چین خیلی خوش گذشت!

از چند وقت پیش روشن بود «رافائل نادال» به صدر رده بندی جهانی تنیس مردان صعود کرده و «راجدر فدرر» که به مدت چهار سال پیاپی قهرمان شماره یک جهان بود را مغلوب می کند. نادال در المپیک پکن توانست با ارائه شش بازی زیبا و مهیج مدال طلای المپیک را به دست آورد. مصاحبه ای که پیش روی شماست بعد از پیروزی رافائل تهیه شده است.

نیلوفر یوسفی

○ **حالا که مدال طلای المپیک را به دست آوردید به نظر می رسد که اوضاع برای شما بهتر و بهتر می شود. کمی بیشتر درباره المپیک، بازی ها، سفر به چین و برنامه های آینده تان توضیح دهید؟**

در این لحظات فکر می کنم زمان خوبی برای فکر کردن به این مسائل نیست. الآن زمانی خوب برای لذت بردن از این لحظات است. من به تمام آرزوهایم رسیده ام و در بهترین سال زندگی ام به سر می برم، خوب می دانم که داشتن تجربه کردن لحظاتی اینچنین در زندگی خیلی کم اتفاق می افتد. زیرا این امر فقط ٤ سال یکبار اتفاق افتاده و این قهرمانی برای من باورنکردنی است. من با تمام وجود از همه تیم تشکر می کنم که در تمام مدت پشتیبان من بودند و از تمام ورزشکارها که باهم بودیم متشکرم. در این دو هفته ای که اینجا بودم (چین) خیلی به من خوش گذشت. یکی از دلایل قهرمانی من بعد از پرواز خسته کننده ای که از «سینسیناتی» داشتم، زمان خیلی خوبی بود که در کنار دیگر ورزشکاران گذراندم. می خواهم در اینجا از تمام ورزشکاران اسپانیایی که برای حمایت از من در تمام لحظات در کنار من حضور داشتند، تشکر کنم. این همه دلایل باعث شد که من لحظات خوبی را در المپیک داشتم.

○ **فکر می کنم شماره یک جهان شدن، قهرمانی در ویمبلدون، پاریس و کسب عنوان قهرمانی در مسابقات المپیک خیلی برای شما متفاوت باشد. امکان دارد در مورد این ٤ برد متفاوت کمی صحبت کنید؟**

هر بردی احساس متفاوتی در من ایجاد می کند ولی قهرمانی در المپیک برای من خاص تر است زیرا شانس برد در المپیک هر ٤ سال یکبار وجود دارد. من واقعاً نمی توانم احساسم را بیان کنم. فقط می توانم بگویم این برد برای همه افراد است نه برای من!

○ **فردا صبح که بیدار می شوید مرد شماره یک تنیس جهان هستید و یک مدال طلا در کنار شماست. فکر می کنید چه چیزی باعث شد که الآن در این موقعیت باشید؟**

نمی دانم! درچند سال اخیر خیلی خوب بازی کردم، همیشه سعی داشتم تنیسم را ارتقا دهم تا بازیکن بهتری از قبل باشم. هر روز تمرینات بسیار زیادی انجام می دادم تا اینکه سرانجام به این جا رسیدم.

○ **وقتی به تمام کارهایی که در تمام این سالها انجام داده اید فکر می کنید چه حسی به شما دست می دهد؟ چگونه پیروزیتان را جشن می گیرید؟**

احساس خیلی خوبی دارم ولی متاسفانه وقت جشن گرفتن ندارم بعد از رفتن به نیویورک حتماً جشن می گیرم.

○ **برخی از ورزشکارها می گویند که شما خوشحال ترین ورزشکار در این مدت (المپیک) بودید و به هر کسی که جلو می آمد، امضا می دادید و با همه راحت عکس می گیرید...**

نمی دانم، من هم احساسی مثل بقیه ورزشکارها دارم!

○ **برای اینکه ورزشکار موفقی باشید ٤ عامل مؤثر است: ۱) استعداد ۲) مربی ۳) موقعیت ٤) تمرین سخت. فکر می کنید شما به کدام یک از این عوامل بیشتر اهمیت داده اید؟**

نمی دانم! (در حالی که می خندد) یکی از این عوامل که جور بشود بقیه هم جور می شود! درصد گیری برای اینکه کدام عوامل را بیشتر داشتم، سخت است. فکر می کنم بیشتر کار خوبی که ارائه دادم باعث شد مربی های خوبی هم اطراف من جمع شدند و من الآن آدم موفقی هستم.

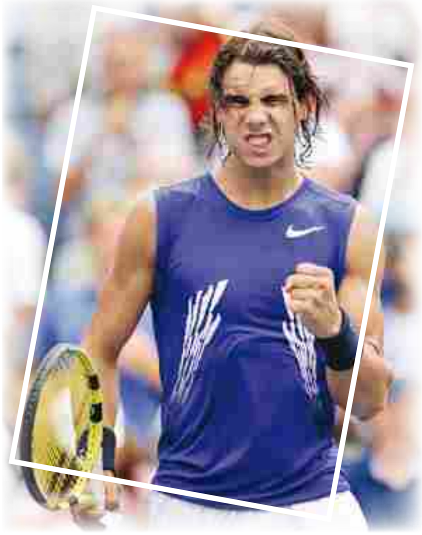

○ **شما در همه مسابقه هایتان تشویق کنندگان و حامیان زیادی داشتید. در زمان تشویق چه حسی به شما دست می داد؟**

تشویق کنندگان و حامیان برای ورزشکاران نقش بزرگی دارند. مردم همیشه با من مهربان بودند، در چین هم همین طور بود. فقط می توانم بگویم از همه مردم که مشوق من بودند متشکرم.

○ **به اولین کسی که بعد از قهرمانی تلفن زدید، چه کسی بود؟**

ابتدا به مربی ام و سپس به عمویم تلفن زدم.

○ **فکر می کنید که عمویتان (میگوئل آنخل، ستاره سابق فوتبال بارسلونا) پس از تماس به شما چه می گوید؟**

خودتان می دانید که وی آدم خاصی است. حتماً خیلی فکر می کند. نمی دانم! شاید هم فکر نکند ولی مطمئن هستم که خیلی خوشحال می شود و این قهرمانی را به من تبریک می گوید.

○ **برنامه شما بعد از رسیدن به خانه چیست؟**

صبح فردای روزی که به خانه رسیدم به بازی گلف می پردازم اما بعد از ظهرش را نمی دانم! شاید چند روز در خانه بمانم و استراحت کنم!

○ **فقط استراحت می کنید؟**

بله! دوست ندارم در خانه هم تمرین کنم. دیگر بس است!

○ **در تمام مدتی که تنیس بازی کرده اید، تا به حال اتفاق افتاده که از نظر جسمی و ذهنی خسته شده باشید؟**

یک ذره خسته شده ام اما قهرمانی در مسابقات المپیک انگیزه من را صد چندان کرد.

○ **آیا باور می کردید که قهرمان المپیک شوید؟**

بله! هرکسی می تواند قهرمان باشد. من برای پیروزی بازی می کردم پس چرا نتوانم برنده شوم؟! با تمرینات بلند مدت و سنگین و آرامش و اطمینان خاطر موفقیت آسان است.

○ **بهترین لحظه در این مدتی که در چین بودی چه زمانی بود؟**

خوب هرروز برای خودش لحظه های قشنگی داشت. من در چین با خیلی از ورزشکارهای معروف جهان آشنا شدم. به من خیلی بیشتر از یک سفر معمولی خوش گذشت و برای من تجربه متفاوتی بود. ■

آنچه را در جوانی از خود وام گرفته‌ای، بدان که در پیری باید با دیرکرد بپردازی

● حسین رحمت‌نژاد

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

در پنهان کردن شغل و مقام از مردم روزگار و دلایل آن فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

گر زد و روزگاری ای فرزند
به تو حکم معاونت دادند
شغل خود را بکوش تا آسان
نکنی پیش این و آن عنوان
جز به معدودی از فک و فامیل
شغل خود را مگو، به چند دلیل
اولاً روزگار، ناجور است
عده ای چشم و چارشان شور است
محو و پوشیده باش از نظرات
نظرت می زنند، این حضرات
ثانیا عده ای گرفتارند
قرض دارند یا بدهکارند
علم، پیدا ز منصبت چو کنند
طلب پول دستی از تو کنند
ثالثا هست هر کسی، ناچار
یا خودش یا برادرش بیکار
متوقع شود به او، باری
بدهی شغل آب و نان داری
رابعاً، آن کسی که دشمن توست
وای اگر باخبر شود، زین پست
گوید: این رفت تا رئیس شود
قسمتش بود کاسه لیس شود
یا: فلانی، شرف به مزد شده
رفته آن جا، شریک دزد شده
تا که در دزدی تو شک نشود
عضو حساس او خنک نشود
شرح این نکته نیز، بی ضرر است
عضو حساس دشمنان، جگر است
خامساً شصت علت دیگر
سادساً، سابعاً، الی آخر!
پسرم مردمی که مرموزند
بیشتر نیکبخت و بهروزند!

کاروان المپیک

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

ای کاروان آهسته ران سوی المپیک پکن
من یک مدیر ارشدم، جا کن مرا در خویشتن!
خودکار بیت المال خود، در گاوصندوقی نهم
بی دغدغه همراه تو چندی شوم دور از وطن
در بین ورزشکارها من باعث روحیه ام
استاد تقلید صدا، همراه جوک های خفن
آنها پی کسب مدال، بنده هلاک عشق و حال
گیرم همه پشت سرم « گویند هر نوعی سخن»
من یک مدیر گردشی، البته فعلا ورزشی
یک خرده ای هم لرزشی، حالی به من ده خواهشن(!)
بهر رژه، ای باصفا! رد کن بیاید بهر ما
از آن کت و شلوارها همراه کفش و پیرهن
خوب است آنجا بودنم چون که شده همراه هم
یک عده ورزشکار مرد، یک عده ورزشکار زن
بهر من و امثال من در لیست گر جایی نبود
از این مربّی هایمان یک چند تایی خط بزن
خود بهر کشتی گیرها آموزش فیتو دهم
توی فتیله پیچ هم الحق منم استاد فن
از بهر بوکسورهای تیم دارم کوچینگی بی نظیر:
یک مشت، اول زیر چشم، وان دیگری توی دهن!
«چون می روی بی من مرو، ای جان جان بی تن مرو»
بگذار همراهت شوم سازم فدایت جان و تن

○○○

ای طنز گوی بینوا! این بام دارد صد هوا
بر خویشتن کم کن جفا هی خشت بر دریا مزن
با ورزشِ آباد ما، زآبادی ورزش مگو
این وضع ما این سازمان این تربیت این هم بدن
سوء مدیریت کنون در چین زده گندی چنان
کز بهر حذف بوی آن، عاجز شده مُشک خُتن!
کم گیر ده ای بوالفضول! سوگند ایشان کن قبول
باور مکن دمب خروس، بنگر کمی با حسن ظن!

یک پرس بختیاری!

مهدی استاداحمد

یک جای خوبِ دربند، یک تختِ انحصاری
قلیان و چای و خَرما، آوازِ افتخاری
یک پرس بختیاری، ماءالشعیر بهنوش
من شام خوردم آن شب: بهنوش و بختیاری!

رمضانیه

دکتر محمدرضا ترکی

چه ماه خوب و قشنگی ، گناه آسان نیست
همیشه زولبیا این همه فراوان نیست
کنار سفره مهیّا مگر در این ایام
حلیم و سنگک تازه برای مهمان نیست
و طبق نصّ روایات، نیست شیطانی
که در سراسر این روزها به زندان نیست
تمام صنف شیاطین به بند و زنجیرند
در این میانه مجالی برای آنان نیست ،
به غیر تو ، تو عزیزم! که عین شیطنتی
و با وجود تو حاجت به هیچ شیطان نیست!

اقتصاد روزه

سید علی میرافضلی

ماه رمضان که پر ثمر خواهد بود
روی شکمت، چسب کمر خواهد بود
برنامـه اقتـصادی دولت را
آمادگی تو بیشتر خواهد بود!

یارا...نه!

مهدی استاداحمد

خریدی کرده خیلی غیرعادی
کشیده دسته‌چک‌های زیادی
لبش خندان، به چشمش برق امّید
به دستش فرمِ طرحِ اقتصادی

○○○

پس از این می‌توان دل باخت نقدی
و فوراً زندگی را ساخت نقدی
طلا و مسکن و مهریّه حل است
که سوبسید می‌شود پرداخت نقدی

○○○

اگر در سفره‌ی من دانه باشد
در این خانه یکی هم‌خانه باشد
اگر «سوبسید» بگیری می‌رسد «یار»
از این رو نام آن «یارانه» باشد

○○○

برو دنبال زن از نوع عقدی
که گردد بعد از این یارانه نقدی
نیابی قافیه جز عقد با نقد
اگر حتی شوی شاعر چو سعدی

○○○

شده Off کامپیوتر، برق رفته
دقیقا قبل Enter برق رفته
شود یارانه‌ها پرداخت قطعاً
ولی در حال حاضر برق رفته!...

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در این روزها دقت کنید که خودتان را از مشاجره دور نگه دارید و یا حداقل در این شرایط وارد مسائل شبهه‌دار نشوید که بعد از زمان کوتاهی تمام کاسه‌ها روی سر شما خراب می‌شود.

برای درد دل کردن شخص مورد اعتمادی را پیدا کنید تا مسائل شخصی شما جای دیگری باز گو نشود نه اینکه هر کجا سفره دل را باز کنید.

در مورد مسأله کوچک پیش آمده لازم است که بدانید شما تعیین کننده بوده‌اید و هستید، پس بی دلیل تقصیر را به گردن دیگران نیاندازید که وجدان خودتان را نمی توانید گول بزنید و با این گونه رفتارها آن را بیشتر به درد می آورید و خود را به بحران روحی نزدیک می کنید.

اردیبهشت

عشق پایان فاصله‌هاست و به دورنگی ها پایان می دهد و غریبه‌ها را آشنا می کند پس به نام او ظلمات را بشکنید و دلتان را پرنور کنید که در چنین شرایطی امکان برداشتن قدم‌های تابناک وجود دارد.

دوست عزیزم! نخواهید که خطا را با خطا جواب دهید، چون خودتان هم می دانید که هر کسی جایزالخطاست، پس مثل همیشه شما گذشت پیشه کنید که به طور یقین از بزرگیتان کم نمی شود! در ضمن صدایی از درون می شنوید که به شما نویدی می بخشد و خبر از شادمانی بزرگی می دهد و باید به این روحیه ببالید و خوشحال باشید.

نکته پایانی برای شما این که هیچ وقت از داشتن دشمن هراسی به دل راه ندهید و بلعکس از به سرانجام نرسیدن آرمانهایتان بهراسید که گاه خیلی زود دیر می شود!

خرداد

دوست خوبم! مطمئن باشید برای کسی که آهسته و پیوسته راه می رود، هیچ راهی دور نیست، پس از این شاخه به آن شاخه نپرید و اندوه را کنار بگذارید که با دلتنگی های موجود کاری از پیش نمی رود.

در مورد اما و اگرهایی که دارید و آنرا به زبان می آورید یکدفعه برای همیشه تصمیم گیری کنید و خلاص شوید. در ضمن با شرایط موجود تصمیم گیری کنید و بهترین ها را انتخاب کنید که در حال حاضر حق انتخاب خوبی دارید اما فردا هیچ معلوم نیست چه می شود و این را بدانید که سقوط بسیار دردناک است، پس خود و اوضاع و احوال را دریابید و از یک لحظه هم غافل نشوید. در پایان هم یادآوری می کنم که داشتن انرژی مثبت هم جسم و هم روح را جلا می بخشد امتحان کنید!

تیر

شما بسیار با تدبیر هستید و سنجیده عمل می کنید و راههای بسیار خوبی برای حل مشکلات دیگران ارائه می دهید که امیدواریم بتوانید از همه این تجربه‌ها برای حل مسائل موجود خود هم استفاده کنید و بیش از حد ذهنتان را درگیر مسائل اقتصادی نکنید که همگی آنها گذرا هستند و شما می مانید و یک جسم و روح خسته که نمی تواند تمامی نیازهای شما را برطرف سازد، پس بی قراری نکنید و صبر داشته باشید.

نکته بعدی این که کسی در نزدیکی شما هست که غبطه شما و شرایط تان را می خورد که لازم است او را نیز برای رسیدن به نعمتهای الهی راهنما باشید.

مرداد

خوب می دانم که چقدر دلتان گرفته و نیاز به هم صحبت دارید اما دوست خوبم بهترین هم صحبت حضرت دوست است که همیشه برای شنیدن ندای درونی شما آماده است و بهترین کمک حال، پس بخواهید و اراده کنید و درد دلتان را بگویید و بدانید که او بهترین ها را برای شما در نظر گرفته است و فقط کافی است که برای بدست آوردن آن اراده کنید و قدم بردارید.

دوست عزیزم! زندگی نیز همانند صحنه بازی شطرنج است که برای برنده شدن مهره‌ها را باید دائم سنجید و از روی عقل آنها را جابه جا کرد، پس چراغ دلتان را روشن نگه دارید، تا بتوانید واقعیتها را آنگونه که هستند ببینید و قواعد جابه جایی آنها را رعایت کنید، که در تاریکی خود را هم گم می کنید!

شهریور

روزهای خوبی را پیش رو دارید و فرصت کافی تا فکر کنید که آیا از این به بعد هم می خواهید به شکل گذشته ادامه دهید و یا قصد دارید حسرت فرصتهای از دست رفته را بخورید.

دوست خوبم! قدرت هر لحظه را در همان ثانیه حس کنید تا تردیدها را از خود دور سازید و تصمیم تان را بگیرید و تمام وجودتان را به یک خواستن مطلق بدل کنید و نیاز آن را حس کنید تا بتوانید با تمام وجود برایش قدم بردارید.

نکته بعدی این که اطرافیان شما نسبت به شما بسیار حساس شده‌اند و حتی گاهی حسادت می کنند که لازم است ارتباطات خود را سنجیده پیش ببرید و چشم بسته عمل نکنید و این را نیز بدانید که راز کامیابی در وجود شرایط سخت است نه مهیا بودن همه چیز!

مهر

نمی دانم چرا گاهی اوقات ندانسته و یا غیر ارادی باعث آزار دوستان می شوید که بالاخره باید فکری برای این مشکل داشته باشید تا از بروز واکنش های بسیار منفی آن پیشگیری کنید و به دنبال تغییر رویه‌ای باشید که بتواند تمامی جوانب زندگی تان را تحت تأثیر قرار دهد. و یا به عبارتی شروع دوباره‌ای باشد. و با این اوضاع و احوال باید بگویم که هر روز شما بهتر و شیرین تر از روزهای قبلتان خواهد شد و این خود می تواند انگیزه‌ای باشد تا بتوانید پرده تردیدها را کنار بزنید و آفتاب را به دل راه دهید.

نکته پایانی این که طی این روزها دقت کنید که لب به سخن نسنجیده‌ای نگشایید که مقدمات دروغ گفتن را مهیا می سازد و این از شما بعید است!

آبان

می گویید که فرصت تان اندک است و کارهای زیادی برای انجام دادن دارید و گاه در میان کارها گم می شوید و گاه از بیکاری می نالید که به نظر من می توانید بسیاری از این مسائل را حذف کنید و کلیات را از قبل برنامه‌ریزی کنید و پی گیری مسائل بی اهمیت را به زمان مناسبتری موکول نمایید تا بتوانید با ابزارهای کافی به جنگ مشکلات زندگی بروید و لبخند رضایت را روی لب همیشگی کنید. در ضمن طی این روزها لازم است که دقت بیشتری به آراستگی ظاهرتان داشته باشید و از هماهنگی و تأثیر رنگها غافل نشوید. و نکته پایانی این که خبری دریافت می کنید که باعث حیرت شما می شود، ولی اگر دقت کنید متوجه می شوید که خیلی هم غیر منتظره نبوده و فقط شما فراموشش کرده بودید.

آذر

به حدس و گمان متوسل شده‌اید و گاهاً خودتان را سپر بلاقرار می دهید و غافل هستید که اینها بی نتیجه می باشند و آرامش در چیزهای دیگر نهفته است که من توصیه می کنم اول اطراف خود را به آرامش برسانید تا بتوانید خستگی را از ذهنتان دور کنید و بعد از خود «دوست» کمک بطلبید که بی صبرانه انتظار می کشد و بهتر از هر کسی می تواند شما را همراهی کند. دوست خوبم! در شرایطی قرار می گیرد که باید پیرامون تقسیم عادلانه چیزی تصمیم گیری کنید که من پیشنهاد می کنم یا این کار را به شخص دیگری بسپارید و یا اینکه حق را مراعات کنید حتی اگر به ضرر شما تمام شود. نکته پایانی این که افسار اسب چموش دلتان را به دست خود بگیرید و اجازه ندهید که شما را به هر طرفی که دلش می خواهد ببرد که نتیجه آن می تواند یک بحران غیر قابل کنترل باشد.

دی

به دنبال تغییر و تحول هستید که فکر می کنید دشوار و پرهزینه بوده و از توان شما خارج است، در حالیکه با یک خانه تکانی اساسی بیرونی و درونی می توانید به بسیاری از هدفها برسید و آرام بگیرید و انرژی طلایی خود را برای دست یابی به مسائل مهمتر صرف کنید که به قول خودتان موارد مصرفی آن نیز بسیار زیاد است.

دوست خوبم! خدا را شکر کنید که از دلخوریهای گذشته رها شده‌اید، پس اجازه ندهید که چیزی این احساس شعف را از شما باز پس بگیرد و بهترین راه برای حفظ آن بخشش و گذشت است که شما آن را دارا هستید و در بیرون از خود دنبالش می گردید.

بهمن

دلخوری و رنجش خاطری دارید که آن را پنهان می کنید و در عین حال می خواهید آرامش را هم برقرار کنید، در حالیکه با خود و طرف مقابلتان صادق نیستید و این سنگینی را با خود به هر طرف می کشانید تا اینکه کجا و چگونه خسته تان کند و باعث بروز اختلافهای ریشه‌ای بعدی شود که تا دیر نشده اعتراف به واقعیت کنید و دست خالی نباشید. به جمع خاصی دعوت می شوید که لازم است مثل همیشه آراسته باشید و کم حرف و با طلای وجودتان تلخی ها را به شیرینی تبدیل کنید و این در صورتی است که بتوانید نگاهتان را تحت کنترل درآورید و پاک باشید. نکته پایانی این که زندگی آنقدر هم که شما فکر می کنید دشوار نمی باشد، به شرط آنکه کلید آرامش را گم نکنید.

اسفند

دوست عزیزم! برای رسیدن به آن امر مورد نظر عجله نداشته باشید و برای دقایقی زودتر رسیدن، خودتان را به در و دیوار نکوبید و اگر یقین دارید که آن حق شماست دیر یا زود نصیب تان خواهد شد، پس این همه فشار عصبی برای چیست؟ مطمئن هستم خودتان هم نمی دانید. پس قبول کنید که این همه تلاش بی مورد و لحظه شماری و سخت گیری بی فایده است. دوست خوبم! پخته و حساب شده عمل کردن دردسرها را از وجودتان دور می کند. و بدانید که غیر از این هم از شما انتظار نمی رود، پس به خدا توکل کنید و به او اعتماد داشته باشید که در این صورت او بزرگترین دستاوردها را نصیب تان می کند به حدی که دیگران انگشت حیرت به دهان بگیرند و آنگاه باید گفت خوشبحالتان!

آن که از دشمن داشتن می ترسد، هر گز دوست واقعی نخواهد داشت

از دریچه علم

سپهر صفادار

باتریهای آینده از جنس ویروس

مهندسان دانشگاه MIT به تازگی شیوه ای را برای خلق و نصب میکروباتریها ارائه کرده اند که در آینده ای نه چندان دور طیف وسیعی از سیستمهای الکترونیکی از آزمایشگاههای بر روی تراشه گرفته تا حسگرهای پزشکی قابل کاشت، تنها به واسطه آنها فعال خواهند شد. این تیم تحقیقاتی جزئیات کامل پروژه تحقیقاتی خود که شامل ساخت و آزمایشات موفقیت آمیز دو سوم بخشهای مختلف چنین باتری بوده است را در تازه ترین شماره نشریه **آکادمی ملی علوم** منتشر کرده اند.

آنها گفته اند طرح تکمیلی این باتری هم اکنون در دست ساخت است. محققان این پروژه در یادداشتی نوشتند: تا آنجا که ما می دانیم این برای نخستین بار در تاریخ است که از چاپ میکرو تماسها برای طراحی و ساخت الکترود میکروباتریها استفاده می شود. از آن گذشته مطمئن هستیم که برای نخستین بار در جهان است که از ویروس به عنوان مبنای اصلی کار استفاده می شود.

در این فرآیند از سیستمها و تجهیزات هزینه بر استفاده نشده است و تمامی مراحل نیز در دمای معمولی (دمای اتاق) انجام می شود.

درمان سرطان به کمک گل یاس

مشتقات این گیاه از گذشته به صورت گسترده ای در صنایع کشاورزی و آرایشی مورد استفاده قرار گرفته که این امر نشانگر غیرسمی بودن آن است.

محققان پس از ده سال بررسی بر روی این گیاه موفق به تولید دارویی از مشتقات آن شده اند که می تواند در درمان سرطان تاثیر مشهود و چشمگیری داشته باشد.

آزمایشات نشان می دهند که تاثیرات این دارو بر روی سرطان خون و تومورهای بدخیم بیشتر از سایر انواع سرطان بوده و تا به حال اثر سویی از این دارو در مصرف کنندگان دیده نشده است.

براساس گزارش **ساینس دیلی**، محققان اعلام کردند داروی جدید که از مشتقات شیمیایی گیاه یاس به دست آمده است از نظر ایمنی و سازگاری با بدن خود را به اثبات رسانده و در مراحل اولیه استفاده، این دارو فعالیتهای گزینشی ضد سرطانی از خود نشان داده است. این امر می تواند آغازگر گسترش در تولید داروهای گیاهی ضد سرطان و دلیلی برای ادامه تحقیقات بر روی این داروی جدید باشد.

فیزیک دان ایرانی شگفتی آفرید

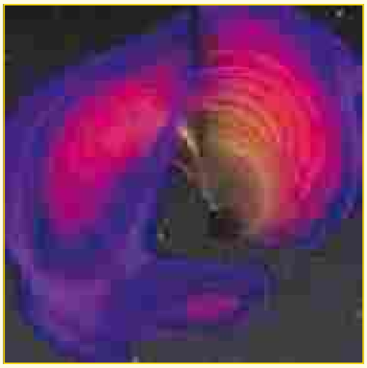

چندی پیش یک فیزیک دان ایرانی مقیم دانشگاه **میسوری** در کلمبیا هنگام بررسی نتایج نظریه نسبیت اینشتین روی ذراتی زیر اتمی که با سرعت زیاد در حرکتند موفق به کشف اثر تازه و شناخته نشده ای از سیاه چاله ها شده است.

سیاه چاله ها که در زمره عجیب ترین اجرام کیهانی به شمار می آیند باز هم شگفتی آفریده اند و اخترشناسان را حیرت زده کرده‌اند. به نوشته هفته نامه علمی **نیوساینتیست**، **بهرام مشحون** و همکارش **کارمن چیکانک** در دانشگاه میسوری در بررسی های علمی خود به این نکته پی برده‌اند که سیاه چاله ها می توانند نیروهای جزر و مدی عجیبی تولید کنند که بر ذرات با سرعت زیاد تاثیری متفاوت از ذرات با سرعت کم باقی می گذارد. این اثر پیشبینی نشده به این معناست که سیاه چاله‌ای که در مرکز کهکشان خود ما قرار دارد می تواند منبع پرتوهای کیهانی بسیار پرقدرت و نادری باشد اخترشناسان از مدت ها قبل به این نکته پی برده بودند که در پلاسما (ماده در دما و فشار زیاد) که اطراف سیاه چاله ها در گردش است ذرات بنیادی و زیر اتمی با سرعت بسیار زیاد فراوانند.

مشحون و همکارش در تلاش محاسبه این امر بودند که این ذرات در میدان جاذبه قدرتمند سیاه چاله ها چگونه رفتار می کنند. این ۲ فیزیکدان دریافتند که تاثیر میدان جاذبه سیاه چاله ها روی ذراتی که با سرعت کم در این میدان حرکت می کنند دقیقا به همان نحو است که فیزیک **نیوتن** پیشبینی می کند اما در مورد ذراتی که با سرعت نزدیک به سرعت نور حرکت می کنند نتایج به دست آمده کاملا خلاف انتظار بود. ذراتی که با سرعتی بیش از ۷۰درصد سرعت نور–۳۰۰هزار کیلومتر در ثانیه–حرکت می کنند رفتارشان تابع جهت حرکتشان است.

ذرات پرسرعتی که در امتداد محور چرخش سیاه چاله ها حرکت می کنند از شتاب حرکتشان نسبت به ذرات کند کاسته می شود اما ذرات تند سرعتی که در جهت عمود بر این محور سیر می کنند شتابی بسیار زیاد و انرژی حیرت انگیز و عظیم کسب می کنند.

نتایج بدست آمده به وسیله مشحون و همکارش شماری از رصدها و مشاهدات توضیح ناپذیری را که اخترشناسان در گذشته انجام داده بودند قابل فهم ساخته است.

کشف ارتباط افسردگی و پاییز

محققان کانادایی اعلام کردند، دلیل بروز اختلالات عاطفی فصلی، کاهش تابش نور در روزهای زمستانی و پاییزی است. این اختلالات می تواند سبب بروز فرسودگی، پرخوری، تمایل به خواب و افسردگی شده که سالیانه بر روی هزاران نفر از مردم جهان تاثیر می گذارد.

محققان بر این باورند که این فرایند می تواند بر اثر فعال سازی بیش از حد پروتئینی باشد که عامل **سروتونین** را از مغز پاک می کند. برای اثبات این موضوع دانشمندان دانشگاه **تورنتو** مغز ۸۸نفر در سالهای ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ را اسکن کردند.

محققان پس از مشاهده نتایج اظهار داشتند که نور می تواند بر میزان فعالیت این پروتئین تاثیر گذار باشد زیرا فعالیت این پروتئین در مغزهایی که در فصلهای زمستان و پاییز –فصل های کم نور سال– اسکن شده بودند به شکل بارزی با افزایش رو به رو شده بود.

براساس گزارش بی بی سی، این یافته ها می تواند دلایل مهمی در درک تاثیر تغییرات فصلی در سلامت فردی، بروز اختلالات عاطفی فصلی و ارتباط تابش نور با حالت روحی فرد و فعالیتهای مغزی وی به حساب بیاید.

پیام های رایگان

زیر نظر: سروش

علی جان بیست و هشتم شهریور سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم در پناه خداوند سربلند و موفق باشید

خواهرت لیلا دهقان و زهرا، الهه – کرج

نوید جان، فرزند عزیزم، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک گفته و برایت سالهای سرشار از موفقیت و پیروزی را آرزومندم

پدرت شهاب داور پور جلیلیان – سرپل ذهاب

من از خدای خود بهترین و دلسوزترین آموزگار را تمنا کردم تا به من پاکترین درسها را بیاموزد او به من مادر را هدیه کرد. مادرجان تولدت مبارک

آذر برازیون نژاد - بهبهان

نجمه جان، خواهر عزیزمان، سالروز تولدت را صمیمانه، عاشقانه، خالصانه تبریک گفته و برایت آرزوی بهترین ها را داریم

میلاد، علی و صدیقه لطیفی – رشت

نجمه جان، سالروز تولدت را به تو عزیز دوست داشتنی تبریک گفته و امیدواریم همیشه شاد و سربلند باشی

حمید و طاهره – رشت

امین عزیز، سالروز تولدت را در شهریور زیبا، با شاخه‌های گل و یک آسمان ستاره تبریک گفته، آرزومند آرزوهایت

دوست تو – فومن

مدیر محترم دبستان بنت‌الهدی صدر، سرکار خانم رضاپور، به خاطر قلب پرمحبتت، شهد کلامت و مهربانی نگاهت دوستت دارم و از زحمات بی دریغت تشکر می کنم

فاطمه رضاییان – زواره

تنها امید زندگی‌ام اکبر جان قلبم را در میان بیست و سه شاخه گل رز به تو تقدیم می کنم و زیباترین روز دنیا که روز تولد توست را تبریک می گویم

نامزدت سمیه علی‌پور – تبریز

رضا جان، زندگیتان همیشه گرم و پرحرارت و آغاز تولد دوباره‌تان را به شما و همسرتان تبریک می گویم

برات مشیری – شهرک قائمیه

همسر عزیز و دلبندم میناجان سالروز یکی شدنمان را به تو که عزیزترین هدیه خدایم هستی، تبریک گفته و برایت بهترین ها را خواستارم

پیام واحدی – تبریز

یک دنیا گل رز، یک عالمه ستاره پیشکش شما هادی جان و الهام عزیز سالگرد ازدواجتان را به شما تبریک می گویم

از طرف برادرت امیر و مژگان

همسر عزیزم، خدا را شاکرم که در کنار نازنینی چون تو که دستان شفابخشت مرهم زخم بیماران است زندگی می کنم. ۱۵ شهریور روز تولدت مبارک

همسرت مژگان

مهران جان بهترین صدای زندگی من، تپش قلب توست. نهم شهریور روز تولدت مبارک از صمیم قلب دوستت داریم.

معصومه و ماهان از تهران

پسرم تولدت مبارک، تا ابد دوستت داریم

مامان و بابا – انار

نوه گلم، کیمیا جان، اولین سال ورود به عرصه علم و دانش بر تو مبارک، انشاءالله در یادگیری موفق باشی

ذکریا آقابابایی، کیمیا و نیر

نسرین جان دوستت دارم و از زحماتی که برای من و بچه ها کشیده‌ای قدردانی می نمایم

غلام کاظم ولی‌پور – ارومیه

سمیه جان، شروع بیست و هفتمین بهار زندگیت را تبریک گفته و امیدوارم که در تمام مراحل زندگیت موفق بوده و تا ابد برایم تکیه گاه باشی

میترا معماریان – سمنان

علی جان، بهترینم! چه خوب شد که به دنیا آمدی و چه خوبتر شد که دنیای ما شدی، دنیا را برایت شاد می خواهیم

بابا محمد و مامان شبنم – تهران

هادی عزیزم با هفت آسمون پر از گلهای یاس و میخک، دلم می خواد با قلب عاشقم بگم، تولدت مبارک

نامزدت سیده زهرا امیرمحمدنژاد – بابل

شیلا جان تولدت مبارک، آرزومندم همیشه دلخوش باشی

آسیه هادی پور – رشت

همسر گرامی‌ام طاهره جان، سالروز تولدت و سالگرد ازدواجمان را صمیمانه به تو تبریک می گویم

همسرت علیرضا چگینی – بخش چرام

آقای مهدی عباسپور از زحمات و تلاشهای شما برای خدمت به مردم ممنونم

حسین دانشی

خانم فریده نخعی، مسوول داروخانه درمانگاه پابدانا از زحمات بی‌دریغ شما ممنون و متشکرم

فاطمه سجادی

برادر عزیزم عابدین جان، صدها گل یاس تقدیم تو به خاطر تمام خوبی‌هایت

علیرضا تکاور

بابای مهربانم دوستت دارم و دست شما را می‌بوسم

صابره جعفری

پدر و مادر عزیزم، هرگز زحمات شما را فراموش نخواهم کرد و سپاسگزارتان هستم

حسین تیموری – کیانشهر

خواهر مهربانم فاطمه و شوهر خواهر خوبم آقارضا کلبه تان باصفا، نگاهتان زیباتر از آفتاب و دلتان به صافی آسمان باد، پیوندتان مبارک

مجتبی خواجه پور – بافق

همسفر زندگی‌ام مریم پارسا ۲۸ شهریور سالروز میلاد خجسته‌ات را با تقدیم یک سبد پر از گلهای رز تبریک می گویم

محمود جعفری

خاله لیلای مهربانم، تو تمام امید و آرزوی من در زندگی و همدمم در تنهایی و غربت هستی. دوستت دارم

رضا پارسا – گلستان

همسر گرامی و یار وفادارم، دلم را به تو سپردم تا در کنارت آرام گیرد

رضا رحیمی رتکی – عنبرآباد جیرفت

همسر باوفایم رضاجان، موسم جانم را به شاخه‌ای گل جلادادی همه لحظات زندگی‌ام بدرقه یک نفس عاشقانه‌ات

فاطمه خواجه پور – قزوین

دوست خوبم محمدجواد منصوری، دنیا را برایت شاد و شادی را برایت دنیا دنیا آرزومندم

حامد قاسمخانی – کرمان

رفیق قدیمی امیر تیموری به یادتم به یادم باش

رضا حمزه‌ای – بم

همکار گرامی، آقای احمد حداد، نبودن پدر، این فرشته آسمانی دردی بزرگ است ما را در این سوگ شریک بدانید

رجبی – میرزاخانی

پسرعموی هنرمندم محمدعلی جان، امیدوارم همیشه در زندگی موفق و پیروز باشی

سعید رجبی

بهرام جان مصیبت وارده را تسلیت می گویم

عابدین تکاور – شهداد

مادر خوبمان به پاس تمام زحماتی که برای ما می کشی، هزاران شاخه گل رز تقدیمتان می کنیم و دوستت داریم

صابره، نجمه و محمد – یزد

آقای رضا توکلی بسایی به این وسیله از زحمات بی شائبه شما تقدیر و تشکر می کنم من زندگیم را مدیون شما هستم

حمید سهرابی – زرند

بابابزرگ مهربانم، دوستت دارم و بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم

علیرضا جدیدی – افزاد

خواهر مهربانم، تبریک صمیمانه مرا پذیرا باش. امیدوارم در کنار آقا مجید خوشبخت شوی به یادتم به یادم باش

علی ایزدی – سیرجان

برادر دانشجویم آقامهدی، بازگشت شما را از مکه مکرمه تبریک می گویم

میثم آذین – کرمان

آقایان تردست و شجاعی، تلاش چشمگیر شما را برای توزیع به موقع مطبوعات در شهرستان صمیمانه ارج می‌نهیم

حسن و علی نوری

دوست خوبم مسعود جان، شنیدن خبر تصادفت مرا اندوهناک کرد. امیدوارم هرچه زودتر سالم و تندرست شوی

مهدی جعفری

آقای عرب پور از زحمات و تلاشهای چشمگیر شما برای حل مشکلات مردم سپاسگزارم

احمد توکلی – جور

هنرمند باذوق سیدمرتضی هادیزاده، برای شما آرزوی سعادت و سربلندی در تمام مراحل زندگی را دارم

رسول محمد حسنی

دوست پرتلاش آقای حداد مرا در غم خود شریک بدانید

علی عبداللهی راوری

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

خویشتن را به دشمن بزرگ نمای چه افتاده باشی

نقاشی های شما

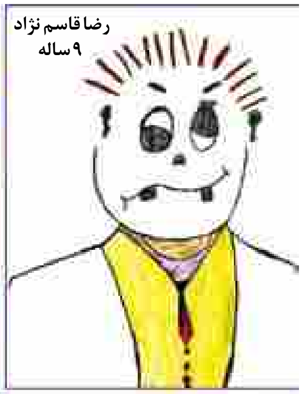
رضا قاسم نژاد
۹ ساله

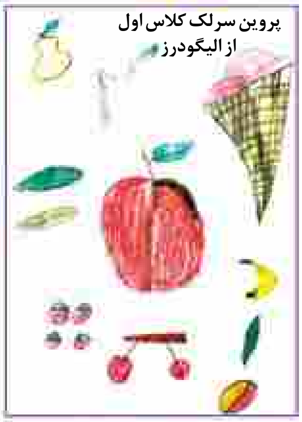
پروین سرلک کلاس اول
از الیگودرز

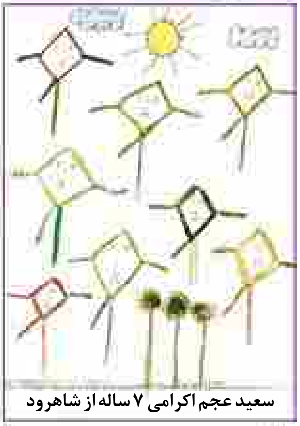
سعید عجم اکرامی ۷ ساله از شاهرود

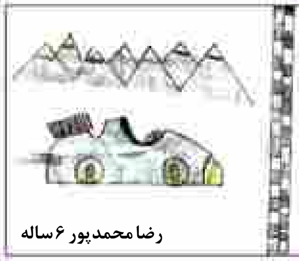
رضا محمدپور ۶ ساله

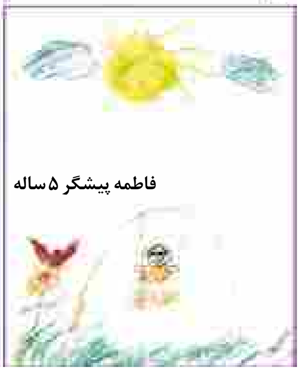
فاطمه پیشگر ۵ ساله

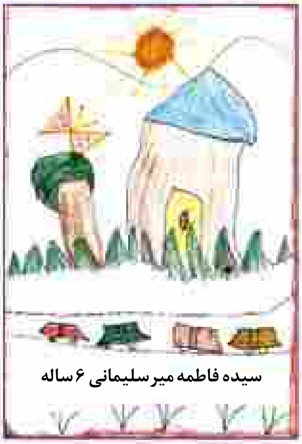
سیده فاطمه میرسلیمانی ۶ ساله

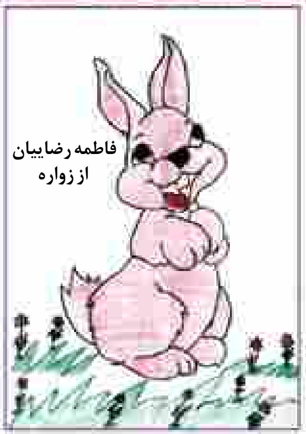
فاطمه رضاییان
از زواره

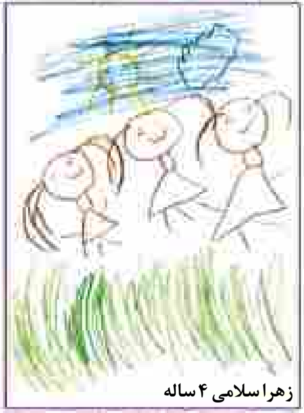
زهرا سلامی ۴ ساله

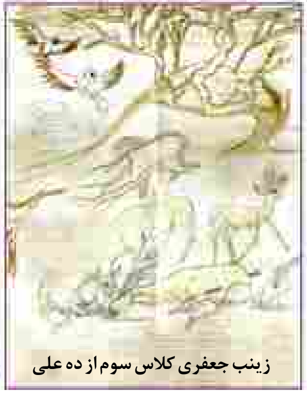
زینب جعفری کلاس سوم از ده علی

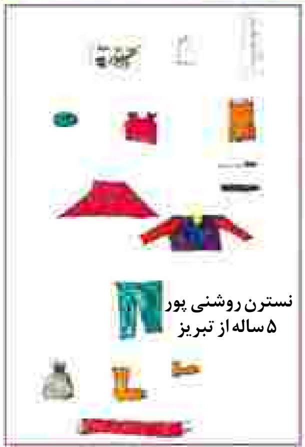
نسترن روشنی پور
۵ ساله از تبریز

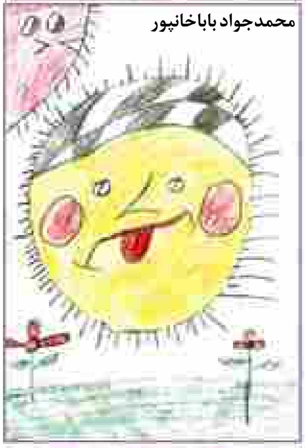
محمدجواد باباخانپور

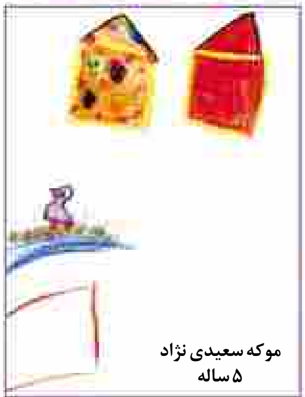
موکه سعیدی نژاد
۵ ساله

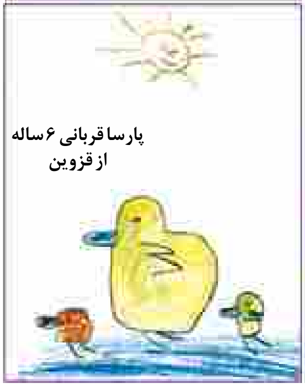
پارسا قربانی ۶ ساله
از قزوین

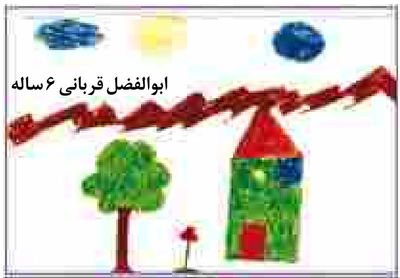
ابوالفضل قربانی ۶ ساله

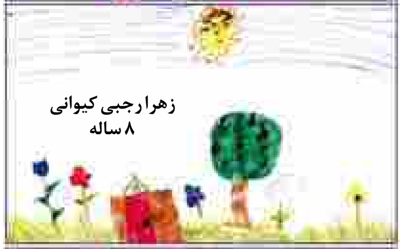
زهرا رجبی کیوانی
۸ ساله

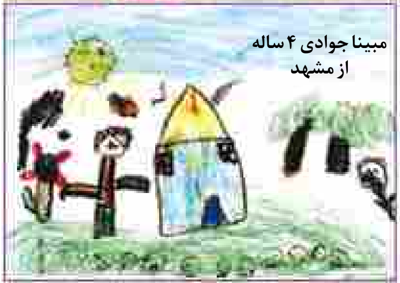
مبینا جوادی ۴ ساله
از مشهد

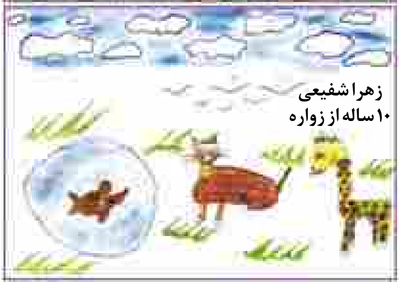
زهرا شفیعی
۱۰ ساله از زواره

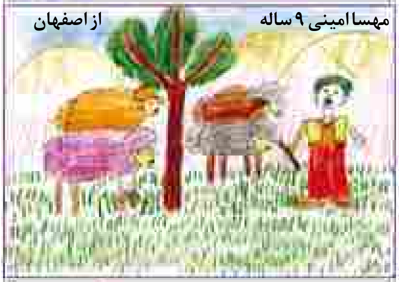
مهسا امینی ۹ ساله
از اصفهان

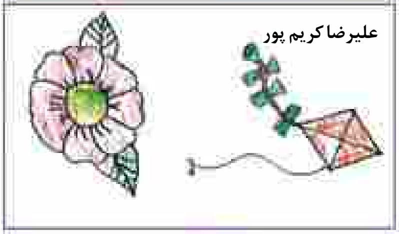
علیرضا کریم پور

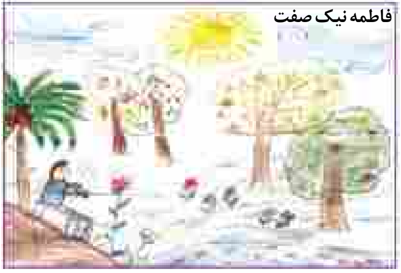
فاطمه نیک صفت

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

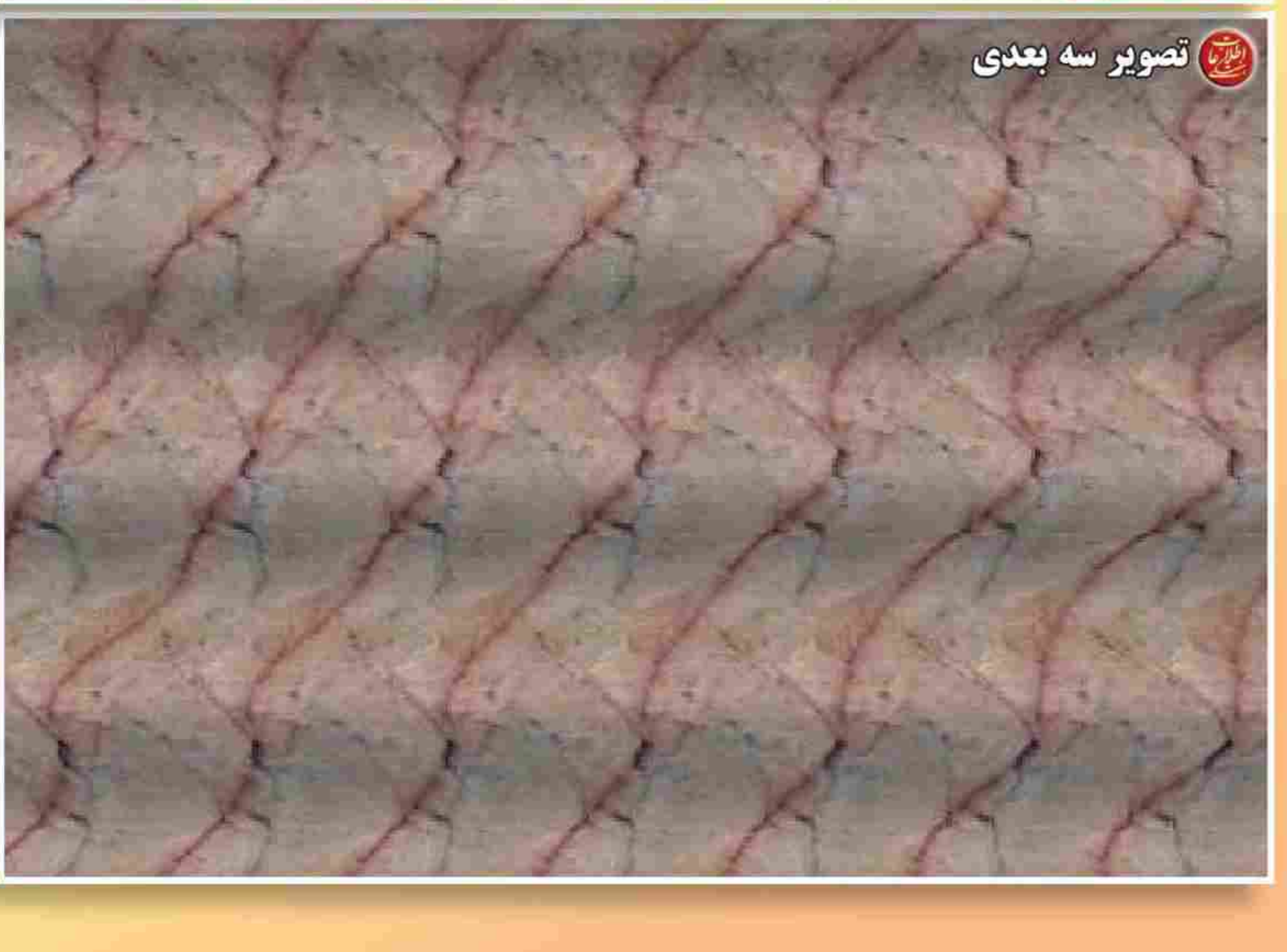

LG
Life's Good

سایدبای‌ساید مدل امپراطور

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آبسرد کن بهمراه یخساز+فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Miracl Zoneبا امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی (میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ ۱- درجه سانتیگراد / گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد)
- سیستم Biosilver(ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- صرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژیA)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

%۱۰
فضای بیشتر

IR-P1241	IR-P1281	IR-P1301
۲۴فوت	۲۸فوت	۳۰فوت

رنگ بدنه: سفید ☐ تیتانیوم ▨

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه : ۸۴۷۳۳ -۰۲۱ (تهران)
www.goldiran.ir

www.lge.ir